

بسم الله الرحمن الرحيم

دود غلیظ

نویسنده : سیده رویا سجادی ، بهار صدیقی زاده

تهیه شده در وب سایت برترین رمان ها



رمان دود غلیظ | نوشته سیده رویا سجادی ، بهار صدیقی زاده

"مقدمه"

خدایا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

! خدایا

... کسی غیر از تو با من نیست

... خیالت از زمین راحت ، که حتی روز روشن نیست

! کسی اینجا نمیبینه ، که دنیا زیر چشمانه

! یه عمره یادمون رفته ، زمین دار مکافات

! فراموشم شده گاهی ، که این پایین چه ها کردم

! که روزی باید از اینجا ، بازم پیش تو برگردم

! خدایا وقت برگشتن ، یه کم با من مدارا کن

... شنیدم گرمه آغوشت ، اگه میشه منم جا کن

رمان دود غلیظ

خلاصه:

وقتی نمیتونی فریاد بزنی ناله نکن! خاموش باش

قرن ها نالیدن به کجا انجامید؟؟

!!تو محکومی به زندگی کردن

تا شاهد << مرگ آرزوهایت

...باشی <<

داستان روایتگر زندگی دختر به اسم نفس است

دختری مظلوم و ارومی که هیشکی پشتش نیست.. به عبارتی ساده تر

تنها" ..دختری که حتی دستای حمایت گر پدر و مادرش پشتش"

نبود..دختری که همدمش اتاق سرد و تاریکش شده بود..دختری که تو

..عمق تنهایی و سیاهی پیش رفته بود

این دختر خواهری بزرگتر به اسم نسا داشت که تموم توجه های

خانواده رو نصیب خود کرده بود..پدر نفس پی بدهکاری هایی که از

یه مرد سردو خشن بالا آورد بود به زندان میره و نفس برای نجات

.... پدرش باید شرایطی رو قبول کند که

....چشمان خیسم را بستم و بار دیگر نسا را لعنت کردم

...با این سروصدا ها نمیتوانستم خوب درس بخوانم

...آه خدایا این بارخانم قنبری بهم رحم نخواهد کرد

....کم کم داشت گریم میگرفت

..مامان:نفس...نفس

کلافه از جایم پاشدم و در اتاق نقلی و ساده ام را باز کردم و از اتاقم که

.....تنها همدم من در این خانه و خانواده بود خارج شدم

...مامان:نفس

....خودم را با قدمهای بلند به سالن پذیرایی رساندم و آرام بله ای گفتم

...نسا در حالی که میخندید گفت

...نسا:به به بالاخره خانم افتخار دادن که با زلف زیباشون روبرو شیم

سرم را پایین انداختم و چیزی نگفتم...همیشه همین بود...جواب من در

!!!...مقابل نسا همیشه سکوت بود

...مامان:نفس... عزیزم..اگه میشه شستن ظرفا با تو

...صدایی اه مانند در گلویم گیر کرد

...ارام باشه ای گفتم و به سمت اشپزخانه رفتم

...ظرفای شامی که من دَرَش سهیم نبودم دانه دانه شستم

...سعی کردم به صدای خنده های مامان و خواهرم گوش ندهم

همیشه همین بود...من همیشه از این خانواده جدا بودم...در واقع

...خودشان مرا جدا کردند

اما من آرام تر از این بودم که شکایت کنم...!برعکس خواهر بزرگترم

!!!نسا

نسا دختری شیطون و سر به هوا بود که همه ی توجه خانواده را

...نصیب خود کرده بود

من دقیقا عکس نسا بودم همیشه سرم در کار خودم بود و به کسی کاری

نداشتم...من ساده و ساده بودم...خیلی ساده...گاهی اوقات به نسا حسودیم

...میشد...او هم زیبا بود و هم مورد توجه قرار داشت

حتی با اطمینان میتوانم بگویم که مادر و پدرم آن را خیلی بیش تر از

...من دوست دارند

این را وقتی فهمیدم که بابا عروسکای جدید مرا گرفت و داد به نسا و

..عروسکای کهنه ی نسا را داد به من

..حتی آن به اشکای دختر کوچکش توجه نکرد

نفس عمیقی کشیدم و به روزی فکر کردم که مامان برای نسا یک کلاه

....زیبا بافته بود...تا در آن فصل برفی سردش نشه

خوب یادم است: من هم گفتم از آن کلاه های زیبا میخواهم...ولی جواب

...:مادرم فقط یک لبخند تظاهری بود و گفت

....عزیزم تو که اون کلاه سفیدتو داری پس همون و بذار

آری راست میگفت من آن کلاه سفید را داشتم اما برای دوسال قبل

...بود

کودک بودم و در عالم کودکی به خود تلقین میکردم که من هم همانند نسا

..هستم برای آنها

!! هرگز نمیتوانم درک کنم که چرا مامان و بابا به من اهمیت نمیدهند

!! مگر من هم پاره ای از جان و تن آن ها نیستم؟

..... اشکال ندارد باز هم بیخیال میگذریم

با تمام شدن ظرف ها دستانم را خشک کردم... قصد رفتن به اتاقم را

.... کردم که با صدای مامان متوقف شدم

مامان: وای مرسی دخترم... آگه زحمت نیست خونه رو یک گردگیری

.... ای کن

... با کلافگی به ساعت بزرگی که در حال خانه قرار داشت نگاه کردم

چرا این عقربه های ساعت به من رحم نمیکنند.. مگر نمیدانند من فردا

.... امتحان فیزیک دارم... چرا انقدر با سرعت تیک تاک میگویند

... ولی چاره چیست باز هم باید سرم را به پایین بیندازم و چشمی بگویم

با چشمی که گفتم مادرم بدون هیچ تشکری پارچه گردگیری ای را بهم

داد و گفت:

... مامان: همه جارو با دقت تمیز کن دخترم

بدون هیچ حرفی پارچه

را از دستش گرفتم و

...مشغول به کار شدم

هر چند منکر آن نمیشوم که دلم آتیش گرفت وقتی مامان به نسا گفت

...دخترم خسته شدی برو اتاقت کمی استراحت کن

منکر ان نمیشوم که دلم تیکه تیکه شد ..وقتی بوسه ی پر عشق مامان را

...بر پیشونیه نسا دیدم

این عدالت است؟؟

**!مگر اینجا من کار نکرده بودم؟**

..نسا که اینجا در حال خندیدن و تخمه شکنان بود

...پس چرا مادر از او خواست که استراحت کند

مگر مادر چهره ی رنگ و رو رفته ام را ندید؟!...مگر خستگی را که

**!در چشمانم فریاد میزند ندید....؟**

**!!!مگر نمیبند دختر کوچیکشان به محبت نیاز دارد؟**



مگر من را از گوشت و پوست خود نمی داند؟

این مادری که به اصطلاح بهشت زیر پای اوست باید جواب های تمامی

....سوال هایم را بدهد

!مامان: نفس کارت تموم نشد؟

..در حالی که گلدان زیبای مورد علاقه ام را گردگیری میکردم گفتم

....بله تموم شد\_

مامان: مرسی دخترم... برو بخواب فردا صبح باید زود بری مدرسه

امیدوارم امتحان فیزیکتو مثل اون دفعه بد نشی که ایندفعه مطمعا

....برخورد خوبی باهات نمیشه

...این بار دیگر نگذاشتم آه پر سوزم در دلم بماند

پارت\_ #3

بدون آنکه چیزی بگویم سری برای این مادر به اصطلاح دلسوز و

....مهربان تکان دادم و راه اتاق ساده ام را در پیش گرفتم

...اتاق کوچکی که در کنار اتاق با شکوهانه ی نسا به چشم نمی آید

ولی من صدتا اتاق باشکوهانه ی نسا را با اتاقی که همدم و تنهایی ام

...بوده است عوض نمیکنم

با وارد شدن به اتاق کوچکم مشغول به خواندن درس مزخرف فیزیک

...شدم

...اما طولی نکشید..که به خواب عمیقی رفتم

...صبح با شنیدن الارام گوشیه ساده کوچکم از خواب بیدار شدم

همیشه حسرت گوشی ایفونه نسا را میخوردم...ولی حیف که نمیتوانم

...این حسرت هارا باز گو کنم

بعد از شستن دست و صورتم لباس های مدرسه ام را پوشیدم کیف

...رنگ و رو رفته ام را بر دوش خود گذاشتم

از جا کفشی کتانیه کهنه ام را که در کنار کتانیه نسا در ذوق میزد

...برداشتم و پوشیدم و راه مدرسه ام را در پیش گرفتم

\*\*\*

با شنیدن زنگ تفریح کلافه سرم را روی میز گذاشتم...باز امتحان

...فیزیکم را گند زده بودم

شک ندارم که بابا از این فرصت استفاده خواهد کرد و هر چه میتواند

...بارم خواهد کرد

با ضربه ای که به پشتم خورد اخی گفتم و زیر لب به نیلوفر فوحشی

...نثار کردم

....عادتش بود که هر وقت من را میبند به پشتم ضربه ای بزند

...نیلوفر در حالی که بیسکوئیتی در دهان خود می گذاشت گفت

..!نیلوفر: چیه؟! نکنه باز گند زدی؟

...اهی کشیدم و سرم را به معنیه اره تکان دادم

!نیلوفر: لابد اون دختره جادوگر باز شلوغ کاری راه انداخته بود؟

...منظور از جادوگر را خوب میدانستم کیست

...و باز هم سرم را به معنای اره تکان دادم

: نیلوفر در حالی که سرش را تکان میداد نوچ نوچی کرد و گفت

نیلوفر: من موندم فاز خدا چی بوده که همچین عجوبه ای رو خواهر تو

... کرده

پارت\_ #4

..لبخندی به وراجی های بهترین دوستم زدم

گاهی اوقات احساس میکردم که این دوست خوش زبانم از آن پدر و

..مادر دلسوزم بیشتر دوستم دارد

\*\*\*

...از نیلوفر خداحافظی کردم و به سمت خانه راه افتادم

..نمیدونم چقدر به آن فیزیک فکر کردم که خودم را سرکوجه دیدم

....اما با شلوغی که دم در خانه دیدم یه تای ابرویم بالا رفت

با قدم های بلند خودم را به جمعیت رساندم...اما با چیزی که دیدم نفسم

رفت....

زیر لب با ناباوری گفت:

!!...بابا\_

اینجا چه خبره؟ چرا مادرم خون گریه میکند؟ چرا نسا هق هق میکند؟؟

چرا پلیس ها بی توجه به گریه های خانواده ام پدرم را به دنبال خودشان

میکشانند؟؟

...چرا آن دستبند دستای گرم پدرم را حصار کرده

چرا پدرم انقدر اشفتس؟

!!!چرا این پدر اشفته با پدر خندان دیروز فرق دارد؟

....چرا من هیچی نمیگویم

!مگر تا الان چیزی میگفتم؟

...باز اهی در حنجرم کشیدم و به چشمای غمگین پدرم زل زدم

...انگار سنگینی نگاهم را حس کرده بود که برگشت و به من نگاه کرد

..سکوت عجیبی بینمان بود

چرا همانند مامان و نسا به من نمیگوید مراقب خودت باش...آخر چرا

...لعنتی

!!این نگاه سرد به من چه میگوید؟

مگر نمیداند با این نگاه سرد تنم یخ میزند؟...مگر نمیداند این نگاه سرد

...خیال گرمای حمایت پدر را از ذهنم پاک میکند

برای هزارمین بار آهی کشیدم و سرم را از سنگینیه نگاه سرد بابا پایین

....انداختم

سربازی که دستان بابا را گرفته بود از توقف طولانیه بابا عصبانی شد

...و به سمت خودش کشاند

....که اینکار او باعث شده بود جیغ و هوار های مادرم به صدا دربیاید

مامان: نهه... نبرینش... مهربا... تر و خدا نبرینش... مهربا نمیدارم

....بمونی... مهربا

...مادرم زجه میزد... نسا اشک میریخت

...ولی من باز سکوت کرده بودم

...باز این درد را به بقیه دردهایم اضافه کردم

..با رفتن پدرم کم کم ازدحام جمعیت کم شد

...حتی مامان و نسا هم به داخل خانه رفتند

...ولی من ماندم... همانجا ایستادم و به جای خالیه پدرم خیره شدم

!!...اشک نریختم...زجه نزد...اما در دلم غوغایی بود عجیب

## پارت\_ #5

...به نگاه سرد پدرم فکر کردم و اه کشیدم

...به رفتن پدرم به زندان فکر کردم و اه کشیدم

...به زجه های مادرم فکر کردم و اه کشیدم

...با این اه کشیدن دردم کم میشد؟ مگر نه؟

...نفس عمیقی کشیدم و با کلید درو باز کردم

...قدم اول رو نذاشته بودم که صدای گریه های نسا و مامان و شنیدم

میخواستم به اتاقم برم که نفرین مامان های مامان گوشم رو نوازش

داد....

....توقف کردم و گوش کردم

مامان: الهی اون اراد محتشم نابود شه... الهی داغش به دل مادرش

...بمونه

...بعد صدای هق هق های نسا بود که فشار و گرفت

...که اینطور این اراد محتشم باعث همه ی این درداس

**!!چقدر اسمش شناس؟**

اها اون سهامدار بزرگ و به یاد دارم....همیشه اسمش در خانه ی ما

...جاری بود...شنیده بودم این مرد جوان قدرتی برای خودش دارد

...این مرد جوان

...چه راحت تونست تو یه روز یه خانواده ی خندان رو به غم بکشاند

...فاصله ی غم و شادی چقدر بهم نزدیک است

...نفس عمیقی کشیدم و به سمت اتاقم رفتم

\*\*\*

اینطور همیشه اون موقع صدای خنده های نسا رو مخم بود ولی الان

...صدای هق هق های مامان

با کلافگی به ساعت نگاه کردم...ای بابا ساعت یک شبه این مادر قصد

**!!!خوابیدن رو نداشت؟**

با احساس تشنگی از اتاق خارج شدم و به سمت اشپز خونه به قصد رفع



...تشنگی رفتم

اما با صدای خش دار مادرم توقف کردم و در سکوت به چشم های

....سرخ و متورمش خیره شدم

...مامان:نفس مادر یه دقیقه بیا اینجا

از لحن مهربان مامان تعجب کردم... ولی به خودم اومدم و روبروش

:نشستم گفتم

!بله؟\_

مامان در حالی که چشماش پر شده از اشک شده بود با صدایی که

...لرزش داشت گفت

مامان:نفس تو دیگه بزرگ شدی و از اتفاق هایی که دور و برت میوفته

**!خبر داری!!!درسته؟**

**!!!اره خبر داشتم...مگر میشد خبر نداشت؟**

:سری به نشون 6 ی تاکید تکون دادم که گفت

مامان:ببین دخترم میدونی که بابات چرا زندانه؟

سری به نشانه ی منفی تکون دادم که مامان نفس عمیقی کشید و گفت

مامان: بخاطر سفته هایی که دست اراد محتشم داره... مبلغ خیلی

...سنگینی هم هست... بابات نمیتونست جور کنه

...با حیرت به صورت غرق در خیس مامان خیره شدم

بابا که هیچ وقت مشکل مالی نداشت که بخواد سفته داشته باشه!!! این

...حرفایی که مامان میزد نشون میداد خیلی از خانواده دور بودم

#### پارت\_ #6

:اونقدر دست دست کردم اخر طاقت نیوردم و گفتم

...بابا که خیلی از اراد محتشم تعریف میکرد... چیشد که الان\_

:مامان نذاشت حرفم رو ادامه بدم و گفت

مامان: آره.. آره... اعتماد داشت... حتی من احمقم باورش

...داشتم... ولی... ولی.. همه نقشه بود

:با تعجب گفتم

!نقشه؟\_

...مامان:اره

!!چرا اچه باید نقش بازی کنه؟\_

مامان در حالی که با دستمال اشکایی که از چشمش خارج میشد رو

:پاک میکرد گفت

...مامان:نمیدونم...اون موقع پلیس ها سر رسیدن و بابات و بردن

...اهی کشیدم و گفتم

!!از من چه کار بر میاد؟\_

مامان که انگار منتظر همین حرف بود دستام رو تو حصار دو دستش

:قرار داد و گفت

مامان:دخترم...عزیز دلم...از من که سنی گذشته...بعدشم تو هم قیافه

مظلومی داری!!برو پیش اراد محتشم باهش حرف بزن که رضایت

...بده

با لبخند غمگین به این مادر خیره شدم...او چه میگفت!؟

!!میگفت برو التماس کن؟!میخواست دخترش رو بشکند؟

....اهی کشیدم

مامان در حالی که نگران به چشمانم خیره شده بود گفت

مامان:چیشد دخترم؟میری؟اره عزیز دلم؟تو که نمیخوای پدرت تو اون

!چار دیواری بیوسه؟

.....این مادر مهربون چه خوب داشت خرش میکرد

....حیفه که زحمتاش به هدر بره

...چشمام و به نشانه مثبت بستم

.....مامان با ذوق منو تو اغوش خودش کشیدو گفت

....مامان:مرسی...مرسی دخترم

..لبخند خسته ای زدم

....واقعا خسته ام از این همه تظاهر

پارت\_ #7

نیلوفر:نفس چرا باید تو بری؟

...خب مامان به من گفت\_

نیلوفر: مامانت موقعی که بهت احتیاج داره یاد تو میوفته؟! اینجور موقع

**!!ها نسا خانوم مردن احيانا**

....اخمی کردم او حق نداشت به مادر تو هین کنه... هر چی باشه مادرمه

با اخم رو به نیلوفر گفتم:

من خودم میخوام برم آگه\_

....نمیخوایم نیا

....بعد به صورت قهر روم رو به اونور انداختم

نیلوفر برای اینکه از دلم دراره دستاشو دو گردنم انداخت و بوسی به

صورتم داد و گفت:

نیلوفر: خب...خب..من تسلیم..اصلا این مهتاب خانوم)) مامان نفس((رو

**!!چشم ما جا دارن...حالا اشتهی؟**

..لبخندی زدم به نشونه اشتهی گازی از لپش گرفتم

....که باعث شد جیغ نیلوفر کل مدرسه رو پر کنه

....با خنده از دستش فرار کردم و اونم هم به دنبال من اومد

\*\*\*

...به ادرسی که در دست داشتم خیره شدم

اره همه چی درست بود...یعنی این مجتمع ساختمانی بزرگ و باشکوه

..برای اراد محتشم بود؟؟

.....یه بابا حق میدادم که از این جوان تعریف کند

نیلوفر: که داشت با دهن باز به اون مجتمع بزرگ خیره میموند گفت

نیلوفر: نفس بیا بریم خونه یکم بخودمون برسیم...من و با لباس مدرسه

اوردی اینجا که چی اخه....تو که به فکر بخت نیستی ولی من که

.....هستم

...چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

..کم غر بزنی پاشو بیا بریم\_

...نیلوفر جونی گفت و وارد ان مجتمع ساختمانی بزرگ شدیم

پارت\_ #8

دروغ چرا یه لحظه خجالت کشیدم میون اون همه کارمند یجوری بودم

...با این یونیفرم مدرسه

...از سر پایین افتاده نیلوفر فهمیدم که اونم خجالت کشیده

دستاشو محکم تو دستام گرفتم و وارد اسانسور شدیم..خدارو شکر که

...تنها بودیم

نیلوفر: اخیبیش.. عه عه یجوری به ما زل زده بودن انگار از کره ماه

..برگشتیم..خجالتم نمیکشن

چشمامو بی حوصله چرخوندم بعد از چند مین اسانسور ایستاد و باهم

...دیگه به سمت اتاق مدیریت راه افتادیم که با منشی ای مواجه شدم

منشیه زیبایی بود... اینجا کلا عجیب زیبا بود... واقعا خیلی دوست داشتم

...مدیر اینجا که همین اراد محتشم بود رو ببینم

..به سمت منشیه رفتم و گفتم

....عذر میخوام با اقا محتشم کار داشتم\_

...منشیه با اکراه سر تا پام رو گذروند و با لحن گزنده ای گفت

!منشیه: وقت قبلی داشتی؟

...نمیدونم اما واسه یه لحظه همه ی زیبایی این منشی از چشم افتاد

..اخمی کردم و گفتم

خیر..

منشی:پس بهتره برین چون آقای محتشم کسی رو بدون وقت قبلی قبول

...نمیکنه

...بعد سرگرم کارش شد

...به همین راحتی

این دختر چه میدونست که بابام زندانه...این دختر چه میدونست همه ی

!!!...امید خونواده با منه

با کشیده شدن دستم توسط نیلوفر از فکر در اومدم و به نیلوفری که من

...رو دنبال خودش میکشوند خیره شدم

نیلوفر:اه اه دختره ی اکیبیری انگار این یارو کی هست که برای دیدنش

...باس وقت داشته باشیم

..نمیفهمیدم که نیلوفر چی میگفت..فقط صداهای مادرم رو میشنیدم



"...برو پیش اراد محتشم باهاش حرف بزن که رضایت بده"

...مامان گفت باید رضایت بده

"چیشد دخترم؟ میری؟ اره عزیز دلم؟ تو که نمیخواهی پدرت تو اون چار

"دیواری بیوسه؟"

...نه نه نمیخوام بابام تو اون چار دیواری بیوسه..نه نه من نمیذارم

با این فکر دستم رو از دست نیلوفر در اوردم و بدون اینکه محلتی به

منشیه بدم به در روبروش که به احتمال زیاد اتاق محتشم بود و باز

....کردم

در حالی که نفس نفس میزدم به شخصی که پشت به من ایستاده بود

....خیره شدم

:صدای نفس نفس منشی رو حس میکردم که با استرس میگفت

...منشیه: ببخشید اقا خودتون دوبیدن..من

با دستی که اون مرد ناشناخته به معنای سکوت بالا آورد اون منشیه

...دهن لق ساکت شد

...آراد: میتونین برین بیرون خانم صبوری

...منشیه چشمی گفت و از اتاق خارج شد

لبم رو از استرس میجویدم...یه لحظه از کارم پشیمون شدم..ولی دیگه

...کار از کار گذشته بود

...این مرد بیرحم چرا برنمیگشت تا ببینمش

..سرفه مصلحتی کردم گفتم

بیخشید...؟\_

:بدون اینکه برگرده گفت

!آراد: کارت چیه؟

...از برخورد سردش جا خوردم ولی به روی خودم نیوردم گفتم

..من فرمند هستم...نفس فرمند..دختر\_

...با شنیدن فامیلیم چنان برگشت که گفتم رگ یکی از پاهاش میگیره

...بادیدن چهرش اولین چیزی که به ذهنم اومد جذبه بود

....در عینه جذاب بود جذبه ی خاصی داشت

..ولی این چشمای پر از خشم ادم رو میترسوندد

اراد در حالی که با چند قدم بزرگ خودش رو به من رسوند بهم خیره

شدو گفت:

اراد: دختر مهرباب فر همنده؟؟

...اب دهنم و با ترس قورت دادم و سرمو به نشونه ی تاکید تکون دادم

پارت\_ #9

محتشم پوزخندی زدو خودش رو روم خم کرد تا هم قدم شه که این

.....کارش باعث شد یه قدم به سمت عقب بردارم

!آراد: هه..تو بزرگ خونوادتی؟

اخمی کردم...این یعنی چی..داشت مسخره میکرد...چقدر بی رحم بی

!توجه به چشمای ترسیدم داره مسخره میکنه؟

!مگه درد و تو چشم نمی بینه؟

!باز داره مثل بقیه مسخرم میکنه؟

مگه دستای مشت شده ام رو نمیبینه؟

مگه لب زیر دندونم رو نمیبینه؟

...ولی بازم مسخرم میکنه

...مرسی..واقعا مرسی...دسخوش داره این مرد بی رحم

...اراد:هوی با تو ام

:سری تکون دادم گفتم

...نخیر..

اراد:پس چرا تویه فنچ و واسم فرستادن منت کشی...حالا مادرت و

!بیخی..اون خواهر بزرگت ترسید...؟

باز هم نسا..انگار اینجا هم دست بردار نیست...نکنه این..این یکی از

!دوست پسرای نسا بوده؟

:با چشمای باریک شده بهش نگاه کردم و اروم گفتم

ببخشید مگه فرقی داره؟؟چه من باشم چه خواهر بزرگترم؟مهم..

....هدفمونه

حالا هم آگه میشه بیاین یه لطفی در حق ما کنین و رضایت بدین پدرم

ازاد شه. من به شخصه قول میدم که هرچه قدر پدرم بهتر بود بدکار پس

بدم....

اراد یه تای ابروش و داد بالا در حالی که دورم میچرخید شروع به

دست زدن کرد

...اراد: افرین.. عالی بود... تاحت تاثیر قرار گرفتم

..ولی بگو یهو وایساد و اخی کرد

اراد: اخی کوچولو اون پولی که بدکارین میدونی چقدره؟... مطمعا باش

!! رقمش انقدر زیاد هست که تو مخ کوچیک تو نمیگنجه

باش آقای محتشم.. باشه.. اما میشه بگید چیکار کنم تا شما رضایت \_

..بدین پدر بنده ازاد شه؟

اراد پوزخندی زدو گفت

اراد: منم هیچ وقت از پولم نمیگذرم... ولی ایندفعه چون دلم به حالتون

..سوخته یه شرطی دارم

.....بازم تحقیر

....بازم بوی حقارت

....بازم فشردن ناخن هام به داخل گوشت دستم

!!ولی باز هم سکوت

!اروم گفتم:چه شرطی؟

اراد پوزخندی زدو گفت

!اراد:این شرط بستگی به خواهرت داره؟

:با بهت گفتم

!خواهرم؟؟\_

..آراد سری با غرور تکون دادو گفت

اراد:برو به مامانت بگو اگه شوهرش میخواد ازاد شه باید شرطم رو

...قبول کنه

...درم پشت سرت ببند

پارت\_ #10

....این یعنی این که شرت کم

..اروم سری تکون دادم و از اون اتاق کذایی خارج شدم

با بیرون اومدم منشی چشم غره ای بهم رفت...چیزی نگفتم و به سمت

...نیلوفری که دست به سینه و ایساده بود به من خیره شده بود رفتم

..نیلوفر چشم غره ای بهم رفت و گفت

نیلوفر:خوش گذشت؟

.....لبخند ارومی زدم و اره ای گفتم

نیلوفر با حرص دستمو گرفت و از اون ساختمان مجتمع با شکوه بیرون

...برد و در همون حال شروع به وراجی هاش کرد

ولی من گوش نمیکردم...من هنوز فکرم به حرف اون مرد بی رحم

...بود

\*\*\*

در حالی که کتونیه بی رنگ و روم رو در میوردم وارد خونه شدم که با

...صورت پرخشم مامان مواجه شدم

:اروم سلامی گفتم که گفت

مامان: کوفته سلام... درده سلام... تا الان کجا بودی؟ هااان؟! اهه چشم

!!! بابات و دور دیدی روت واشده؟! بشکنه این دست که نمک نداره

... چیزی نمیگفتم فقط در سکوت بهش خیره شده بودم

عجیبه نه؟ نسا وقتی 12 شب میاد خونه مامان اولین چیزی که میگه

حالت خوبه؟

ولی منی که ساعت 7 خونم میگه بابات رفته روت واشده؟

مگه نمیدونه که من بخاطر همین بابا ساعت 7 خونم...؟

.. اهی تو دلم کشیدم

... بیخیال نفس

مامان: چیه مثل وزغ به من زل زدی؟ اصلا گوش میکنی که چی من

... میگم؟! اهه معلوم نیست کجا بود دم به دقه میره تو خیالاش سیر میکنه

بازم سکوت... سرم رو پایین انداختم و به طرح پرز های فرش خیره

.... شدم

.. تازگیا این گل های روی فرش خیلی به چشمم میان



!!مامان:نفس با تو هم کجا بود؟

....بلاخره سوالش رو پرسید حالانوبت جواب دادن منه

:سرم رو اوردم بالا اروم گفتم

...رفتم مجتمع محتشم\_

...مامان چند لحظه بهم خیره نگاه کردو گفت

مامان:میمردی زودتر بهم بگی؟میخوای همش حرصم بدی اره؟؟

پارت\_ #11

این مادر زیاد مهربان خیلی شرمندم میکنه؟نه؟

سری اروم تکون دادم و در حالی که به سمت پله ها میرفتم... مامان

:تقریبا بلند داد زد و گفت

مامان:نفس...محتشم چی گفت؟؟

....بذار لباسم رو عوض کنم بعد میام میگم\_

دیگه چیزی نگفت و منم

بعد از تعویض لباس به

....سمت پایین رفتم

...مامان با دیدنم با سرعت به سمتم اومدو گفت

بگو که قبول کرد؟!!اره؟\_

سرم رو به معنیه نه تکون دادم که مامان نا امید روپاهش افتادو شروع

....به گریه کردن کرد

.....ولی مامان گفت به شرطی\_

مامان با شنیدن حرفم به سرعت به سمتم اومدو بازو هام رو تو دستش

...گرفت

مامان:چه شرطی؟؟؟

: در حالی که سعی میکردم از چنگ مامان بیرون بیام گفتم

نمیدونم گفتش که اگه میخوای بابات ازاد شه باید مامانت شرطمو قبول\_

...کنه

مامان با شنیدن حرفم تو فکر فرو رفت...دیگه موندن و جایز ندونستم و

...به سمت اتاقم راه افتادم

\*\*\*

بعد اینکه یه دور دینی و مرور کردم..کش و قوسی به کمرم دادم و از

...جام بلند شدم

...اوف اینطور پیش بره حتما ضعف میکنم برم شربتی چیزی بخورم

از اتاقم خارج شدم میخوام به سمت پله ها برم که صدایی از اتاق

...نسا شنیدم

میخوام از کنار اتاقش رد شم که صدای پر از استرسش منو به

...کنجکاوای دعوت کرد

..اروم سرم رو به در چسبوندم که صدای نسا به گوشم رسید

..نسا: نه..نه..حمید..من مطمئنم کار خودشه

...

..نه میخواد انتقام بگیره\_

دیگه به ادامه حرفشون گوش ندادم..شونه ای بالا انداختم...لابد یکی از

...دوست پسراش بوده به من چه اخه

پارت\_ #12

\*\*\*

نیلوفر: چطور دادی امتحانو؟؟

..بدک نبود\_

...کصافط چرا جواب سوال 5 رو ندادی\_

نیلوفر خوبه خودت دیدی صفوی چطور\_

...منو می پایید

چشم غره ای بهم رفت و

..شروع به غر زدن کرد

با پس گردنی ای که خوردم اخمی کردم و با خشم به طرف نیلوفر

...برگشتم

کجایی تو؟؟\_

..هیچی\_

..نیلوفر که از بی حال بودن من نگران شده بود گفت

...جت شده نفس... از صبح میزون نیستی\_

...لبخندی به نگرانی های دوستم زدم ولی بازم گفتم

...هیچی...خوبم بابا\_

!نفس چیشده؟\_

تو دلم اهی کشیدم و گفتم کجایی نیلوفر..کجایی همدم..کجایی ببینی

جیغ و دادهای مامان و نساو...کجایی ببینی اشکای مادرمو..کجایی

...ببینی ضعفمو

...ولی بازم گفتم

...عه میگم که هیچی\_

:نیلوفر که کلافه شده بود با خشم گفت

اه بسه دیگه...هیچی...هیچی...تا کی هیچی؟!هان؟!مگه من همه چیمو\_

بخت نمیگم؟!بس کن نفس انقدر تو خودت نباش...خودت و نابود

..نکن!بگیر خالی کن خودتو...بگیر اشک بریز نفس

نفس نابود نکن خودتو...دردات رو بگو...داری داغون میشی ..داری

...داغون میثی دختر

تو دلم گفتم اره دارم داغون میشم ولی چه فایده؟! فقط تو هستی که به

...فکر می

...با غم به چشمای بهترین دوستم خیره شدم

...نیلوفر کمی به چشمام خیره موند

...اهی کشید و خدافظی ای کرد و رفت

به جای خالیه نیلوفر خیره شدم..با خیس شدن گونم فهمیدم داره بارون

...میاد

...سرم رو بالا اوردم به اسمون تیره و دلگیر خیره شدم

:اروم زیر لب گفتم

!دل تو هم گرفته؟! تو دیگه از چی؟! تو دیگه چرا گریه میکنی? \_

...اهی کشیدم و به راه خودم ادامه دادم

\*\*\*

...در حالی که کفشام رو در میوردم در و باز کردم

میخواستم سلام بگم ولی با صدای جیغی که شنیدم با ترس و بهت سرم

....رو بالا اوردم

چی شده؟! این صورت قرمز شده ی مادرم از خشم.. این صدایی که از

!!خشم میلرزید نشونه ی چیه؟؟

مامان: تو.... تو... چی فکر کردی؟! با چه رویی همچین درخواستی از من

میکنی؟!... من بمیرم هیچ وقت جیگر گوشم رو بهت نمیدم.... حالا هم

...از خونه ی من گمشو برو بیرون

با تعجب به شخصی که مادرم با فریاد های پر از خشمش اون رو

...مخاطب قرار داده بود خیره شدم

که با اراد محتشم مواجه شدم... ناگهان یه تای ابروم از تعجب بالا

...رفت

اراد در حالی که از جاش بلند میشد دستاش رو داخل جیبش گذاشت

گفت:

خانوم محتشم این فقط یه پیشنهاد برای نجات شوهرتون بود...و..

...مطمعا باشید توهین هایی که کردین بی جواب نمیمونه

### پارت\_ #13

بعد در مقابل چشمای بهت زده ی من پوزخندی زدو از خونه خارج

شد....

...به مادرم که در حال زجه زدن و نفرین کردن بود نگاه کردم

اهی کشیدم..چقدر سخته همه چیو ببینی ولی نتونی کاری کنی...چقدر

سخته جرات پرسیدن اینکه موضوع چیه رو نداشته باشی...!چقدر

...سخته

طولی نکشید که نسا با چشمهای گریون اومد پایین و مامان و بغل

...کرد

...ولی در کمال تعجب مامان اون و پس زد و کشیده ای به صورتش زد

همه از تعجب سکوت کرده بودیم..جو خیلی سنگینی بود...حتی خود

مامانم واسه چن لحظه کپ کرده بود ولی طولی نکشید که به خودش

...اومد و با خشم به نسا خیره شد



...نسایی که ناباورانه به چشمای پر از خشم مادرم خیره شده بود

..زیر لب گفت:مامان

:مامان در حالی که اشک میریخت گفت

این بود جواب زحمت های من و پدرت؟این بود جواب کارایی که\_

کردم؟چیکار کردی با این پسره که انقدر از تو نفرت داره؟چیکار کردی

که میخواد در قبال ازادیه پدرت تورو برده کنه؟؟؟هان؟من الان چیکار

کنم؟من چیکارکنم؟؟چیکارکنم؟؟

..نسا با ناباوری دستش رو روی دهنش گذاشت

..ترسی که تو چشماش لونه زده بود رو میتونستم به راحتی ببینم

نسا:ما..مامان...تو چی گفتی؟ب..برده؟؟

....مامان چیزی نگفت و فقط هق زد

..دیگه موندن و جایز ندونستم و به اتاقم پناه بردم

مامان چی میگفت؟برده؟ینی آقای محتشم نسا رو میخواست برده ی

...خودش کنه در قبال ازادی بابا

!یعنی میخواست انتقام بگیره؟؟وای نسا چیکار کردی

هیچ حسی نسبت به نسا نداشتم ..واسم مهم نبود که بره برده شه یانه

....ولی میدونم اگه بره مامان بابا یا کل خانواده دیوونه میشن

اهی کشیدم و چشمام و بستم..بخيال نفس به تو هیچ ربطی نداره تو

..کارتو کردی..تو به فکر امتحان ادبیات فردا باش

به ساعت نگاه کردم..خب ساعت 6 غروب بود اگه تا 7 بخوابم میتونم

...برسم

#### پارت\_ #14

کم کم داشت چشمام گرم میشد اما با صدای زنگ خونه و بعد از اون

...شنیدن خنده هاش فهمیدم آرسام اومده

لبخندی زدم این پسر و دوست داشتم چون تو فجیح ترین اوضاع باز

لبخند میزد..الان شک ندارم تا مامان و نسا رو نخندونه از جاش تکون

...نمیخوره

ارسام پسر خالم بود..یه پسر جذاب و شاد و خندون..البته تو خانواده اون

بیشتر از همه بهم توجه میکنه... و من هم منکر به علاقه ای که بهش

...دارم نمیشم

نمیدونم چقدر درحال فکر کردن به ارسام بودم که با شنیدن صدای در

از فکرش در اومدم و به ارسام خندونی که تو چارچوب در ایستاده بود

....خیره شدم

اوف خدارو شکر ملافه رو بود وگرنه بااون تاپ و شلواری که

... پوشیده بودم ابروم میرفت

...آرسام درحالی که لبخندی میزد اون چال گونه محشرش نمایان شد

اجازه هست پیام تو؟\_

...لبخندی زدم و اره ای گفتم

:در حالی که میومد تو گفت

..خوبه حداقل تو از بقیه سالم تری\_

بعد از اینکه شنیدم شوهر خاله رفت زندان واقعا شوکه شدم اومدم ببینم

...اوضاع چخیره که دیدم همه چی درهم بر همه

:بعد سوالی به من خیره شد و گفت

خب؟\_

..یه تای ابروم رو دادم بالا گفتم

خب چی؟\_

نمیخوای بگی چخبره؟\_

..بهش نگاه کردم..به نظر شنونده ی خوبی میومد واسه من

..واسه منی که پر از حرفای نگفته بودم شنونده عالی ای بود

اهی کشیدم و به یه نقطه ای خیره شدم و هرچی که اتفاق افتاده بود رو

گفتم....

..گفتم وگفتم تا خالی شدم

..اونقدر گفتم که حس کردم باری از دوشم خالی شد

ارسام با شنیدن تک تک حرفام اخماش تو هم میرفت...با تموم شدن

:حرفام با خشم گفت

این محتشم غلط کرده که میخواد نسا رو برده کنه..مگه شهره\_

... هرته. مملکت قانون داره

باشنیدن صدای بلندش با استرس از رو تختم نیم خیز شدم دستم رو روی

لبای ارسام گذاشتم تا دیگه ادامه نده صداش بیش از حد بلند بود دلم

... نمیخواست سر اینم مامان ناراحت شه

اروم گفتم: هییییس ارسام چخیرته؟! میخوای مامان و ناراحت کنی؟! آگه

... میدونستم نمیتونی خودتو کنترل کنی مطمئنا نمیگفتم

چشمام و با حرص باز کردم ببینم چرا ارسام سکوت کرده.. که دیدم داره

.. به دستام، که رو لبش بود زل میزنه

لبم رو به دندان گرفتم.. اخه این چه کاری بود کردم... دستم و سریع از

... لباش برداشتم که ارسام نگاش به لبم افتاد و کم کم به پایین رفت

کم کم داشت گرم میشد

واسه اینکه جوو عوض

کنم سرفه مصلحتی کردم

:و گفتم

...امم..چیزه...ارسام..دیرت نشه\_

ارسام کمی بهم خیره موند...بعد باپشت دستش اروم صورتم رو نوازش

کرد...

:کلافه از این حال گفتم

..آرساام\_

ارسام چشماش و با خشم بست و لعنتی ای زیر لب گفت و به سرعت از

..اتاق خارج شد

اهی کشیدم و به جای خالیش نگاه کردم...ارسام..ارسام داری چیکار

میکنی پسر؟

پارت\_ #15

\*\*\*

....با سوزشی که تو گلوم حس کردم از خواب بیدار شدم

...چقدر تشنمه

...به ساعت نگاه کردم

..اوف ساعت 12 شبه احتمالا همه خوابن

....اروم کش و قوسی به کمرم دادم و از اتاقم خارج شدم

سعی کردم اروم قدمام رو بر دارم..ولی با گذاشتن پام رو پله ها یه

...صدایی شبیه قیژژ تولید میشد

..کلافه پوفی کشیدم

....سریع از پله ها پایین اومدم...خواستم برم اشپز خونه اب بخورم

...ولی با شنیدن صداهای نامفهوم می سرجام متوقف شدم

..مخفیانه به اشپز خونه نگاه کردم...که با نسا و مامان مواجه شدم

یه لحظه حسادت کل وجودم رو گرفت...چرا مامان یه بار منو اینجور

!مثل نسا بغل نکرد و نوازش نکرده..؟

.. اهی تو دلم کشیدم

نسا در حالی که اشک میریخت

...مامان تو که منو نمیدی به اون\_

مامان در حالی که اشک میریخت گفت

نه فداتشم..نه عسلکم..مگه من میتونم جیگر گوشمو بدم به اون مرتیکه\_

بدم...

نسا با هق هق گفت:

...مامان توروخدا منو نده بهش اون منو میکشه\_

...هییییس..من نمیذارم\_

نسا که انگار خیالش راحت شده بود کمی اروم شد و دستی به صورتش

کشید...

!!پس بابا چی؟\_

...مامان درحالی که تو فکر فرو رفته بود گفت

!!..نمیدونم...اونم به کاریش میکنیم\_

پارت\_ #16

با شک و تردید به مامانی که شدیداً تو فکر و خیال هاش غرق بود

....خیره شدم

دیگه تشنگی رو از یاد برده بودم و با دنیایی پر از فکر خیال به اتاقم



...برگشتم

...نمیدونم چقدر به مامان، نسا، بابا، ارسام، آراد فکر کردم

ولی با گرم شدن چشمم کم کم به خواب رفتم.. بی خبر از سرنوشت

..شوم

\*\*\*

...با شنیدن داد و بیداد هایی با وحشت از خواب بیدار شدم

!وای مامان چرا داد میزنه؟

با وحشت از اتاقم زدم بیرون انقدر ترسیده بودم نزدیک بود چندجا

...بیوفتم زمین

مامان درحالی که گریه میکرد گفت

مامان: خفه شو ترانه.. اون موقع که تو پول میخواستی من بی چون چرا

بهت دادم.. حالا که نوبت تو شد اینطوری میکنی... واقعا مرسی خوب

...خودت و نشون دادی

...بعد با عصبانیت گوشی و قطع کرد و پرت کرد رو میز

....با غم به مامان نگاه کردم

.. مامان\_

مامان در حالی که سرشو میون دستاش گرفته بود گفت

...هییییس...برو گوشه و رو بیار\_

...بی چون و چرا گوشه رو دادم بهش

مامان با تردید گوشه رو گرفت...در حالی که دستاش میلرزید شماره

...ای رو گرفت

:بعد از چن مین مامان گفت

الو..اقای محتشم؟\_

....

:مامان در حالی که اشکی از گوشه ی چشمش خارج میشد گفت

**!!هنوز سر شرتون هستین؟\_**

با بهت و تعجب سرم رو بالا اوردم...چی میگفت مامان؟یعنی میخواد

**!!...نسارو بده بهش...نه امکان نداره**

....

...پس شما امروز رضایت میدین و مهراب و ازاد میکنین\_

...

در حالی که اشکای روی

:گونشو پاک میکرد گفت

..به من اطمینان کنین آقای محتشم..خدافظ\_

...بعد گوشی رو قطع کردو شروع کرد به زجه زدن

:با بهت و ناباوری گفتم

چیکار کردی مامان؟ تو تو نسا رو میخوای بردش کنی؟! میخوای اون\_

... و برده

با هییی که شنیدم حرفم رو خوردم و به نسایی که اشک چشماشو پر

.....کرده بود خیره شدم

:مامان در حالی که اشکاشو پاک میکرد گفت

...نفس تو برو مدرست..دیگه توکارهای ما دخالت نکن\_

با غم بهش خیره شدم...میدونستم باید تنهاشون بذارم..واسه همین بی

.... توجه به صدای قلب شکستم به اتاقم رفتم و آماده شدم

وای ادبیات هیچی نخوندم...دیشب از بس به ارسام فکر کردم ادبیات به

...کلی فراموشم شد

پوف لعنتی اینم گند میزنم

\*\*\*

## پارت\_ #17

با ناراحتی به سمت خونه راه افتادم...حتی شوخی های نیلوفر هم

...نتونست حالم رو خوش کنه

....یعنی میشه ادبیات رو قبول شم

...نفس میمردی یه نگاه به کتاب بندازی اخه

اهی کشیدم...این دلشوره ی عجیبی که به دلم افتاده بود واقعا داشت

....کلافم میکرد

یعنی الان اراد نسارو برده؟هنوزم باورم نمیشه که مامان همچین کاری

....رو بیهویی انجام داده

پوفی کردم..با کلیدی که تو دستم داشتی در خونمون رو باز کردم که با

شنیدن صدای داد محتشم دلم هری ریخت پایین و به سمت سالن

رفتم.....

اراد در حالی که از خشم قرمز شده بود گفت

...برای بار آخر میگم بگو اون دخترت و کجا قایم کردی؟\_

مامان در حالی که سرش رو پایین انداخته بود گفت

..نمیدونم....نیست...رفته..منم خودم نمیدونم کجاست\_

فکر کردی من خرم؟..بگو نسا کجاست تا قاطی نکردم....درسته که\_

رضایت دادم ولی فقط کافیه اراده کنم که شوهر تو نه تنها زندان بلکه تا

....پای دار میبرمش فهمیدی؟..حالا بگو کجاس

:اشکی رو گونه مامان لغزیدو گفت

نمیدونم...نمیدونمم...نمیدونم کجا رفتهه\_

اراد با خشم دستش رو آورد بالا...اون داشت چیکار میکرد!؟دست روی

مادر من بلند میکرد؟! دست روی زن مهرباب فرهمند بلند میکرد؟

..نه من نمیذارم

..با سرعت به سمت مامان رفتم و جلوش وایسادم

...با سوزشی که سمت راست صورتم حس کردم اخمام تو هم رفت

...همه چی شاید 30 ثانیه هم طول نکشید

...با خشم به اراد که داشت با گنگی بهم نگاه میکرد نگاه کردم

..شما با چه اجازه ای دست روی مادرم بلند میکنین \_

اراد که انگار از گنگی در اومده بود با خشم گفت

من هرکاری که دلم میخواد میکنم...گرفتی؟ \_

....با شنیدن حرفش اخمام بیشتر توهم رفت

با اینکارا میخواین خودتون رو نشون بدین؟! اصلا این عقده بازی ها \_

در شاعن یه انسان بالغ نیست! اصلا شما فکر کردی که کی هستی... که

به خودتون اجازه دادین بیاین خونه ما و دادو بیداد راه بندازین؟

اراد نگاه خریدانه ای از سرتاپام کردو گفت

ببین جوجه تو در حدی نیستی که بخوام باهات هم صحبت شم..هنوز..

...خیلی مونده که منو بشناسی

دیگه ساکت شدم...اون جدی بود..اینو میدونستم آگه حرفی بزنیم به نفع

...من نبود..الان سکوت بهترین کار بود

اراد از سکوت من پوزخندی زد و به سمت مامانی که داشت با بهت به

:من نگاه میکرد تهدید وارانگه گفت

نگا خانوم فرهمند من بهتون تا فراد مهلت میدم آگه نسا رو دادین که..

...دادین ولی آگه ندادین

:به من با چشمات اشاره کرد و ادامه داد

اراد:این یکی رو بجاش میبرم..ولی مطمئن باشین نمیذارم یه اب خوش

...از گلوتون پایین بره..روز خوش

بعد در مقابل چشمای بهت زده من پوز خندی زد و از خونه خارج

....شد

اون چی گفت؟!من؟!برده؟؟

یعنی چی؟! نه فکرکنم توهم زدم اره؟! اولی مامان چرا با غم به من زل

زده؟

...یا گنگی سری تکون دادم...آره تو همه

روبه مامان گفتم

!اون چی گفت؟\_

...مامان چیزی نگفت و فقط اشک ریخت

اهی کشیدم...نه نفس واقعیت داره...ولی نه نه..من نمیخوام برده

..شم...نمیخوام تاوان گناه نسا رو من پس بدم

من ساکت نمیشینم..خودم نسا رو تحویل میدم..اره همینه..در حالی که

:اشکایی که از چشمم خارج میشد رو پاک میکردم گفتم

نسا کجاست؟؟\_

:مامان در حالی که سرش رو انداخته بود پایین اروم گفت

...مامان:نمیدونم...من خبر ندارم کجا رفته

پارت\_ #18



..اشک ریختم.. از این ظلم... از این عدالت

...زجه زدم.... از این تعبیه... از این سرنوشت شوم

این حق نبود... بخدا نبود... من که کاری به کسی نداشتم... من که ازاری

...به کسی نرسوندم

... مامان چرا صورتشو برگردونده

نکنه روش نمیشه به من نگاه کنه... بایدم روش نشه... بایدم روش نشه تو

...چشمای دختر کوچیکش که جز عذاب چیزی بهش نداده نگاه کنه

...دستام رو روی دهنم گذاشتم.. تا صدای هق هقام پخش نشه

دیگه بسه هرچی ریختم تو خودم و دم نزدم... دیگه طاقت دیدن

...رفتاراشونو ندارم.. دیگه خسسه شده شدم

...به سرعت بدون اینکه به مامان نگاه کنم به اتاقم پناه اوردم

خودم رو تو کنج دیوار جمع کردم و زانوهای لرزونم و تو شکمم جمع

...کردم

به یه نقطه ای خیره شدم... دستام و رو شقیه هام گذاشتم... فقط تنها امیدم

.....این بود که نسا برگرده...برگرده

اون هر چی باشه نمیداره خواهر کوچیکترش تاوان گناهشو

ایده...نمیداره مگه نه؟

من چه انتظاری از خواهری که جز طعنه و پوزخند چیزی ازش ندیدم

...دارم؟انتظار چیو دارمم

از ته دلم آهی کشیدم...این آه کشیدنم شده بودن عادت...از روی درد هر

...روز ناخواگاه آه میکشیدم...دستی به گونه های خیس از اشکم کشیدم

...به گوشیم که روی میزم بود خیره شدم

بی اراده دستم رو به سمت گوشی دراز کردم و برداشتم و بدون هیچ

...فکری بهش زنگ زدم

..طولی نکشید که جواب داد

جون دلم؟+

..با شنیدن صداش دوباره اشکام صورتمو خیس کردن..اروم گفتم

آرسام...؟\_

..آرسام که از شنیدن صدای پر بغضم هول کرده بود با استرس گفت

جونم نفس چپیده..چرا داری گریه میکنی..چپیده عزیز دلم..چپیده+

..نفسم

اون چی میگفت؟میخواست دم اخری منو سخته بده؟مگه نمیدونست قلبم

جنبه نداره؟!مگه نمیدونست دلم بی قراره؟

..خیلی حرف داشتم باهات خیلی...اما این بغض لعنتی نمیداره...نمیداره

...بیا اینجا آرسام..خواهش میکنم\_

...باشه نفسم الان من میام فداتشم گریه نکن الان میام+

تماس و قطع کردم و گوشیهو به قفسه سینم فشار دادم...با شنیدن صدات

...آروم تر شدم

پارت\_ #19

...نمیدونم چقدر گذشت ولی نیم ساعته که از تماسمون میگذشت

نیم ساعت گذشت و اروم شدم..دیگه به هیچی فکر نمیکردم..فقط به یه

...نقط خیره شده بودم و منتظر تنها امیدم برای زندگی بودم

..کلافه مقنعمو رو در اوردم وکمه های مانتو مدرسم و باز کردم

به این فکر کردم که منم فرار کنم..منم از مثله نسا فرار کنم...اون وقت

باز بابا به زندان میره؟

..بیاد تهدید اراد افتادم

درسته که رضایت دادم ولی فقط کافیه اراده کنم که شوهر تو نه تنها..."

" زندان بلکه تا پای دار میبر مش فهمیدی

اشک ریختم به جهنم رفت زندان که رفت...مگه اون موقع که من توقع

پدری ازش داشتم واسم پدری کرد؟! پس نباید انتظار فداکاری از من

...باشه

ولی..بازم هرچقدرم که اونا نامرد باشن من نمیتونم...وجدان من اجازه

..نمیده که پدرم تو عذاب باشه و من آرام و راحت زندگی کنم

دوباره قطره های اشک پی در پیش رو گونه هام جاری شدن..چرا

امروز انقدر اشک میریزم؟! چرا دوست دارم داد بزنم و از این دنیای

بی رحم گله کنم؟!میخوام داد بزنم و شکایت کنم از آدمای

نامرد...میخوام داد بزنم و شکایت کنم از خدا...خدایی که سرنوشتی تلخ

...برام نوشت

چرا نمیتونم نفس بکشم؟!...این چیزی که راه گلوم و بسته چیه؟!این

چیزی که مانع نفس کشیدنم میشه چیه...!!من خسته شدم از قورت دادن

!...بغضای هرروزو شیم...خسته شدم از این همه سکوت

!!!...خسته

...آروم با قدمای سست رو تختم افتادم...چشمامو بستم

....به هیچی فکر نکردم..فقط چشمام و بستم

...نمیدونم چقدر گذشت

..اما با شنیدن تقه ای که به در خورد لبخند زدم

....آرسامم اومده..همیشه با یه حالت خاصی در میزد

:با صدای خش دارم گفتم

...بیا داخل\_

بعد بدون اینکه به پشت سرم نگاه کنم سرم رو داخل تشک نرم تختم فرو

...بردم

...با نوازش های سرم چشمامو بستم

...نفسه آرسام واسعه چی ناراحته+

...بغض کردم..نمیدونی آرسام...نمیدونی که نفست داره برده میشه

زندگی من...چیشده..چرا خاله اینقدر پکر بود..نسا هم ندیدم... نکنه..؟!+

اشک ریختم..شونه های پر دردم لرزید بخاطر همین نسا من دارم نابود

!...میشم آرسام..دارم نابود میشم

آرسام که لرزش شونه هام رو دید با یه حرکت دستاش رو از زیر

...شکم رد کرد و به سمت خودش برگردون

...با دیدن چشمای خیسیم..چشماش رو از خشم بست

نفس عمیقی کشید و در حالی که منو تو بغلش جا میداد گفت

کی خانوم من و اذیت کرده؟!کی اشک نفس من و درآورده..؟!+

ارسام نگو..نگو..دارم میسوزم...دارم اتیش میگیرم...من این اغوش و

..دوست دارم...من دلم این اغوش و واسه همیشه میخواد

!..ارسام وابستم نکن..نکن

:آرسام به چشمم زل زد و گفت

..نفس بگو+

همین...همین یه کلمه کافی بود راه بغضم باز شه...همین کافی بود خودم

...رو تو اغوش امن و گرمش پنهان کنم

...همین کافی بود تا صدای هق هق های اروم فضا رو پر کنه

آرسام دستاشو دور کمر حلقه کردو با دستاش چونم رو گرفت و به سمت

...بالا آورد تا به چشمم خیره شه

:اروم انگشت اشارشو رو لبم گذاشت گفت

نبینم نفسم داره گریه میکنه ها...اشکات داغونم میکنن لعنتی...بس+

...کن

بهش نگاه کردم..چقدر این مرد دوست داشتنی بود..چقدر من این مردو

!دوست داشتم..چرا این چشمای عسلیش امروز یه رنگ خاصیه؟

:زیر لب بی اراده گفتم

..آرسام\_

آرسام در حالی که نگاه خیرش به چشمام و لبام در حال گردش بود

گفت:

...جانم+

.....دوست دارم\_

چی گفتم؟ من چی گفتم؟! ابا تعجب دستمو رو لبم گذاشتم..وای نفس چی

گفتی...

با تعجب به چشمای شیطون ارسام نگاه کردم...که خنده ای کرد و باز

...اون چال گونش نفسم رو برد

..ارسام: عاشقتم دیونه

بعد بدون اینکه اجازه ی تحلیل حرفش رو بهم بده با دستاش صورتم

...رو قاب گرفت و با لباش غافلگیرم کرد

...با تعجب به چشمای بسته شده ارسام خیره شدم

اما خودمم دلم میخواست..من میخوامم آخرین دیدار عشقم رو با لذت



...بگذروم

چشم‌امو بستم و دستامو دور گردنش قفل کردم و بالذت همراهیش

...کردم

به کمرم چنگی انداخت و فشاری بهم داد که باعث شد تعادلم رو از

...دست بدم و روی تخت بیوفتم

خودشو انداخت روم و بدون اینکه اجازه نفس کشیدن بهم بده شروع کرد

...با لبام بازی کردن

نفس دختر چشماتو وا کن و ابسته نشو اینجا فقط خودت ضربه میخوری

...خودت داغون میشی

..با این فکر دستام رو روی سینه ستبرش گذاشتم و به عقب هولش دادم

ارسام بعد از کمی مکث از روم بلند شد و به اشک گوشه ی چشمم

...خیره شد

:کلافه چنگی به موهاش انداخت و گفت

...بیخشید دست خودم نبود+

اشکام شدت بیشتری گرفت... با استرس و ناراحتی گفت

...نفسم گریه نکن داری دیونم میکنی+

...ارسالام\_

...جانم...جون دل ارسالم..جونم نفسم+

...نمیشه...من و بیشتر از این عاشق خودت نکن..نکن ارسالم\_

...یا تعجب کمی ازم فاصله گرفت و گفت

!!!منظورت چیه نفس؟+

پارت\_ #20

..اشکی از گوشه ی چشمم خارج شدو گفتم

...ارسام نفست رو کشتن\_

..ارسام اخمی کردو گفت

.....نفس منظورت رو نمیفهمم+

گفتم همه چیو گفتم...گفتم و ندیدم شکستن ارسالم و گفتم ندیدم لرزش

....دستشو گفتم ندیدم چشمای قرمز شدشو

دیر اومدی ارسام .. دیر اومدی... نفست رو بردن.. نفس ارسام و برده \_

کردن... نفستو شکوندن... خالت نفستو شکوند.. دختر خالت نفستو

... داغون کرد.. نفست دیگه نفس نیست.. نفست مرد

گفتم و شکایت کردم.. مثله این بچه هایی که دلخورن... مشتهی به سینش

.. زدم و گفتم

... دیگه نفسی نیست \_

نه من نمیذارم.. نمیذارم... من تازه پیدات کردم.. نمیذارم... به همین +

... راحتی ازم بگیرنت

... با غم بهش نگاه کردم

... ارسام با خشم از جاش پاشد و از اتاق زد بیرون

... به سرعت از جام بلند شدم و به دنبال ارسام رفتم

ارساام \_

... خااااااله... خاااااله +

:مامان هراسون از اتاق اومد بیرون اومدو گفت

...چنه پسر چرا صدات رو انداختی رو سرت+

ارسام با خشم بهش نگاه کردو گفت

انساجاست!+

مامان اخی کرد و گفت

باید به تو هم جواب بدم!+

ارسام در حالی که دستاش و مشت کرده بود گفت

...تا وقتی پای نفس وسط باشه اره باید جواب بدی+

مامان پوزخندی بهم زدو گفت

هه دیگه میای شکایتمو به این میکنی..چیکار کردی که اینو مقابل+

...خاله عزیزش در آوردی

با بهت به مامان نگاه کردم!؟اون چی میگفت؟!میگفت خواهرزادشو پر

!کردم؟

من دیگه چی بگم؟!گاهی اوقات این مادرم حرفایی میزنه که دهنم بسته

...میشه!از درد بسته میشه؟!از سنگینیه روی قلبم ساکت میشم

ارسام خواست چیزی بگه که دستاشو گرفتم گفتم

!ارسام همیشه تنهامون بذاری؟\_

ارسام بهم نگاهی انداخت...از حرص نفسشو بیرون دادو از ما دور

...شد

.. به مسیر رفتش نگاه کردم

...نیشخندی به مامانی که داشت با اخم نگام میکرد زدم

به سمتش قدم برداشتم و با خشم جثه ریزشو بغلم گرفتم دم گوشش گفتم

خوب نیش زدی...خوب شکوندیم مادر عزیزم..بذار حالا من\_

بگم...بذارم منم هر چی تو دلم مونده بگم...من دوست داشتم..با تموم

وجودم دوست داشتم..به شرفم قسم حتی حاضر بودم تا همین دیروز

...جونم برات فدا کنم

من تحمل کردم کم اهمیتتون..من تحمل کردم تبعیضتونو...من تحمل

...کردم نا حقی هارو...ولی تاوان پس دادن گناه نسا رو تحمل نمیکنم

ولی باز تو اون و ترجیع دادی...تو باز اون و فراری دادی و منو

...انداختی تو تله

باز منو انداختی جلو..واس نجات کی!؟

پوز خندی صداداری زدم از بغلش بیرون اومدم تو چشمش زل زدم و

گفتم:

بابا..!بابایی که به ناحق زد تو گوشم..بابایی که ارزو داشتم طعم\_

اغوش گرمشو بچشم!!تا به دوستام بگم منم به قهرمان دارم مثله اونا که

....من و بغل میکنه

یادته؟!من 8 سالم بود؟

...با لرزشی که کرد فهمیدم یادش اومده پوز خندی زدم و گفتم

پس یادته..یادته که نسا منو زد بخاطر چی؟!هه بخاطر اینکه من\_

عروسکم رو ندادم..بخاطر اینکه اون عروسک مو فر فریمو دوست

...داشتم

بخاطر این که عروسکم و ندادم نسا 10 ساله منو زد..هنوز میتونم

..دردشو حس کنم...طوری منو زد که افتادم زمین

گریه کردم و تو اوج بچگیم داد زدم مامان

!تورو صدا کردم ولی تو اومدی چیکار کردی؟

بجای اینکه دستمو بگیرى بگی چرا گونت قرمز ه؟! گفتی ..گفتی چرا

..اشک نسا رو در آوردی

..هه هنوز یادمه چطور اون شب به بابا گفتی..هنوز داستانت یادمه

طوری گفته بودی که منم باور کرده بودم ..طوری گفته بودی که انگار

..واقعا من مقصر بودم...که انگار واقعا من نسا رو زده بودم

ولی اخر نسا به خواستش رسید..یادمه یادمه سیلی ای که تو گوشتم

...خوردو یادم.. خیلی درد داشت..خیلی

یادم اون موقع بازم گریه کردم ولی بی توجه به اشکام عروسک و از

...بغلم گرفتی و دادی به نسا

میدونی چقدر حسادت کردم به بوسه ای که رو پیشونیش گذاشته بودی؟

..به چشمای پر شده از اشکش نگاه کردم

..مامان:نفس

الان ديره مامان واسه اشک ریختن دیره خیلی دیر.. فقط اینو بدون این\_

دفعه دلم ازت چرکین شد.. دلم ازت سیاه شد.. من میرم.. از این خونه

...میرم ولی بدونم وقتی برم همتون واسم غریبه میشین

به همون خدایی که میپرستی و سرش قسم میخوری قسم میخورم

نمیذارم خوش باشی.. نمیذارم با خیال راحت چشمات و رو بذاری روی

...هم.. مطمئن باش اینکارو میکنم مطمئن باش.. منم خدایی دارم مامان

..مامان ناباورانه گفت: نفس

سرم رو جلو بردم بوسه ای رو گونش گذاشتم و در مقابل چهره ی بهت

..زدش گذشتم

...و اجازه فرود اشکام رو دادم

آرسام 😊😊

ارسالی از یکی از دوستان گلگون 😊❤️

مرسی خانومیی

پارت امروز 😊 3



پارت\_ #21

\*\*\*

...صبح با صدای دادو بیدادی با وحشت از خواب بیدار شدم

این صدای کیه؟ چخبره؟؟

...از اتاق بیرون اومدم و با سرعت از پله ها پایین اومدم

...که باصورت خونیه ارسام مواجه شدم جیغی از ترس کشیدم

..ارسام..چپشده\_

...ارسام بی تو جه به من برگشت و یقه اراد تو مشتش گرفت

...وای اراد اینجا چیکار میکنه

..واای نه..نه

...مامان جیغی زد و گفت

..بس کنیید+

اراد بیخیال به ارسام زل زدو گفت

..اگه دستاتو دوست داری بکش کنار تا قلمش نکردهم+

ارسام با حرص گفت

..من نمیذارم نفس و ببری+

اراد پوز خندی زد و گفت

نفس دارم میبرم ببینم چیکار میخوای کنی..ببینم بلدی جونتو فدا کنی+

...واسش

...حرف اراد تو گوشم اگو شد

"...ببینم بلدی جونتو فدا کنی واسش"

وای نه این یه تهدید بود...وای من نمیذارم...من نمیذارم بلایی سر ارسام

...بیاد نه نه من نمیذارم

ارسام عصبی خواست مشتشو رو صورت اراد فرود بیاره که با داد من

...متوقف شد

...ارسالم...نههه\_

..آرسام در حالی که با نفرت نگاهشو از اراد می گرفت ولش کرد

...رفتم جلو.. گفتم

...ارسام بس کن..من باهانش میرم\_

..ارسام ناباورانه گفت چی

...من باهانش میرم باید سر نوشت و قبول کرد\_

:اردنیشخندی زدو با تمسخر گفت

..اراد:بله عجب سخنرانی ای من که تا حت تاثیر قرار گرفتم

:بعد اخم وحشتناکی کرد و گفت

من وقت اضافه ندارم که با این چیزهای بی ارزش هدر بدم سریع برو+

...آماده شو

..بعد در حالی که به کتتش دست میزد خطاب به ارسام گفت

بعد شما آقای رفیعی مطمئن باشین این پذیراییتون رو بی جواب+

...نمیذارم

بدون هیچ حرفی اهی

کشیدم و لباسام رو

پوشیدم فقط دفتر کتابامو

با دو دست لباس

..برداشتم

...نگاه کلی به اتاقم کردم

خدافظ همدرد گریه هام..خدافظ هم درد من...خدافظ

این روز ها حس میکنم مریض شدم یه چیزی راه گلوم و میگیره طوری

...که اجازه نمیده حرفام رو بزنم..اهی کشیدم و به سمت پایین رفتم

...سکوت بدی فشارو گرفته بود

..به چشمای غمگین مامان پوزخندی زدم

اراد با خشمی که سعی در کنترلش داشت دستامو تو مشتش گرفت

..گفت

...زودباش بیا دیگه+

بعد من و به دنبال خودش

...کشید

...با چشمای غمگینم به ارسام شکسته نگاه کردم

.. مرد من چه زود همدیگرو از دست دادیم..چه زود

"زیر لب زمزمه کردم "دوست دارم

..ارسام اشکی از چشماش ریخت

...چشمامو بستم تا بیشتر از این اب شدن عشقم رو نبینم

پارت\_ #22

در این دنیا سهم من

تنها بغض بود و آه

!..و هزاران درد بی درمان دیگه

!باید قبول کرد دیگه نه..؟

...با توقف اراد سر راه چشمام و باز کردم علت توقفتش رو ببینم

...که با دیدن مرد شکسته ای که هنوز استوار بود پوزخند زدم

...دلم سیاه شد

...دلم چرکین شد

...دلم از همه ی ظلم هایی که در حقم کرد شکایت کرد

حالا که میرم بذار کمی داغونش کنم.. زجرش بدم.. تا کمی از اتیش دلم

...کم شه

!!یخورده بد بودن اشکال نداره که داره؟؟

با زوری که نمیدونم از کجا بدست اوردم دستم و از چنگ اراد در

...اوردم و به سمت بابا قدم برداشتم

قدم اولم با پوز خند همراه شد... با نیش گفتم

...به به پدر عزیزم... از ادیتو تبریک میگم\_

...اما جوابم فقط نگاه سردش بود

..قدم دومم همراه با اتیشی که هر لحظه شعله ور تر میشد بود

!میدونی حکم ازادی تو حکم زندان منه؟\_

!میدونی بخاطر دختر دردونت من الان شدم برده؟

...میدونی زنه عزیزت منو باز به دخترت ترجیح داد

پوزخندی با بغض زدم زدم و گفتم

ایراد نداره باز خودت و به خریدت بزنی.. ولی بدون اقای مثلا پدر من\_

خیلی حرف تو دلم دارم خیلی دارم.. انقدر دارم که نمیدونم چی

...بگم... فقط بدون خیلی مردی... خیلی... دمت گرم.. همین

بعد دست اراد و گرفتم و در مقابل چشمای گنگ بابا رفتم... واسه

...همیش 9 ه

..اراد دستشو از دستم کشیدو با خشم گفت

!بار اخرته که میای دستمو میگیری فهمیدی؟+

....اولین قدم خورد شدن من

بازومو گرفت و دنبال خودش کشید و منو داخل بنز مشکی رنگی

..انداخت و خودش هم سوار شد

... معین حرکت کن\_

...با اشک اخرین نگاهو به خونه انداختم

...با شنیدن داد بلندی از خونه چشمامو بستم

..ارسام ادیت نکن خودتو..مرد من این سرنوشتیه که باید قبول کنم

...اراد پوزخند صدا داری زد گفت

...اخی شکست عشقی خورده از برده کوچولوی من+

..فقط همین تو ذهنم اگو شد

"برده کوچولو"

پارت\_ #23

...چقدر حس بدیه بهت ظلم شه ولی ساکت بمونی

... چقدر حس بدیه وقتی پشتت خالیه

اهی کشیدم و به ارادی که مشغول حرف زدن با گوشیش بود نگاه

کردم...

!این مرد قراره چه بلایی سرم بیاره؟

..هیچ حس خوبی ندارم..هیچ

...اراد که نگاه خیره منو رو خودش دید پوزخندی زد

...اهی تو دلم کشیدم و سرم رو برگردوندم

\*\*\*

...با چشمای گرد شده به عمارت روبرو خیره شدم



...میدونستم این مرد پولداره ولی نه تا این حد

...منکر به زیباییشم نمیشم

!چرا نسا ولش کرد؟

..چرا ولش کردو مارو به تباهی کشوند...چرا..چرا

..این چرا ها دیونم میکنن

...با باز شدن در ماشین توسط راننده اراد از ماشین پیاده شد

..منم از ماشین پیاده شدم و به دنبال اراد رفتم

...واقعا زیبایی اینجا نفس گیر بود

...ولی چیف

....قراره این عمارت زیبا بشه شکنجه گاهم..چیف

با وارد شدنمون به سالن 6 نفر از خدمتکارا صف کشیدن و استقبال

...کردن

..اراد هم در جواب به تکون دادن سر اکتفا کرد

...چقدر تجملاتی..تازه دلیل غرور این مردو میفهمم

پارت\_ #24

...اراد:راضیه خالانوم...راضیه خانوم

:بعد چند مین زن میانسالی با دو اومدو گفت

جانم اقا امری داشتن؟؟+

:راضیه در حاله که از پله ها بالا میرفت گفت

با همه ی خدمتکارای عمارت تصویه حساب کن...اتاق این دختره+

....هم نشون بده

:راضیه با تعجب گفت

..... اما اقا همه ی+

...با توقف ناگهانی اراد راضیه دهنش بسته شد

:اراد با بیخیالی عجیبی به سمت راضیه برگشت و گفت

!!نشنیدم..گفتی اما؟+

:راضیه با تته پته گفت

..نه نه چیزی...نه بخدا...من+

اراد چند قدم به سمتش قدم برداشت و با لحن ترسناکی گفت

خب.. تو چی؟! هوروم؟!+

..راضیه بدبختم یهو اشکش در اومدو گفت

... غلط کردم اقا... ببخشید توروخدا+

.. اراد پوزخندی زدو گفت

.. تکرار نشه+

... بعد به سمت اتاقش رفت

.... با دهن باز به این صحنه ی حیرت اور خیره شدم

..خدای من این دیگه کیه

!چرا همه اینطور ازش میترسن؟

..وای خدایا دیدی همه ی خدمتکارا رو اخراج کرد

...یعنی من دووم میارم تو این شکنجه گاه

..میتونم...اره میتونم

....به راضیه نگاه کردم...خدایا این زن چرا انقدر استرسیه

...بازم داشت اشک میریخت...خوبه حالا اراد کاریش نکرد

...سرفه ای کردم رو به راضیه که زن نخودی و با مزه ای بود گفتم

...بیخشید میشه اتا قم رو نشون بدین\_

راضیه در حالی که فین فین میکرد گفت

...بله بیاین دنبالم+

...به دنبالش رفتم

....اووف خدایا چقدر اینجا بزرگه..چقدر اتاق داره اخه

راضیه بعد از اینکه خوب منو چرخوند رو بروی یه در سفید ساده ای

...وایساد و گفت

..بفرمایین+

...بیخیال باشه ای گفتم..وارد اتاق شدم..یه دور اتاق و از نظر گذروندم

...اتاق خوب و ساده ای بود

واسعه منی که قرار بود تاوان پس بدم زیاد بود..در عجبم که همچین

...اتاقی رو داده بهم

..بیخیال نفس الان فقط بگیر بخواب

...بیخیال همه چیز

..با این فکر بیهوش روی تخت افتادم

..بی خیال به سرنوشت سیاهم

پارت\_ #25

\*\*\*

با کشیده شدن موهام با وحشت از خواب پا شدم و دستم رو روی دست

...مردونه ای که داشت موهام رو از ریشه میکند گذاشتم

اینجا نیوردمت که مفت بخوابی و بخوری...باید اینجا واسم کار کنی+

**!فهمیدی..اونم هرکاری که من بخوام..افتاد؟**

با دادی که زد چشمام با درد بستم و جوابش رو ندادم...اما وقتی موهام

....رو بیشتر کشید اروم باشه ای گفتم

اراد پوزخندی زد و موهام و ول کردو گفت

...افرین برده کوچولو..بذار از الان کارات رو بگم+

..دیدى كه همه ى خدمتكاراى عمارت و اخراج كردم جز راضيه  
تو هم بايد كاراى همه ى عمارت و كنى...اين كارا شامل ميشه..اماده  
..كردن حموم..بيدار كردن..ماساژ دادن..غذا پختن..تميز كردن و غيره  
و گفته باشم اين كارا هر كدوم تايم خاصى داره فقط كافيه دير برسى  
..بهشون

دوم از همه هركارى كه گفتم..تاكيد ميكنم هر كارى كه گفته باشم و

..اونم در هر شرايط بايد انجام بدى

..فقط كافيه..كافيه از دستوراتم سرپيچى كنى

...از زنده بودن پشيمونت ميكنم فهميدى

...اهى تو دلم كشيدم چاره نداشتم من محكومم به اين زندگى

..باشه اى اروم گفتم

اما با سوزشى كه سمت راست صورتم حس كردم سرم رو با تعجب بالا

..اوردم تا دليل اين سيلى ناحق رو بدونم

:اراد پوزخندى زدو گفت

انگار تو نگرفتی چیشده.. تو برده ای احمق... برده.. صاحبت منم.. از +

!الان به من میگی ارباب گرفتی؟

اون چی گفت؟ صاحب؟ برده!؟

!مگه من جزو انسان نیستم؟

...اشکی از گوشه ی چشمم چکیدو باز باشه ای گفتم

:اراد با خشم گفت

!باشه چی؟ +

:اروم سرم رو اوردم پایین بعد از کمی مکث گفتم

...باشه ارباب\_

:اراد نیشخندی زدو گفت

افرین.. لباس فرمتم راضیه واست میاره... الان میذارم استراحت کنی +

چون دلم واقعا واست سوخته... ولی فردا.. از زندگیت خدافظی کن برده

..کوچولو

.... بعد خنده ای بلندی سر داد و از اتاق بیرون رفت

..دیگه نتونستم وزنم رو روی پاهام نگه دارم روی زمین افتادم

..من این زندگی رو نمیخوام لعنتی ..به کی بگم اخه

داخل عمارت محتشم 😊

عمارت محتشم 😊

نفس 😊

آراد

ارسام 😊



نسا 😊

پارت\_ #26

\*\*\*

...یا دیدن لباس فرمی که میگفت هنگ کردم

خدای من چی میدیدم..انتظار داشت که این لباس دکلمه که بلندیش تا

..رونم بود رو بیوشم



...این راجب من چی فکر کرده

..اهی کشیدم

...ولی نفس مجبوری

...اره مجبورم..مجبورم

ولی نمیتونم با این لباس دورش بچرخم...باید با اراد حرف بزیم اینطور

...نمیشه

...با این فکر به اتاق اراد که قبلمش راضیه خانوم بهم نشون داد رفتم

...تقه ای به در زدم...با گفتن بیا داخل وارد اتاق شدم

اراد با دیدن من پوزخندی زدو گفت

..روز اول بدبختیتو تبریک میگم خانووم+

تو دلم گفتم مگه بدبخت تر از اینم مگه داریم؟

..میشه حرف بزیم\_

اراد نیشخندی زدو گفت

...نه وقت اضافه ندارم که برای تو+

...با دیدن تیمم ساکت شد و اخمی کردو گفت

میبینم شروع نکرده داری سرپیچی

...میکنی

...اخره من نمیتونم اون دو وجب لباسو جلوی شما بپوشم\_

..اراد ترسناک دو قدم اومد جلو که باعث شد از ترس دو قدم برم عقب

...اراد:وقتی که من بگم باید بتونی

...ولی اخره\_

...اراد:یه کلمه دیگه حرف بزنی باید با لباس زیرت جلوم رژه بری

...با تعجب به وقاحت مرد روبروم خیره شدم

:اراد به چشمای گرد شده ی من پورخند دیگه ای زدو گفت

..پنج مین بهت وقت میدم که با لباس فرمت باشی وگرنه+

..کنجکاوانه پرسیدم

وگرنه؟\_

اراد خودش رو با دو قدم بلند بهم رسوندو دستاش و دور کمرم حلقه کرد

و گفت:

!اومم..فکر کنم با لباس زیر خیلی جذاب باشی هوم؟!+

....یا کاری که میخواست کنه به خودم لرزیدم و سریع باشه ای گفتم

...از بغلش فرار کردم

پارت\_ #27

...یا کلافگی به لباسم خیره شدم

...من این رو نمیخوام

...به کی باید بگم

...به کی اخه

...به کی دلم رو خوش کنم

به مامانی که خیلی راحت منو به دختر گناه کارش ترجیح داد یا به

...بابایی که از چشمش نفرت میباید

...فقط اینجا دلم واسه یه نفر اتیش گرفت

..فقط واسه یک نفر زجه زدم

...فقط واسه یک نفر اشک ریختم

"اونم فقط و فقط"ارسام

..مردی که تو چند روز شد قهرمان رو یاهام

.... مردی که تو چند روز شد پشتیبانم

...حیف که زود از هم جدا شدیم..حیف

...باز هم نسا باعثش بود...لعنت به این دختر

...اهی کشیدم و از اتاق زدم بیرون

...اراد خدارو شکر صبح زود از عمارت رفت

...ولی راضیه بهم گفت آگه کارامو به موقع انجام ندم زندم نمیذاره

...شروع کردم به گرد گیری

\*\*\*

...وای کمرم...دارم میمیرم

...اخه نامرد عمارت به این بزرگی رو میشد تمیز کرد

اهی کشیدم و به اتاق اراد که تنها اتاقی بود که گردگیری نشده بود

...خیره شدم

...به گفته اقا.. تا موقعی که عمارت نبود حق نداشتم به اتاقش برم

...شونه ای انداختم بالا به ساعت نگاه کردم

...خب اراد دوساعت دیگه میاد... ایول میتونم دوساعت استراحت کنم

با ذوق و شوق وصف ناپذیری میخواستم به اتاقم برم که باشنیدن

...صدای راضیه خانوم اه کشیدم

!وا دخترم تو هنوز غذا نپختی؟+

!اقا امروز دو نوع غذا میخوان ها!!دیر نمیشه؟

...با غم برگشتم سمتش و مظلوم گفتم

!مگه من باید غذا بپزم؟\_

!واای یعنی نمیدونستی؟!بدو دخترم..بدو.. الان اقا میاد زندت نمیداره؟+

...تو دلم گفتم اچه من که غذا پختن بلد نیستم

ولی چیزی نگفتم به سمت اشپز خونه ی بزرگی که اندازه خونمون میشد

...رفتم

...راضیه باغم بهم خیره شد و گفت

بخدا شرمندتم دخترم... اقا کمک کردن بهت رو ممنوع کرده... وگرنه+

...کمکت کردم

لبخندی زد... این زن مهربدن چه میدونست من از پدر مادرم توقع ندارم

...چه برسه به اون

...نه راضیه خانوم از پیش بر میام... فقط بیگین چی درست کنم\_

..قورمه سبزی و فسنجون+

...اهی کشیدم

من حتی به برنج درست کردنم بلد نبودم چه برسه به قورمه سبزی و

..فسنجون

..لبمو با استرس به دندان گرفتمو باشه ای گفتم

...راضیه که استرس رو دید و گفت

چیشده دخترم نکنه بلد نیستی...؟!+

..سرم و با خجالت انداختم پایین که لبخندی زدو گفت

ایراد نداره که دخترم بیا بهت میگم فقط سریع...مطمعنم اقا آگه بیاد+

..بفهمه کمکت کردم زندم نمیذاره

نگاه قدر دانی بهش کردم که لبخندی پر از استرس زد و شروع کرد به

...توضیح دادن

-

پارت\_ #28

..با دقت به حرفاش گوش دادم بعد از اینکه تموم شد لبخندی زد و گفتم

..واقعا مرسی...آگه نبودین من چیکار میکردم...مدیونتونم\_

راضیه لبخندی زد و گفت:

فدات شم دخترم...آگه کاری نداری برم؟+

...نه مرسی\_

.....بعد از رفتن راضیه خانوم شروع کردم به درست کردن

\*\*\*\*

...با صدای داد راضیه خانوم با وحشت اومدم بیرون گفتم

چیشده راضیه خانوم؟؟ \_

....واای نفس بدو اقا اومدن باید به استقبالشون بریم+

...از تعجب ابرویی انداختم بالا...این مرد چقدر خودخواهه

...بدو نفس الان اقا داره میاد+

...باشه ای گفتم

...به لباسام نگاه کردم

وای خدا من نمیتونستم جلوش با اینا وایسم...واقعا برام خیلی سخت

...بود

اهی کشیدم و به این فکر کردم شاید تونستم راضیش کنم لباسام رو

...عوض کنم

با این فکر کنار راضیه خانوم منتظر اراد..اوه نفس اراد نه

..ارباب..ارباب

با صدای در راضیه خانوم در و با استرس باز کرد و سلامی گفت...منم

...به تبعیت از راضیه خانوم سلامی گفتم



...ولی آرا... ارباب بدون اینکه نگاهی بهمون کنه سری تکون داد

...به سمت اتاقش رفت

..بعد سی مین که داشتم با ناخون هام ور میرفتم راضیه اومدو گفت

...نفس اقا گفتند غدارو سرو کن+

با شه ای گفتم به سمت غذا رفتم..اما با دیدن غذاهای بی رنگ و رو دلم

...از ترس خالی شد

...راضیه:بدونفس الان اقا صداشون درمیاد

... با ترس و لرز غذاهارو سرو کردم

...تو سالن غذا خوری منتظر ارباب موندم

..بعد چنو مین اراد در حالی که با گوشیش ور میرفت وارد سالن شد

...سرفه ای مصلحتی کردم و گفتم

!من برم دیگه؟\_

اراد که متوجه من شده بود با ابروی بالا رفته به تیمم نگاه کرد و

...پوزخندی زدو پشت میز نشست و گفت

...نه نمیتونی بری+

با استرس چشممو بستم..وای الان اینجا بمونم زنده نمیداره که..با این

...غذا ای که من درست کردم

...اراد:چییه مثله چوب خشک اونجا وایسادی بگیر واسم قورمه بریز

با پایهای لرزوم زیر نگاه های تیز اراد به سمت خورشت رفتم کمی

...براش ریختم

...اراد با دیدن ظاهر غذا اخمی کرد مقدار کمی از برنج رو خورد

... اما با هر جویدنی اخماش تو هم تر میرفت

با پرت کردن قاشق به سمت میز هییی از ترس کشیدیم با استرس به اراد

...خیره شدم

اراد خشمگین از جاش بلند شدو موهای بافته شدم رو تو چنگ گرفت

...و غرید

...این چیه که دری به خورد اراد محتشم میدی+

...با لکنت گفتم

...ب...به خدا...هی..هیچی..

...آراد به کمر باریکم چنگی زدو گفت

...که هیچی آره+

با دادی که زد تو خودم جمع شدم و با بغضی که نمیدونم از کجا اومه

...بود گفتم

...بل..بلد..نیس..نیستم...خب چیکار کنم..

به من ربطی نداره که بلدی یا نه...تو باید بهترین غذاها رو بیاری+

...برای اراد محتشم...گرفتی

...ب..بله ارباب..

اراد پوزخندی زدو سرش و کمی خم کرد به منی که تو بغلش جمع شده

..بودم گفت

...اووم...این لباسا هم بهت میدا+

...با ترس سرم رو بالا اوردم به چشماش خیره شدم

...اراد با دیدن ترس من پوزخندش غلیظ تر شد

...دستاش و در حالی که پشت کمرم به حرکت میداد قدمی نزدیکم شد

...قدمی عقب رفتم

...که اراد عصبی شد و منو هول داد که با دیوار برخورد کردم

اخی از درد گفتم که اراد بهم نز دیک تر میشد دستاشو دو طرفم

...گذاشت و گفت

....اخی دردت اومد برده کوچولو+

پارتای امروز 🤔😊

لباس فرم نفس 😬

ارسالی از دوست عزیزم بهار ♥

مرسی بهار جونم ♥👄

نفس 😊

اراد 😊😬

پارت\_ #29

...سرم رو پایین انداختم و گفتم

!...ارباب..میش..میشه..بذارین برم؟\_

اراد سرش رو تو گودی گردنم فرو برد و در حالی که هرم نفس های

...داغش به پوستم میخورد گفت

.. نه نمیذارم بری+

دیگه داشت اشکم در میومد اراد دستش و پشت کمر گذاشت و منو به

...خودش چسبوند

.. سرشو باز تو گردنم فرو برد و شروع کرد به لیسیدن

درحالی که با دستام به سنیه هاش فشار میوردم و به عقب هولش میدادم

...با اشک گفتم

...ار..ارباب\_

..با گازی که از گردنم گرفت دادی کشیدم و شروع کردم به تقلا کردن

....اراد کلافه کشیده ای به صورتم زد و داد زد

تو با چه حقی منو پس میزنی!تو برده منی میفهمی...من وقتی میگم+

...بمیر باید بمیری چه برسه که همخوابم شی

...در حالی که اشکای رو گونم رو پاک میکردم گفتم

..اربا..ب..خواه...خواهش\_

...با گذاشتن لب هاش رو لبام خفه شدم...اشکی به ناحق از گونم چکید

اراد در حالی که دستشو کم کم زیر دامنم میبرد...با اون یکی دستش

...زیپ لباسم رو که پشت بود باز کرد

...با این کارش رعشه ی بدی به تنم افتاد و شروع کردم به داد زدن

...اراد ویشگونی از باسنم گرفت

میخواستم دادی از درد بکشم که با لباش خفم کرد و دستاش و به سینم

....رسوند

..سرم رو تکون میدادم تا دست از لبام برداره

ولی انگار دست بردار نبود چون با یه دستش چونم رو محکم گرفته

...بود و اجازه ی حرکتی رو بهم نمیداد

...دیگه مغزم کار نمیکرد...اراد سینم رو تو مشتش فشرد

چشمامو از درد بستم و بدون اینکه به عواقبش فکر کنم با پام ، میونه

... پاهاش زدم

... اراد از درد اخمی کردو اخی گفت و ازم جدا شد

... با ترس به حرکاتش نگاه کردم

... از فرصت استفاده کردم پاشدم که برم

... ولی با دردی که تو سرم ایجاد شد دستم رو روی سرم گذاشتم

.. اراد در حالی که موهام رو بیشتر به سمت خودش میکشید گفت

...دیگه میای منو میزنی... به روز سیاه میکشونمت دختره ی هرزه +

بی توجه به اشکام چشمام و رو بستم.. فقط دعا کردم تو این تنبیهی که

... اراد واسم در نظر گرفته بمیرم

رمان عشق و عذاب ما 😊❤️

پارت\_ #30

اراد در حالی که موهام رو به طرف خودش میکشوند منو به سمت

.. اتاقش هدایت کرد

.. آراد با خشم غرید

دیگه میای منو میزنی..تویی که خواهر اون هرزه ای میای منو+

!!میزنی..آررره!!حالت می کنم که اراد محتشم کیه

در حالی که اشک از چشمم خارج میشد دستم رو روی سرم گذاشتم تا

...کمی از درد کم شه

....اما هیچی به هیچی

..اراد با لگدی که به در زد حتمال مرگم رو صد در صد تخمین زدم

...با پرت شدنم روی تخت دلم خالی شد

..با ترس به ارادی که از خشم پره های بینیش تکون میخورد خیره شدم

..آ..ا..ا..د..اراد\_

..خفشو+

لال شدم..از تحکم صداس لال شدم..از خشم چشماس لال شدم..از جذبه

..ی صداس لال شدم..با یه کلمه لال شدم

ولی اشک ریختم...باز در حقم ظلم میکنن ولی تموم فریاد ها دادهاو

....گله کردنا ر با اشک بیرون ریختم



با هر قدمی که فاصله اش رو از من کم تر میکرد قلبم بیشتر به سینم می

...کوفت

منم حق دارم! ندارم؟

...به صورت قرمز شده ی اراد خیره شدم و اروم زیر لب گفتم

..نکن\_

اراد به لبم خیره شد بعد به چشمم...یه لحظه حس کردم خشمش

خوابید...ولی فقط یه لحظه چون باز با خشم اوند سمتم و موهام رو به

...چنگ گرفت و گفت

..یه گوهی خوردی باید تاوانشم بدی+

..با غم گفتم

..چه تنبیهی\_

: اراد به قیافه ترسیده من پوز خندی زد و گفت

...سگ خوبی هستی+

!!!با بهت بهش خیره شدم...منظورش چیه؟!.....چی میگه...سگ

!چرا دیگه نمیتونم نفس بکشم..چرا نمیتونم تمش قلبم رو حس کنم؟

..با ترس به قلاده ی تو دست اراد خیره شدم

پارت\_ #31

...اون قلاده ی تو دست اراد چه معنی و میده

..اون لبخند مرموزش چرا انقدر منو میترسونه

چرا اختیار پاهام دست خودم نیست؟

!چرا بی اراده عقب عقب میرم؟

چرا..چرا..چرا؟؟

..با برخورد به دیوار چشمامو بستم و اشهدمو خوندم

نظرت چیه که بیست و چهار ساعت سگ من باشی؟+

..زمزمه وار گفتم

...نه تو اینکارو نمیکنی\_

اراد به چشمای ترسیدم نیشخند زدو جلو اومد جلوی چشم های بهت

زده من قلاده رو دور گردنم بست و به تخت گره زد بعد بدون اینکه

...بهم توجه کنه دم گوشم گفت

...دیدى انجام دادم+

..باور نکردم

..نمیخواستم باور کنم

..نمیخواستم باور کنم خار شدم

...نمیخواستم به صدای شکستن قلبم توجه کنم

..نمیخواستم..نمیخواستم

..حتی نمیخواستم اشک بریزم

فقط میخوام بدونم چرا؟

سهم من از زندگی سگ بودنه؟

!سهم من اینه که بدون هیچ گناهی تاوان گناه خواهرم رو بدم

!سهم من چیه؟

...اراد به قیافه یه گنگ من پوزخندی زدو گفت

...خدافظ سگ کوچولو+

..بعد با قدمای محکم از اتاق خارج شد

..نمیدونم چقدر به یک نقطه خیره شدم

...یه ساعت دوساعت ولی چیزی که دیدم و باور نداشتم

...با شنیدن قارو قور شکم خواستم پاشم برم

..ولی چیزی مانع شد

...به قلاده ی روی گردنم دست کشیدم

ینی این خواب نبوده؟

ینی همه چی واقعی بود؟

انقدر ساده روم صاحب اومد؟

انقدر ساده قلاده به گردنم بست؟

شدم سگ نه؟؟

..روی زانو هام افتادم

..اره الان من سگم

..من نفس ارسام شدم سگ محتشم

...مرسی عدالت

..مرسی

..چشم‌امو بستم

...اما اشک نریختم

..یه همه فکر کردم

..از نسا گرفته تا محتشم

..ولی اشک نریختم

..به عدالتی که میونه من و نسا بود فکر کردم

...اشک نریختم

..میخواستم بریزم

..اما انگار چشمه اشکم خشک شده بود

...اه کشیدم و تو خودم جاشدم

بعد از چند مین بدون توجه به صدای قار قور شکم به خواب عمیقی

...فرو رفتم

آراد 😊

نفس 😊

ارسام 😊😊

نسا 😊

پیام\_ناشناس#

سلام عزیزم من هرکاری میکنم از قسمت ۲۳ به بعد نمیاد همش میرم

بیرون وباز میام داخل کانال بازم نمیشه چیکار کنم میشه ی ممبری زاری

لطفاً اینکم بزار ممنون

ارسال جواب / rply13494921

بلاک / b1c13494921

@harfbeman

پارت 23 ♥

پارت\_ #32

با شنیدن برخورد در با دیوار.. وحشت زده از خواب بیدار شدم که با

...چشمای خونیه اراد مواجه شدم

با چشمای گشاد شده بهش خیر شدم خودم گوشه ای از دیوار جمع

...کردم

...لعنت به این قلاده ی لعنتی

..اراد با هر قدمی که بهم نزدیک میشد خودمو بیشتر جمع میکردم

...معلوم بود مست کرده

...اراد با خشم غرید

...توخواهر اون هرزه ای+

...خودشو با به قدم بهم رسوند و موهام رو توجنگ گرفت

..تو خواهر اون هرزه ای هستی که به من خیانت کرد+

...چونم رو تو دستش فشرد با دندونای کلید شده گفت

...همون هرزه ای که با رفیقم ...با برادرم..با همدردم..زد رو هم+

با حرکت غافلگیرانه ای که روم خم شد.. باعث شد خودم رو تو بغلش

...جمع کنم

...اراد در حالی که با نفرت بهم زل زده بود زمزمه وار گفت

من به کسی که می پرسنیدمش..به کسی که پاک ترین عالم دنیا+

میدونستمش..به کسی که حاضر بودم جونمو بهش بدم...رو دست

..خوردم

..هه

...اون خواهر تو بود

..تو باید تاوان پس بدی

..فکم رو بیشتر فشار داد که باعث شد از درد چشمامو ببندم

.. من حتی از برادرم..از رفیق بچیگیم+

از همدردم..رو دست خوردم..من حتی بیشتر از چشمام بهش اعتماد

..داشتم

....ولی اون چیکار کرد

...قهقه ای بلندی سر داد

..با حرص بلند شدو سرشوتو مشتش گرفت



..کلافه شروع به قدم زدن کرد و گفت

زل زد تو چشمام.. تو همین چشمایی که روزی قسم میخورد..گفت+

اگه نسا تورو میخواست تورو انتخاب میکرد نه منو..گفت موقعی که

نسا تو بغلت بود فکرش به من بود..گفت نسا ذره ای عاشقت

..نیس...گفت گفت..خیلی گفت

...از برادرم شکست خوردم..از عشقم شکست خوردم

..پوزخند ترسناکی زد و غریب

...ولی نابودشون میکنم+

....به سمتم چرخید با چشمای سرخش به چشمای خیره من خیره شد

..تو خواهر اون عوضی ای ازت نمیگذرم+

..دستش رو آورد بالا که بزنه تو گوشم

پارت\_ #33

...چشمامو بستم

دردی حس نکردم..سرم رو آوردم بالا به صورت سرخ شده از

...عصبانیتش خیره شدم

..با نفرت عمیق به چشمام نگاه کرد

باسوزشی که سمت راست صورتم حس کردم چشمامو بستم و اخی

..گفتم

اراد وحشیانه به سمتم هجوم آورد... با هر ضربه اخی که میگفتم شدت

...ضربه هاش بیشتر میشد

...با پاهاش لگدی به شکم زد که تو خودم جمع تر شدم

اراد: تو..تو خواهر اون عوضی...تو باید تاوان بدی...تو باید جواب پس

بدی.. این اشکایی که تو الان ریختی اون خواهر بی شرفتم هم

...ریخته...دیگه ارادی نیست که خام این اشکا شه

...اشک ریختم و دور خودم از درد پیچیدم

...جثه کوچیک من طاقت درد لگد های قدرتمندشو نداشت

من با دستام صورتم رو پوشوندم تا در مقابل ضربه هاش در امان

..باشه

...اراد دیوونه شده بود...یه دیوونه کا مل

..انگار نمیدید..هیچی رو نمیدید...هیچی رو

بعد از اینکه خوب منو زد..خسته شد...روی پاهاش نشست بهم نگاه

...کرد

سرم رو بردم اونور تا نگام به نگاهش نیوفته تا نگاش به اشکام

نیوفته..کاشکی میشد صدای ناله هام رو خفه کنم..کاش میشد این درد

..لعنتیو تحمل کنم

اراد با خشم چونم رو تو دست گرفت و سرم رو به طرف خودش

...کشید

!!!اراد:بگو صاحبیت کیه؟

...حتی درد طاقت فرسایی که داشتم نتونست جلوی تعجبم رو بگیره

...واس یه لحظه حس کردم زبونم از تعجب بند اومد

اراد که سکوت و تعجبم رو دید به پهلو زخم شدم فشاری آورد و

...غریب

...نشیدم؟+

...چیزی نگفتم... نمیتونستم بگم

...با دردی که تو گردنم پیچید جیغی از درد کشیدم

...اراد سرش و بالا آورد و نیشخندی به چشمای اشکیم زد

...وحشی گازم گرفته بود... اشکام دونه دونه میریختن

اگه دوست داری جای جای بدنتم علامت دندونام نباشه جواب سوالم+

...رو بده

باز هم اشک ریختم.. حس میکردم زبونم نمیچرخه که همچین حرفیو رو

...بگم

..اراد با خشم بهم نگا کردو گفت

نمیگی نه؟؟+

...وقتی سکوتم رو دید سرش رو به سمت سینم برد تا گاز بگیره

...با این فکر جیغی از ترس کشیدم شروع کردم به گریه کردن

...باشه باشه..ه..هر..هرچی..ت..تو بگی..

اراد پوزخندی زدو گفت

خب منتظرم بدونم صاحبیت کیه؟+

...ت..تو\_

..با دردی که تو سمت چپ صورتم حس کردم..سرم رو اوردم بالا

..که اراد موهام رو از پشت به سمت خودش کشید

!من واس تو فقط اربابم نه تو گرفتی؟+

...با ترس گفتم

...ب..بله..ا..ارباب\_

...اراد پوزخندی زدو قلاده رو از گردنم باز کرد و گفت

...اگه دختر خوبی باشی قول میدم عینه سگ اینجا نیندمت+

!ضعیف بودن چه بده نه؟

خار بودن چقدر بده نه؟

...خیلی بده..خیلی

!فهمیدی؟+

..اروم اره ای گفتم وکه با بی خیالی گفت

...از جلو چشمام دور شد+

اهم رو تو دلم خفه کردم و با تموم توانم سعی در حرکت برای بیرون

....اومدن از اون اتاق کذایی رو داشتم

که با هر جون کندنش شد از اون اتاق لعنتی بیرون اومدم و با شکم

گرسنه به سمت اتاقم راه افتادم..یه مین نگذشته بو به خواب فرو

....رفتم

♥ خلاصه رمان دود غلیظ

☺ اراد

پارت\_ #34

..صبح با صدای جیغ جیغ راضیه خانوم از خواب بیدار شدم

...راضیه: وای خدا مرگم بده..تو چت شده دختر

..دلم میخواست با بی رحمی پوزخندی بزنی و بزنی ترش کنم

..ولی نتونستم

...سرم رو پایین انداختم و گفتم آماده میشم

...راضیه باشه ای گفت و از اتاق رفت بیرون

...به عکس خودم داخل آینه نگاه کردم

..دستم رو جای کبودیه قلاده دور گردنم کشیدم

..هه این کبودی رو هیچ وقت فراموش نمیکنم

...این رد سیاه..رو قلبم حک شد

...به چشمام خیره شدم

...این چشما تا کی قراره بینه و سکوت کنه

!کی قراره رنگ خوشبختی و محبت رو ببینه؟

..اه کشیدم

!نفس باز داری شکایت میکنی؟

!!!...پیشه کی اخه دختر!! به همون خدایی که الان باهات غریبی

..من دیگه با خداهم حرف ندارم...باهات دیگه قهرم... قهر

..پوفی کشیدم

به لباس فرم خیره شدم...چشممو بستم و لباس دکمه دار لی رو

...پوشیدم با یه شلوار جین

...واقعا سخت بود برام پوشیدن اون لباس کذایی

...ایرادی نداره فوئش باز کتک خوردم یا

...دستی به گردنم کشیدم و پوزخندی زدم یا سگش بشم

...هه

..اول از همه رفتم پایین صبحونه ای خوردم...به ساعت نگاه کردم

..ساعت 7 صبح بود

!اه کشیدم..ینی برم صداش کنم؟

...کارمه دیگه

..باید برم

..برای ازادیم باید کار کنم

...برای ازادیم باید کار کنم تا بدهکاری بابامو پس بدم

...باید کار کنم تا مامانم راحت زندگی کنه



...بای سگ بشم تا نسا زجر نکشه

...ایراد نداره نفس تو این خانواده جا نداره

..نفس سربار بود که اخر جداش کردن

...نفس مایه عذاب زندگیشون بود

..ایراد نداره.. نفس

...بازم بگذر

..بازم نفس بکش

...بیگو بیخیال

...با صدای راضیه خانوم از فکرو خیال در اومدم

..به زنی که با استرس بهم خیره شده بود نگاه کردم

...راضیه:وا دخترم بدو برو اقا رو بیدار کن دیگه...دیر شد

باشه ای گفتم خواستم برم که با جیغی که زد با وحشت به طرفش

...برگشتم

...راضیه:وا..خدا مرگم بده..چرا لباس فرمتو نپوشیدی

...لبخندی زدمو گفتم

..به ارباب میگم نگران نباشین\_

..با غم بهم خیره شد

..پوزخندی تو دلم زدم...تازگیا خیلی این نگاه ها دورو اطرافمه

پارت\_ #35

با قدمای اروم خودم رو به اتاق ارباب رسوندم بعد اینکه دوتقه به در

زدم...

...وارد اتاق شدم

...با وارد شدنم به اتاق صحنه های دیروز جلو چشم اومد

دستامو مشت کردم و اروم به سمت ارباب...که روی تخت با بالاتنه ی

...برهنه خوابیده بود قدم برداشتم

..ارباب...ارباب\_

اراد کمی سرش رو تکون داد... چیزی زیرلب گفت..که فک کنم فوش

بود..ولی اخر از خواب بیدار شدو کلافه رفت سمت سرویس

.....بهداشتی

بعد از اینکه تختش رو مرتب کردم...خواستم برم که اراد او مد بیرون

..و به تیم نگاه کرد...یه تای ابروش رو دادی بالا گفت

لباس فرمت کو؟؟+

..سرم رو انداختم پایین

...بیخشید ولی واقعا برام سخته پوشیدن اون لباس\_

...کمی بهم خیره نگاه کرد و چیزی نگفت

...نفسی راحت کشیدم و گفتم

...با اجازه ارباب من برم.. صبحانه ام سرو شده\_

باشه ای گفت و بدون و توجه به من مشغول به خشک شدن موهاش

....شد

...چه راحت و بیخیال به رد کبودیای گردنم نگاه کرد

...هه میخواستی چیکار کنه نفس

سری تکون دادم و از اتاق

..بیرون اومدم

..سی مین گذشت که اراد با تیپ رسمی اومد پایین

..رااضیه خانوم+

..راضیه اومدو گفت

...جانم اقا+

...اراد با غرور گفت

...امروز پرواز دارم به احتمال زیاد یکی دو هفته ای بمونم+

..دروغ چرا خوشحال شدم..دو هفته تنها..ارامش

..شاید بتونم به کتاب درسیم یه نگاهی بکنم

...هه دیگه به مدرسه هم که نمیرم حداقل بشینم خودم بخونم

...اراد کمی بهم خیره موند

....ولی بعد با سرعت از کنارم گذشت

\*\*\*

پارت\_ #36

یه هفته مثله برق و باد گذشت...یه هفته بدون اراد...بدون مامان...بدون

بابا...بدون نسا...دستم رو روی قلبم گذاشتم..حتی از ارسام خبری

ندارم...

.. هیی مهم نیست...امروز راضیه خانوم رفته بود بیرون بازار

...تو عمارت تنها بودم به صفحه تی وی خیره شدم

...چشمامو بی حوصله تکون دادم

..با شنیدن زنگ در عمارت چشمام به ساعت بزرگ عمارت خورد

..وا نیم ساعت از رفتن راضیه خانوم نگذشته بینی اونه

بیخیال شونه ای بالا انداختم به سمت در رفتم و موهام رو مرتب

...کردم..در و باز کردم

...اما با دیدن کسی که پشت در بود نفسم رفت

..با بهت بهش خیره شدم

"زیر لب گفتیم "نسا"

...اون پوزخند گوشه لبش منو به جنون کشوند

..با چه رویی اومده اینجا...هه نکنه اینجا هم دست بردار نیست

...نسا با پرویی بدون اینکه تعارفی کنم داخل اومد

..چشم غره ای رفتم و به سمتش رفتم

نسا لبخند غلیظی زد و گفت

خواهر کوچیکه من چطوره؟+

دلم لرزید...چقدر نیاز به این کلمه بودم...کاشکی این جملش از ته دل

..بود ..کاشکی یه خواهر مهربون بود کاشکی دوسم داشت

کاشکی میتونستم برم تو اغوشش و هق هق کنم و بگم اجی حالم

..بده..اجی تنهام نذار

...ولی کاشکی

...لبخندی زدم و گفتم

...خوبم\_

نسا شیطون گفت

خوش میگذره؟+

خنده ای بلند سر دادم..نه از حرص...نه از شادی...نه از کینه..خالی از

..هر چیزی قهقهه زدم

نسا با بهت خندیدیم رو دید...ولی بعد کم کم اونم شروع کرد به

...خندیدن... صدای قهقهه هامون بلند شده بود

...دستی به صورتم کشیدم..اشک بود

...ینی از ذوق بود؟یا از غم؟

نمیدونم چرا گریه گرفت...اشک ریختم...ایندفعه بی اراده اشک ریختم و

به نسایی که دیگه آثار خنده ای تو صورتش نبود و بهم بدون هیچ حسی

...خیره شده بود خیره شدم

...پوزخند غمگینی زدم

اره اجیم خوشم..همه چی عالیه...فقط یه مشکلی که داره اینه که من\_

دارم به جای تو خوش میگذرونم..اهی کشیدم و با گله و شکایت به

...چشمای ابیش خیره شدم

..نسا اهی کشیدو گفت

...مرسی+

...دلم پر شده

..چرکین شد

..من کم تحقیر نشدم که با مرسی تمومش کنه

....چی میشه یخورده منم بده باشم

با خشمی از جام بلند شدم و گردنبنند پارچه ای که رد کمرنگ شده قلاده

..رو پوشونده بود در اوردم...داد زدم

مرسی؟!نگاه کن ...به این رد سیاه نگاه کن.. این که چیزی نیست\_

شکم و پهلویم بدتر از اینه..بعد تو میگی مرسی!..

هه این مرسی میتونه این زخمارو خوب کنه؟!این مرسی چیکار میکنه؟

..این زخمایی که تو تن و بدنم میبینی همش قرار بود رو تنه توحک شه

...نه من.... نه ممممن

..نسا بلند شد که ارومم کنه

..ن..نفس+



اسم منو به زیونت نیار.. عارم میادم اسمم رو زبون یه خیانتکار کثیف\_

...میچرخه

..نسا با خش به سمتم هجوم آورد و بازوم رو تو دستش گرفت و گفت

...دیگه حدتو بدون و احترام خودتو نگه دار +

..پوزخندی زدم و گفتم

..تو اصن میدونی احترام چیه؟؟هه منو نخندون لطفا\_

....نسا با خشم دستشو آورد بالا

که اخر سوزش سمت راست صورتم نشونگر این بود که دست رو

..روی صورتم فرود آورد

..با نفرت بهش خیره شدم و دستمو جایی که زده بود گذاشتم

اما با چرخش قفل ..توجهمون رو به اون سمت دادیم

پارت\_ #37

...یه لحظه دلم خالی شد...الان چه موقع اومدن بود اخه

..به ارادی که داشت با گنگی به نسا نگاه میکرد خیره شدم

...دروغ چرا ترسیدم

..به نسا نگاه کردم..چه راحت به چشمای اراد خیره شده بود

....انگار اینجا فقط واس من همه چی بد تموم میشه

اراد باقدمای محکم که نمیدونم خشمگین بود یا بی خیال..خودش رو به

ما رسوند و در کمال تعجب دستشو پشت کمرم گذاشت و منو به سمت

خودش چسبوند...رو به نسا که چشماش به دستای اراد که کمرم رو

...حصار گرفته بود گفت

..میشه بگی واس چی اومدی اینجا؟+

...نسا کمی من من کردو گفت

.. خب..خب..میخواستم+

...اراد با خشمی که در حال کنترلش بودگفت

...واسم مهم نیست فقط دوروبر عشقم نبینمت+

با بهت و تعجب به اراد خیره شدم..اما با فشار کمرم همونجایی که زخم

...شده بود به خودم اومدم و سکوت کردم

.. نسا کمی به اراد خیره موند

...بعد رو به من پوزخند زدو گفت

..همچین بدتم نشداا+

پارت\_ #38

...اراد در جواب بهش گفت

خوش ندارم هرزه ای مثله تو دور بر نفس باشه..برو بیرون تا بیرون+

..ننداختمت

..نسا با حرص انگشت اشارشو رو به اراد گرفت و گفت

...توهین نکن اراد..کسی با عشقت کار نداره+

..اراد پوزخندی زدو گفت

..اخیی..واقعیت تلخه...ولی باید باهاش کنار بیای+

...نسا به اراد نزدیک شد

اراد بیا دوباره همه چی رو از نو بسازیم...سوتفاهم شده...بیا گذشته+

...رو فراموش کنیم

اراد بلند قهقهه زد و حصار دستاشو باز کردو به سمت نسا قدم

..برداشت

..چونشو تو دستش گرفت و سرش رو برد جلو و گفت

که همه چیو از نو بسازیم؟ که گذشته رو فراموش کنیم؟ که سوتفاهم بود+

؟

..نسا با لبخند گفت

اره عزیزم بیا بیخیال همه چی باز با هم باشیم هوم؟+

..اراد سرش رو جلوتر بود و دم گوشش نجواگانه گفت

مطمعن باش توعه خیانتکارو تو لونه ی سگم جا نمیدم چه برسه تو+

دلم...

...حالا هم گمشو.. نمیخوام ریختتو ببینم

نسا با ناباوری به اراد خیره شد... در حالی که اشک از چشماش خارج

..میشد به سمت در دوید

اراد در حالی که با خشم به من نگاه میکرد خطاب به نسا گفت

..در ضمن به اقات سلام برسون+

جواب نسا به اراد فقط لرزش های ستون عمارت بخاطر برخورد

..محکم در بود

با رفتن نسا اراد با خشم اومد سمتو موهام رو به چنگ گرفت و سمت

..خودش کشید.. غرید

این دختره اینجا چه غلطی میکرد؟هان..!بزنم لهت کنم؟!ادم+

نمیشه؟باید از یه راه دیگه برم اره؟توهم یکی هستی مته اون خواهر

..هرزت

چشمام و بستم...اراد گفت...گفت..ولی من اهمیت ندادم..بهش گوش

..ندادم..فقط خاطره های تلخ اومدتو ذهنم

مامان:دخترم... عزیز دلم...از من که سنی گذشته...بعدشم تو هم قیافه"

مظلومی داری!!برو پیش اراد محتشم باهش حرف بزن که رضایت

"..بده

...سرم رو میونه دستام گرفتم

اراد:اخه کوچولو اون پولی که بدهکارین میدونی چقدره؟...مطمعا باش"

"!!رقمش انقدر زیاد هست که تو مخ کوچیک تو نمیگنجه

...چشمام و بستم

آراد\_نگا خانوم فرمند من بهتون تا فراد مهلت میدم اگه نسا رو دادین"

..که دادین ولی اگه ندادین

اراد:این یکی رو بجاش میبرم..ولی مطمئن باشین نمیذارم یه اب خوش

"...از گلو تون پایین بره...روز خوش

...داد زدم...بلند داد زدم

...بسه..بسه\_

پارت\_ #39

اراد با بهت به من خیره شد و موهام رو از چنگش دراوردم جلوش

وایسادم..باخشم..طلبکارانه..خسته..نمیدونم ولی هر چی بود محکم

..بود..دلم پر بود..پر بود

نگاه آقای محتشم...من گناهی ندارم که خواهر نسا شدم...من گناهی\_

ندارم که پدر مادرم منو دوست ندارن... من گناهی ندارم که عشقتون  
بهتون خیانت کردن.. این موضوعات هیچ ربطی به من نداره... به من  
ربطی نداره که خواهرم با دوستتون بهتون خیانت کردن.. من اینجا هیچ  
کارم.. هیچ کاره.. من به هیچکدومشون کار نداشتم میفهمی... همیشه  
ازشون جدا بودم... اونا منو جزو خودشون نمیدونن.. هیشکی منو  
..دوست نداره... هیشکی

داد میزدم.. جیغ میزدم.. نفس دیگه صبرش تموم شده.. نفس خسته

..شده... خسته

به سمتش قدم برداشتم یقه کتتش رو تو مشت گرفتم و سمت خودم

...کشوندمش و در مقابل چشمای بهت زدش ادا دادم

تو این دنیای سیاه.. تو این دنیای نامرد.. فقط یکی.. یکی اومد.. که منو..

...دوست داشت.. منم دوست داشتم.. اون یه نور سوی امیدی بود برام

!ولی تو؟

..توو اون و ازم گرفتیش... گرفتیش لعنتی

بخاطر کی؟نسا!!اخه گناه من چی بود....چرا من بجای اون زجر

....بکشم

..مشتی به سینش زدم و ادامه دادم

..چراا من...چرا من اخه نامرد...چراا\_

....اراد که از بهت در اومده بود با خشم یقشو از چنگم در آورد گفت

چون تو خواهر اونی...تو خواهرشییی...مگه وقتی اون خواهرت بهم+

خیانت کرد جواب چراهام رو داد که من بدم؟منم یه نامردیم مثله اون

..خواهرت...منم بدم..بد

مطمعن باش سر اون خیانتی که از بهترین دوستم خوردم انقدر زخم

..خوردم که با چندتا حرف ترمیم نشه

...نزدیک شدو چونم و تو دستش گرفت و با خشم غرید

که تورو دوست داره اره؟که تو هم دوسش داری!!؟نکنه اون شازده+

...پسره

..کمی مکث کرد و لبخند مرموزی زد که دل منو به وحشت انداخت



..اراد با همون لبخند مرموز ادامه داد

!که اینطور.....اسمش چی بود اها ارسام فرمند...میخوای ببینیش؟+

با این حرفش یه لحظه تموم خشم و عصبانیت و اضطرابم پرید و جاش

..ذوق و شادی جای گرفت

...سرم رو با ذوق به نشونه ی تاکید تند تند تکون دادم

...که اراد پوزخندی تحویلم داد و دم گوشم گفت

از اونجایی که دلم برات سوخته...لطف میکنم اجازه میدم چهلمش+

...بری پیشش

بعد چونم رو ول کرد و راه اتاقش رو در پیش گرفت و منو با بهت و

....ناباوری جا گذاشت

او..اون..چی..چی گفت..تهدیدم کرد؟..واای نکنه بلایی سر ارسام

...بیاره

...چشمم و بستم..دستم رو روی قلبم گذاشتم..زیر لب از ته دل گفتم

نمیذارم بلایی سرت بیاد..تا پای جونم وامیستم \_

نفس 😊

اراد 😊😊

ارسام 😊😊

نسا 😊

اراد 😊😊

پارت\_ #40

...به سمت اتاقم راه در پیش گرفتم و به اتفاق های امروز فکر کردم

..اه کشیدم..چه روز بدی بود

حس میکنم قلبم داره از درد نوب میشه...خیلی بده پدر مادرت تو رو

نخوان...دلم داره نوب میشه..خیلی بده به همین راحتی پدر مادرت ولت

..کنن

..کاشکی اوناهم از درددم و بفهمن..کاش

کاش بفهمن دختر کوچیکشون نفس بغض داره..کاش بفهمن بدونن که

..گله دارم..کاش بفهمن چطور نفسشون رو شکوندن

..کاش میدونستن نفسشون عاشق بوده

..اه کشیدم با یاد ارسام قطره اشکی از چشمم خارج شد

یاد تهدید اراد افتادم..داشت هشدار میداد..معلوم بود..داشت منو تهدید

....میکرد...باید حواسم جمع باشه

...با رسیدن به اتاقم روی تختم دراز کشیدم

....اما طولی نکشید به خواب عمیقی فرو رفتم

\*\*\*

...از دور با حسرت نوازشای بابارو که نصیب نسا میشد نگاه میکردم

..با حسرت به چشمای پر عشقه بابا به نساو نگاه میکردم

...دلم طاقت نیورد دستم رو به سمتش دراز کردم و داد زدم

..بابااا\_

..بابا به من خیره شده..اما خبری از چشمایی پر از عشق نبود...سرد

...نه نه حتی سردم نبود یخ بود. اونقدر یخ بود که تنم لرزید

..ولی بی توجه به لرزش هام قدمی به سمتش برداشتم و داد زدم

بابااا\_

بابا بهم پوزخندی زدو دست نسا رو که با نیشخند بهم خیره بود رو

...گرفت و در دست مرد مشکی پوش گذاشت

...با دیدن مرد مشکی پوش چشمام گرد شد

..قلبم ایستاد

...زیر لب با ناباوری گفتم

...ارسام\_

..ارسام بی توجه به من لبخندی به نسا زد که چال گوشش نمایان شد

..دلم به درد اومد...این خنده ها برای من بود...برای من

...ولی اون بدون به نگاه به نفس شکسته دست در دست نسا دورشد

..داد زدم

..نهههه ارساممم\_

...با وحشت از خواب بلند شدم

...در حالی که نفس نفس میزدم به ساعت نگاه کردم

پارت\_ #41

..ساعت 1 شب بود...کش قوسی به کمرم دادم

..چه کابوس بدی دیدم...اهی کشیدم

..از اتاقم بیرون اومدم

...خمیازه ای از خستگی کشیدم و به سمت پایین رفتم

..این یه هفته با اینکه ارادو خیلی کم میدیدم بازم خیلی کار میکردم

...هه اقا موقعی که نیست هم راحت نمیذاره

...ولی این یه هفته خیلی مشکوک میزد...خیلی کم عمارت بود...خیلی کم

..بهتر نیست انقدر کار بهم داده آگه باشه بیچاره میشم که

پوزخندی زدم... نفس باز یادت رفت...تو حق شکایت نداری..اره من

..محکومم به این زندگی..من حق ندارم گله کنم به هیچ وجه

بعد از این که یه لیوان آب سر کشیدم به قصد اینکه به اتاقم برم راهی

..شدم

...اما با شنیدن صداهای نامعلومی از سالن با ترس سر جام ایستادم

..نفسام به شمار افتاد

...عرق سردی روی کمرم نشست

با قدمای لرزان کور مال کورمال به سمت اشپز خونه رفتم و ماهیتابه

ای برداشتم و در حالی که سعی میکردم با کمک دستام خودم رو هدایت

....کنم.. به سمت صدایی که معلوم بود از دونفره رفتم

وای خدایا خودم رو بهت میسپرم...این دزد یا قاتل یا هر چی دیگه

....بلایی سرم نیاره

وقتی صداهاى نفس هاشون رو از نزدیک شنیدم..فهمیدم یه دختر و

..پسر در حال لب گرفتن

عصبی شدم..یعنی دزده اینجا با دختره لاس بزنه؟

سرم رو عصبی تکون دادم تا این افکار مزرخرف رو از ذهنم بندازم

...بیرون

...اه نصفه شبی مغزم کار نمیکنه

پارت\_ #42

..اه بیخیال هر چی شد شد

1...

2..

و..

3..

چشممو بستم و مایتابه رو که بالا سرم نگه داشته بودم رو به سمت

.....اون شخصی که پشتش به من بود اوردم

پسره با دادی که زد من و اون شخص ناشناسی که روبروی اون پسره

...بود جیغی از ترس کشیدم

طولی نکشید که سالن عمارت روشن شد و راضیه خانوم با وحشت

..نمایان شد و گفت

!خدا مرگم بده چیشده؟!+

بی توجه به صدای پر از وحشت راضیه خانوم به مرده هیکلی که

پشتش به من بود ولی از همون پشت میتونم تشخیص بدم کیه خیره

...شدم

حس ترس و استرسم دو برابر شده بود... انقدر ترسم زیاد بود که دستم

...به لرزش افتاد

اراد که برگشت.. فکر فرار به ذهنم رسید.. صورت سرخ شده از

...خشمش خبر خوبی رو نمیداد

یه قدم به عقب برداشتم که اراد ترسناک قدمی به سمت برداشت و

...گفت

...تو چه غلطی کردی+

...با لکنت گفتم

..م..من..ب..بخدا..فک..ر..ک..کر..دم..د..زده..وا..واس..

..اراد دستش به نشونه ی سکوت آورد بالا و داد زد

..خفشووو+

با دادی که زد تو خودم جمع شدم و سرم رو پایین اوردم..اما با شنیدن

جیغ بنفشی سرم رو اوردم بالا به دختر ظریفی که پشت ارشام بود و یه



..لباس دکلته قرمز یه وجب زیر باسن پوشیده بود خیره شدم

..تازه متوجه رژ پخش شده دختر و لبای رژی اراد شدم

..پوزخندی بی اراده رو لبام نشست

اراد که پوزخندم رو که دید با خشم اومد یقم رو گرفت و به دیوار

..کوبید

...با دردی که وجودم رو فرا گرفت چشمامو بستم

..اراد غرید

..ادمت میکنم دختره ی احمق...ادمت میکنم+

پارت\_ #43

...با ترس گفتم

..م...من\_

...با کشیده ای که خوردم به زمین افتادم

سرم به دوران افتاد..صدای جیغ اون دختره مثله یه زنگ بود که تو

...گوشم اکو میشد

دستم رو روی بینیم کشیدم..رنگ قرمزی خون خیلی خود نمایی

..میکرد..خیلی

...چشمام و واس یه لحظه بستم

واس یه لحظه همه ی صداها قطع شد..سیاهی اومد جلو چشمام...و دیگه

...چیزی نفهمیدم

\*\*\*\*

...با خیس شدن صورتم بیدار شدم

..با گنگی به راضیه خانوم که با صورت اشکی بهم خیره بود نگاه کردم

...اما پنج مین نگذشته بود همه ی اتفاقا اومد جلوی چشمم

...اشکام بی اراده از چشمام خارج شد

پارت\_ #44

!خدایی این کشیده حقم نبود بود؟

!چرا انقدر برام سنگین بود؟

مگه بد ترش سرم نیومده؟

..اما اون حتی نداشت حرف بزnm

!من که از عمد نزدm..؟

..اه کشیدم

..رو به راضیه خانوم گفتم

?اقا اینجان\_

نه مادر..الهی دستش بشکنه..وقتی زدت کلافه شد عصبی رفت+

..بیرون

...اه دیگه ای کشیدم و از جام بلند شدم

..راضیه خانوم همراه من با استرس بلند شدو گفت

نگاه کن دخترم ضعیف شدی..از صبح تا الان هیچی نخوردی واس+

..همین ضعف کرده بودی..ببین از هوش رفتی

...باشه راضیه خانوم...باشه\_

راضیه خانوم کمی بهم نگاه کرد و بعد از کمی مکث از اتاق رفت

..بیرون

..با غم به مسیر رفتش نگاه کردم

..نفس...نفس..زورت فقط به همین میرسه

..نیشخندی به عکس خودم داخل ایینه زدم

منم یکیم لنگه ی اراد...هر وقت ضعیف تر از خودم رو میبینم باید

..قدرتمو بهش نشون بدم

پورخندی به صورت کبود شدم زدم چرا گله کنم...وقتی خودم مثله

...اونم

..پوفی کشیدم و موهای بافته شدم رو باز کردم تا نفسی بکشن

با باز شدن نا گهانیه در فهمیدم کسی جز اراد در این حد بیشعور بی

...شخصیت نیست که بدون در زدن وارد اتاق شه

..با خشم چشمامو بستم به اراد خیره شدم و با غیظ گفتم

اقای ارباب درسته بردتونم...ولی در زدن نشونه ی شخصیت \_

شماست...پس لطفا قبل از اینکه بیاین یه تقه بزنین..قول میدم که

...چیزیتون نمیشه

..اراد اخی کردو گفت

چیشه..زبونت وا شده..بعدهم من هر وقت دلم میخواد وارد اتاقم+

..میشه

...ابروی انداختم بالا و گفتم

!!ولی در حال حاضر این جا اتاق منه\_

پارت\_ #45

..اراد قدمی بهم نزدیک شد و به کیبویه صورتم خیره شد..گفت

ولی این اتاق عمارت منه..پس تو هرکاری کنی نمیتونی این اتاق و+

..مالک خودت کنی گرفتی

...چشم غره ای رفتم و بهش گفتم

خب امرتون؟\_

..قدمی دیگه به سمت برداشت و دستی به کیبویه صورتم کشیدو گفت

...چه زشت شدی+

..پوز خندی زدم و گفتم

..به لطف شما\_

...به لبم خیره شدو گفت

...ولی من تورو با همین صورت زشت دوست دارم+

..اب دهنم رو با ترس قورت دادم..این چرا اینطوری میکنه

..اراد به ترسم پوزخندی زد

...قدمی به سمت عقب برداشتم

..اراد ابرویی بالا انداخت و گفت

...چیه میترسی+

...تو چشمات زل زدم و صادقانه گفتم

...بله برای اولین باره که همچین ادم بی رحمی و میبینم\_

..اراو با خشم نیشخند زدو با غیظ گفت

...پس تا الان کور بودی که اون خواهرت رو ندیدی+

...چشمامو با حرص بستم

...این باز نساو وسط کشید

پارت\_ #46

..ببخشیدا ولی نسا هر چی باشه در مقابل شما فرشته به حساب میاد\_

..اراد یکباره صورتش از خشم قرمز شد و گفت

داری دیگه بیشتر از کوینت حرف میزنی دلت نمیخواد باز از هوش+

!!بری؟

..اب دهنمو با ترس قورت دادم..واقعا تحمل درد ندارم

... چشموا با حرص بستم

.. زیر لب گفتم

..نه\_

..پوزخندی زدو گفت

...خوبه+

..بعد نگاهی پر از تحقیر بهم انداخت و از اتاق زد بیرون

..حالم بد بود

..خیلی بد

.. سر جام نشستم

..نمیشه.. اینطور نمییشه..من باید فرار کنم

..من نمتونم دووم بیارم..نه نمیتونم

..باید فرار کنم

...اره...همینه

...با هزار ۱۱ جور فکرو خیال به خواب فرو رفتم

پارت\_ #47

صبح با نوازشای دستی روی موهام چشامو باز کردم که با چهره جذاب

...اراد روبه رو شدم

با بهت بهش خیره شدم..چشمام میون دستش و صورتش در حرکت بود

آفتاب از کدوم طرف دراومده آقا انقدر مهربون شدن؟

...صبح بخیر خانوم خوابالو\_

...دیگه از شدت بهت حس میکردم الانه که مغزم از کار وایسه

خنده ی ارومی کرد که دوتا چال عمیق دو طرف هاش افتاد...یه



...آن یاده آرسامم افتادم

خیسی اشک و روگونه هام احساس کردم..جواسم به آردی که با

سرانگشتاش اشکامو پاک میکرد کشیده شد...نگاهم لبریز از نفرت

...شد...کمی نفرت و کمی ترحم

دلم برای این مرد مغرور و بی رحم میسوخت...اره دلم میسوخت...چون

...خیانت دیده بود از عشقش و رفیقش

..یه دور کل صورتش و از نظر گذروندم

....بهش حق نمیدم ولی

!من داره چه مرگم میشه؟

چرا دارم از مردی که من و برده ی خودش کرده و مثل یه عروسک

..میمونم بر اش دفاع میکنم

"نفس تو یه آدم منطقی ای هستی"

...صدای وجدانم چند بار تو سرم اکو شد

...ای کاش منطقی نبودم. ای کاش مثل خانوادم بی وجدان بودم.. ای کاش

...حرکت غافلگیرانه آراد مانع پیشروی فکرم شد

...لبام میون لبای داغش قفل شده بود

با چشای لبریز از اشک و بهت به چشمای بستش خیره بودم.. دستش

...اروم از روی کمر پر دردم به سمت موهای بلندم کشیده شد

با چنگ پنجه هاش میون موهای لختم قطره اول اشک از چشمم به

...سمت دهنم راه باز کرد که قطره های بعدی از هم سبقت گرفتن

حس شوریه کم اشک و تو دهنم احساس کردم که آراد عصبی از جاش

...پاشد

باترس خودم و گوشه تخت جمع کردم... نگاهش رنگ ترحم گرفت.. تو

نگاهش یه چیز دیگه ای ام میدیدم اما سریع از بین میرفت برقی که تو

...چشاش بود

...دستی به موهای لختش کشیدو با دو قدم بلند از اتاق خارج شد

تو بهت اتفاقی که افتاده بود بودم... انتظار داشتم که دوباره کتکم

...بزنه...دوباره داد و بیداد کنه و شکنج بده

...اما انگار عقلش سرجاش اومده و آتیش انتقامش داره خاموش میشه

..اما نه..نفس به خودت امیدواری نده

این مرد یه روانی سادیسمیه هر سری رفتارش عوض میشن...باید

!!!...عادت کنم به این رفتارا

از جام پاشدم...بعده اینکه آبی به صورتم زدم..تصمیم گرفتم دست از

...لجبازی وردارم و لباس فرمی که داده بودو تنم کردم

...موهام و شونه زدم و ازاد رو شونه هام رهانشون کردم

...به سمت آشپزخونه راه افتادم تا میز صبحونه رو بچینم

پارت\_ #48

با چیدن میز یه نگاه کلی انداختم که چیزی کم و کسر نباشه و بعد از

...اطمینان به سمت اتاق اراد پاگرد کردم

...چند تقه ی آرام به در زدم که در باز شد

جانم\_

اخمام و توهم کشیدم... این چی گفت؟

...سریع سرم و بالا اوردم که مطمئن شم این صدا صدای اراده

!!..گفت جانم؟...چرا انقدر مهربون شده

نفس اومدی و ایسی زل بزنی به من؟\_

...اروم سر تکون دادم

...نه...نه...چیزه..عه..میخواستم بگم...صبونه امادس\_

...خیله خب پس بریم که حسابی گرسنم\_

اومدم آب دهنم و قورت بدم که با شنیدن لحن صداش پرید تو گلوم و به

...سرفه افتادم

اونقدر شدت سرفم زیاد بود که کاسه چشمم پر اشک شد...اراد نگاهی به

...پشتش که من بودم انداخت

با چشای تار شده از اشک به چهره خندونش نگاه کردم که دستش و بالا

...آوردو چند ضربه به پشتم زد

دستم و به نشونه خوبم بالا اوردم که با لیخند سری تکون دادو به سمت

...میز رفت

لبخند...!!!خدای من داره چه اتفاقی میوفته...!نکنه من خوابم...اخه این

...مرد سردو مغرورو چه به لبخند

نفس تو چی میدونی از این مردی که تو درداش وارد زندگیش شدی که"

"انقدر زود در موردش قضاوت میکنی

اه لعنتی ساکت شو...ساکت شو...من چیزبو که دیدم و میگم من قضاوت

...الکی نمیکنم

نفس\_

چرا انقدر آروم اسمم و صدا میزنه...چرا حس میکنم تا حالا هیچکس

...اینجوری صدام نزده

...صدای دلنشین آرسام تو گوشم پیچید که همیشه نفسم صدام میزد

...قلبم دوباره دیوانه وار شروع به کوبیدن کرد

با فکر بهش لبخندی عمیق رو لبام نشست

نفس\_

بله آقا؟\_

...کجایی تو؟ بیا بشین سر میز\_

بله؟\_

...گفتم بیا بشین سر میز تنهایی بهم نمیچسبه\_

یه تای ابروم ناخودآگاه بالا رفت...چشمی اروم زیر لب گفتم و دورترین

صندلی و به اراد انتخاب کردم...کمی عقب کشیدمش تا بشینم که دوباره

صداش بلند شد

اونجا نه\_

کلافه نگاهیی بهش

انداختم که به صندلی

بغلی خودش اشاره کرد

بیا اینجا\_

نفسم و حبس کردم و اروم سری تکون دادم

چرا این لباسارو پوشیدی\_

لباس فرمیه که بهم دادین\_

میدونم ولی چرا پوشیدیش تو که خوست نمیومد\_

اول بخاطر اینکه شما بهم گفتین که لباس فرم تنم باشه دوم اینکه دیگه\_

...واسم فرقی نداره که چی میپوشم و نمیپوشم

آهان\_

زیر چشمی نگاهای بهش انداختم که دستاش و به میز تکیه داده بودو بهم

...خیره شده بود

پارت اول خوش اومدید ♥

رمان عشق و عذاب PDF فایل

پارت\_ #49

آراد#

..با دیدن اضطراب و گونه های سرخس حس لذت بهم دست میداد

سعی کردم ملایم تر نگاهش کنم تا واقعا به اینکه رفتارم تغییر کردن

پی بیره

...کلافه نگاهی بهم انداخت

...بیخسید آقا میشه صبحونتون و میل کنید چایتون داره سرد میشه\_

...فعلا از نگاه کردن به تو سیر نشدم عزیزم\_

دوباره گونه هاش رنگ گرفتن...نگاهشو به بشقابش انداخت و خودش

...و به نشنیدن زد

پوزخندی تو دلم به این رفتاراش زدم

لقمه ای گرفتم و به سمتش بلند کردم که لیوان آب پرتقالی که به سمت

...دهنش بلند کرده بود پرید تو گلوشو دوباره به سرفه کردن افتاد

!!! اوف اینم چقدر بی جنبستا

...نگاهی کلافه بهش انداختم و اروم چند ضربه به پشتش زدم

...چشام و تو حدقه چرخوندم و سعی کردم ارامشم و حفظ کنم

...لقمه رو گوشه بشقابش گذاشتم و چای نیمه گرم و مزه مزه کردم

!این دختره ام که زود باوره

خیلیم زود وامیده...در نتیجه خیلی زودتر از اون چیزی که فکر میکردم



...میتونم نقشمو انجام بدم

...چند لقمه سریع خوردم تا از اون فضای کذایی برم بیرون

...خسته شده بودم از این همه مهربون بودن

\*\*\*\*\*

بی حوصله پشت پنجره بزرگ آشپزخونه نشسته بودم و به باغ بزرگ و

....خلوت عمارت خیره بودم

یعنی الان آرسام کجاست؟

یعنی هنوزم بهم فکر میکنه؟

...نکنه آراد بلایی سرش آورده باشه

!...نه آراد دیگه اون آراد سابق نیست...نمیتونه به کسی آسیب برسونه

...راستش دیگه اون حس قوی ای که نسبت به آرسام داشتم و ندارم

الانکه فکر میکنم میبینم حسی که داشتم عشق نبوده و یه حس وابستگی

فوق العاده قوی بوده...آره وابستگی!چون آرسام وقتی که من از جانب

هیچ کسی توجه و محبت ندیده بودم بهم محبت کرده بود بهم توجه کرده

...بود و من وابستش شده بودم

دوست داشتتم حس قویه عشق نبود منتهی یه دوست داشتن قوی نسبت

...به یه آشنا بود به یه دوست به یه همدم به یه همراز

پارت\_ #50

!...فکر م کشیده شد سمت خانوادم

یعنی الان بعد از گذشت دوماه هنوزم تو اون خونه حرفی از من زده

میشه؟

معلومه که نه...من وقتی داشتتم باهاشون زندگی میکردم خبری ازم

...نمیگرفتن چه برسه به الان که دیگه باهاشون زندگی نمیکنم

یعنی الان مامانم خوشحاله که دختر در دونهش پیششه...خوشحاله که

شوهر عزیزش پیششه...کاش یکم وجدان تو وجود این به اصطلاح

!..خانواده بود

با بلند شدن بوی قرمه سبزی ای که برای شام آماده کرده بودم لبخندی

...عمیق رو لبم نشست

یاده آراد افتادم که باهر بار که طعم غذاهایی که بر اش میپختم میچشید

!...کلی تشکر میکردو قربون صدقه دستپختم میشد

...عجیب نیست...اوایل برام عجیب بود اما الان عجیب نیست

اراد حق داشت اره حق داشت که عصبی باشه از تمام افراد

!!..خانوادم...از تمام آدما

چون خیانت دیده بود از به ظاهر خواهرم خیانت دیده بود از رفیق

...فابش

...زخم خورده بود

\*\*\*\*\*

با دیدن وارد شدن ماشین آراد به داخل عمارت...سریع از جام پاشدم و

به سمت در رفتم

...با باز کردن درو گرفتن کتتش ازش استقبال کردم

خسته نباشید\_

...ممنون...لطفا برام حموم و آماده کن عزیزم\_

!...چشمی زیر لب گفتم و با لبخند مته جوجه اردک پشتش راه افتادم

به پشت در اتاقش که رسیدیم بی توجه به حضور من وارد اتاق شدو

...درو پشت سرش بست

...لبخندم رو لبم ماسید

...چشم غره ای به آراد خیالیم زدم و عصبی چند تقه به در زدم

بله؟\_

میتونم پیام تو؟\_

...بفرما\_

نگاهی به دور تا دور اتاق انداختم که خبری ازش نبود...خب مطمئنا تو

...حمومه دیگه

به سمت سرویس راه افتادم درو باز کردم که با آرادی که فقد با یه لباس

...زیر بود روبه رو شدم

پارت\_ #51

سریع دستم و رو چشام گذاشتم و به سمت در برگشتم که برم با گذاشتن

...دستاش رو بازو هام مانع باز کردن در شد

کجا؟ مگه نمیخواستی حموم و آماده کنی؟\_

!..چ...چرا...ولی\_

ولی چی؟؟\_

بدون توجه به حرفش دوباره دستم و رو دستگیره گذاشتم که به سمت

...خودش برمگردوند

...با دستش دستمو از روی چشم برداشت

...نگاهمو به چشماش دوختم

چرا داری فرار میکنی؟\_

!..چ...چیز..فرار..نمیکنم..چیزه...عه\_

چیز چیه آخه\_

...خنده آرومی کرد و چشماش و تو کل صورتم چرخوند

...گرمم بودو سعی داشتم خودم و از حصار هیكلش بیرون بکشم

!انقدر وول نخور نفس...نگفتی چیز که میگی چیه..؟\_

!...ای بابا...خب چیز..عه...خب وضعیتتون مناسب نیست \_

...وضعیت من خیلی مناسبه \_

میشه بزارید برم؟ \_

با ترس تو چشای عسلیش نگاه میکردم که چهرش شیطان شد

نه نمیزارم...اول اینکه باید حموم و آماده کنی دوم اینکه خیلی وقته \_

اذیت نکردم

باشنیدن جمله آخرش تنم به وضوح لرزید و خودشم این لرزش و

..احساس کرد

!چرا میلرزی؟چرا ترسیدی نفس \_

!!..آر..آر..آر من دوس ندارم...د...دوباره قلاده دور گردنم ببندی \_

حس کردم یه لحظه نگاهش بوی ترحم گرفت...یه لحظه حس کردم

برقی عجیب تو چشاش دیدم..برقی که فقط واسعه چند ثانیه بودو

...چهرشو جذاب تر میکرد

..نذاشت به خودم پیام و لباس و رو لبام گذاشت

دستاشو دور کمرم قفل کردو

...بدنشو به بدنم چسبونند... گرمای تنش گرم کرده بود

از این وضعییت زیاد راضی نبودم اما منکر حس لذتی که بهم دست

...میدادم نمیشم

چند مین بعد سرشو عقب کشید آروم دم گوشم نجاوکرد

...گذشته رو فراموش کن نفس\_

...فراموش کردم\_

!...آفرین\_

میشه بزاری برم؟\_

!برو\_

...سریع از اون فضای دوس داشتنی و نفس گیر بیرون اومدم

...دستم و رو قفسه سینم گذاشتم

خدایا من چم شده؟

...چرا قلبم انقدر تند میزنه...چرا انقدر داغم

...لعنتی...! چرا انقدر صداس دوس داشتتیه... چرا مثله قبل پشش نزدم

چرا..؟!

نسا چقدر بی رحم بوده که به همچین مردی خیانت کرده

...! چقدر نامرد بوده که یه همچین مردیو از دست داده و شکستش

پارت\_ #52

مشغول خورد کردن گوجه ها بودم که ناگهان سوزش شدیدی تو انگشت

...اشارم حس کردم

!...! اه لعنتی\_

...برش عمیقی به دستم زده بودم

حواسم به خون قرمزی که مئه رود از دستم جاری بود جمع بود که

باشنیدن صدای پاشنه کفش زنونه ای نگاهم به سمت در آشپزخونه

...کشیده شد

...با دیدن زنی تقریبا 45 ساله طبق معمول یه تای ابروم و دادم بالا

...دستم و از زیره آب بیرون کشیدم



بفرمایید؟\_

آقای محتشم منو فرستادن؟\_

امرتون؟\_

خودشون نیستن؟؟\_

خانوم اقدمی...دنبال من بیاین\_

...نگاهم به سمت آراد کشیده شد که مته همیشه مرتب و شیک بود،ولی

اینجا چه خبر بود؟این خانوم اقدمی کیه دیگه؟

...شونه ای بالا انداختم و بعد از بستن زخم دستم شروع کردم به آشپزیم

\*\*\*\*\*

...از این به بعد تو هیچ کاری برای انجام دادن تو این خونه نداری\_

...با گنجی سری تکون دادم

...آخه...ینی چی آقا...من واقعا متوجه نمیشم\_

چرا انقدر درک موضوع به این سادگی برات سخته نفس؟دارم بهت\_

...میگم دیگه به عنوان یه خدمتکار تو این خونه زندگی نمیکنی

!برای چی؟ پ... پس کارای عمارت چی میشه؟\_

ای وای چقدر سوال میپرسی... بابا خب نمیخوام دیگه کار کنی ای\_

بابا... نکنه خیلی دلت میخواد بشورو بساب کنی اگر خیلی دوس داری

که حرفی نیست میتونی دوباره ادامه بدی و منم کارکنای جدید و اخراج

...میکنم

اراد که چهره گنگ و سکوتمو دید دستاشو رو میز کارش گذاشت و

:لبخند ژکوندی زدو گفت

!..حالا ام میتونی بری و بزاری به کارام برسم عزیزم\_

یعنی مزاحمم؟\_

با گفتن این حرفم چشای خودم از تعجب گشاد شدم دستمو رو دهنم

...گذاشتم

...ای خدا این دیگه چی بود من گفتم

!...وای نفس باز بدون فکر حرف زدی احمق

...به چهره اراد که هیچ چیزبو نمیشد ازش فهمید با ترس نگاه کردم

درحالی که دستاشو پشت کمرش گذاشته بود به قدم بهم نزدیک

...میشد

به یه قدمیم که رسید مکئی کرد قلبم از ترس دیوونه وار به قفسه سینم

کوبیده میشد هر آن منتظر بودم که کشیده ای بهم بزنه و شروع کنه به

دوباره کتک زدن که یهو تو یه حرکت ناگهانی دستاشو به سمتم آورد و

...پخی گفت

هیییع بلندی کشیدم و ناخودآگاه شروع کردم به گریه کردن...صدای

...خنده های بلند آراد به شدت گریم اضافه میکرد

...نمیدونم چرا اما ترسیده بودم بی دلیل و کنترل اشکام دست خودم نبود

آراد که از شدت خندش کم شده بود دستمو که از ترس روقلم گذاشته

...بودم کشیدو تو بغلش افتادم

...نمیدونم چرا اما با شنیدن ضربان اروم قلبش کم کم اروم شدم

با صدایی که ته رگای از خنده توش موج میزد در گوشم گفت

...نمیخواستم انقدر بترسونمت\_

...ولی ترسوندی\_

خب دیگه لوس نشو... برو یه دستی به سرو روت بکش غروب اگه\_

...وقت کردم باهم میریم خرید اگرم نه یکیو میفرستم ببرنت

وبعد بدون اینکه بزاره حرفی بزنم از آغوش گرمش بیرونم کشیدو به

....سمت بیرون اتاق هدایتم کرد

پارت\_ #53

#آراد

...با رفتن نفس از اتاق لبخندم کم کم جمع شد و به یاده نسا افتادم

با یادآوری صحنه هایی که دیده بودم با یادآوری حرفای نسا دستم مشت

...شد

نفس دختر خوبیه اما هرچیه بازم با نسا هم خونه...خواهر اون

...حرومزاده خیانت کاره

عذاب کشیدن نفس به پای لذتی که از عذاب کشیدن نسا میگیرم نمیرسه

...اما بازم حس خوبی بهم دست میده

اینطور که معلومه تو این یک ماه نفس شکی به رفتارام نکرده این حسی

ام که با دیدن اظطراباش و سوتی دادنای گاه و بی گاهش میگه که داره

...بهم علاقه مند میشه و نادیده نمیگیرم

من هدفم علاقه مند کردن نفس به خودم نیس..تنها هدف من زجر دادن

نساعه...اینکه خودمو عاشق خواهرش که چشم دیدنش و نداره نشون بدم

...واسعه زجر دادن نسایی که فوق العاده حسوده کافیه

سری تکون دادم تا بتونم از شر این فکره انتقام که مثل خوره به جونم

...افتاده بود برای چند ساعت که شده راحت شم تا بتونم به کارام برسم

!....پرونده روبه رومو باز کردم و غرق شدم تو دنیای کار

وسط دنیای کار با یادآوری چهره ترسیده نفس ناخودآگاه خندم گرفت و

...صدای قهقهه هام بلند شد

...دستی به جونم کشیدم...لذت میبردم از اذیت کردنش

نگاهی به ساعت که 6 غروب و نشون میداد انداختم و با بستن پرونده

های روی میزم و گرفتن یه دوش 10 مینی و زدن یه تیپ اسپرت به

...سمت اتاق نفس راه افتادم

اول خواستم بی مقدمه وارد شم اما با یادآوری نقشم چند تقه به در زدم

...اما منتظر دادن اجازه نشدم و وارد اتاق شدم

به سمت تختش که گوشه اتاق بود راه افتادم... با دیدن وضعیت

...خوابیدنش ابرو هام و بالا دادم و یق زدم زیره خنده

به دستش زیر بالشش بودو پای سمت چپش از تخت آویزون بودو پای

راستش پیچیده شده بود دور ملافه و موهاش پخش بود تو صورتش و

...دهنش به اندازه یه بند انگشت باز بود

به اندازه کافی که خندیدم با گوشه موش روی گردنش خطای فرزی

...کشیدم که صورتش جمع شد

نمیدونم چرا اما با دیدن این دختر حس شیطنتم زنده میشدو دوس داشتتم

!...اذیتش کنم

...دستی به شونش زدم

نفس بیدار شو\_

...اه بابا ولم کن خوابم میاد امروز که تعطیلیم\_

...چه تعطیله پاشو...من آرامم\_

...با شنیدن اسمم سریع مته جن دیده ها از خواب پاشد

!...لذت بردم وقتی دیدم انقدر حتی از شنیدن اسمم میترسه

ب..بله آقا!\_

بدو آماده شو بریم خرید...تو سالن منتظرتم... 10 مین دیگه باید آماده\_

!...باشیا

دست راستمو تو جیب شلوارم گذاشتم و با پوزخندی که گوشه لبم بود از

...اتاق بیرون اومدم

♥ پارتای امروز

😊 اراد

😊 نفس

♥ پارت اول خوش اومدید

پارت\_ #54

درسته تو این یک ماه اراد خیلی تغییر کرده اما این رفتاراش برام غیر

قابله درکه

با پوشیدن تنها لباسی که از دوماه پیش برام مونده بود..همون لباسایی که

...تنها چیزی بود که از خونه پدریم اوردم به سالن رفتم

...اراد با نگاه بهم ابروهاش بالا رفت و نگاهش رنگ تعجب گرفت

...لبخندی از روی خجالت زدم و دستی به گردنم کشیدم

!...من آمادم\_

...خودتو تو آینده یه نگاه مینداختی بد نمیشدا عزیزم\_

حرفش برام خیلی سنگین تموم شد..هرچند لحنش با شوخی بود اما برام

سنگین تموم شد...وقتی جملش تموم شد انگار یه سرب داغ از قفسه سینم

...پایین رفت

دروغ چرا حرفش تا نا کجا آبادمو سوزوند و چیزی نگفتم جز یه لبخند

!...پر درد

با سوار شدن به ماشینش صحنه های روزی که به زور از خانوادم جدام



کردو بدتر از اون خانوادم هیچ تلاشی برای نگه داشتتم نکردن دوباره

...زنده شدن

به یاده گذشته شیرین که نه تلخ تر از شکلات 99 درصدم افتادم

...وترجیح دادم تو سکوت به خیابونای شلوغ این شهر بی رحم نگاه کنم

با احساس سوزش ریزی تو بازوی سمت چپم چشمای خستم و به

...بازومو اراد دوختم

با دیدن نیش باز اراد که ردیف دندونای سفیدو مرتیش نمایان بود و

چشمای شیطونش که چهرش و گیرا تر کرده بود گوشه لبم کج شد و

...سری تکون دادم

خو چیکار کنم... حوصلم سررفت..توم که مهر سکوت زدی به\_

..لبات

!..چیزی برای گفتن ندارم آقا\_

...میشه دیگه بهم نگی آقا نفس\_

بله چشم یادم رفته بود که باید بگم ارباب..شما اربابمید و من\_

!بردتون...شرمنده فراموش کردم

...تو جلم خیلی حرفا نهفته بود...خیلی درد ها...خیلی شکایتها و خیلی

منتظر واکنشش بودم اما همونطور بی تفاوت با ظاهر همیشگی لب

:باز کرد

نه منظورم اینه که بهم بگو آراد...دیگه با ارباب و آقا و این چیزا حال\_

...نمیکنم

انتظار دادو بیداد داشتم...انتظار داشتم حرفی بزنه که نتونم از خودم

دفاع کنم حتی اگر دفاعی داشته باشم...اما این آراد مگه میشه حرف

بزنه و نیش نزنه؟مگه میشه جمله هاش نیش نداشته باشن...!این مرد هر

چقدرم مهربون باشه هر چقدرم اخلاقش عوض شده باشه در عین حال

!!..تیکه های نیش دارش و عوض نمیکنه هرگز

چی میتونستم بگم در جوابش جز بله...خب دیگه با شنیدن کلمه هایی که

!...نشون میداد بردشم حال نمیکنه...هه

!!..بله...آراد\_

...خوبه..!حالا ام پیاده شو\_

به مرکز خریدی که سمت مخالف خیابون بود نگاهی انداختم هیچ وقت

پامو به این مرکز خریدا نداشتن بودم چون مامان خرید کردن از مغازه

های عادی ام برای منو مناسب میدونست اما برای نسا باید مارک های

...برند میبودو پاساژهای معتبر

پارت\_ #55

لازم بود که شما هم همراهم بیاین؟\_

....نه راننده ام میتونستم بفرستم ولی\_

...منتظر بودم حرفش و کامل کنه

...بیخیال\_

به تکیون دادن سر اکتفا کردم...نمیدونم چرا با این همه عذابی که بهم

داده و گاهی وقتا میده با نداشتن جوابی برای سوالم یه صدایی گفت

"شاید نخواسته تنهات بزاره"

از ماشین پیاده شدم...آراد نگاه گذرای بهم انداخت و به راهش ادامه

داد...

...منم مثله جوجه اردکا به دنبالش راه افتادم

یه لحظه ذوق کردم...یه لحظه واس اینکه دوشا دوش اراد راه میرم

...ذوق کردم

...یه لحظه لبخند مهمون لبام شد

..اما با چشم غره اراد همه چی پر شد..لبخندم اروم محو شد

...ندید بدید بازی در نیار اینجا من ابرو دارم\_

لبام و از حرص روی هم فشار دادم تا چیز بی موردی از دهنم خارج

...نشه

فقط تنها کاری که تونستم انجام بدم این بود که چشم غره ای نثارش

..کنم

..قدمامو اروم کردم که اراد جلوتر باشه

..نمیدونم چرا انقدر بهم بر خورد

سرم و تکونی دادم و سعی کردم از فکرش بیرون بیام و خودم با لباس

..و مانتو هایی که هر کدوم یه زیبایی داشتن مشغول کنم

طولی نکشید که دستم توسط اراد کشیده شد...با حرص دستمو از

..دستش کشیدم بیرون بدون اختیار با خشم گفتم

**!چته وحشی؟\_**

..یا بهت دستمو رو دهنم گذاشتم..وای خدا این چی بود که گفتم

با ترس به ابروهای بالا رفته اراد خیره شدم دهنم رو باز کردم که

...این گندی و که زدم و جمع کنم

ولی دست اراد که به نشونه ی سکوت بالا آورده بود منو وادار به

..سکوت کرد

هییییس هیچی نگو رفتیم عمارت راجبش حرف میزنیم فعلا برو اون+

..لباس رو پرو کن

مسیر نگاهشو دنبال کردم که با نیم تنه ی لیمویی با شلوارک ستش که

..یه وجب زیر باسن بود مواجه شدم

...دهن کجی کردم وگفتم

!!یعنی واقعا انتظار داری من اینو بپوشم۔

..اره+

..اوه پس خیلی عذر میخوام که نا امیدتون میکنم۔

..اراد نیشخندی زدو گفت

..ینی نمپوشی دیگه+

چشماتو تو حدقه چرخوندم که با لباسی که به چشمم خورد لبخندی

..بزرگی زدم و با اشاره به اون لباس گشاده اشاره کردم گفتم

من اون و میخوام۔

!نگو که منظورت اون لباس گشاده که ده تا از خودت توش جا میشه+

اتفاقا دقیقا منظورم به همون لباس گشاده که ده تا از من توش جا۔

...میشن

راه بیفت بریم حرفشممم نزن+

!ینی چی شما باید تایین کنید من چی بپوشم چی نپوشم؟۔

...دقیقا بله...چون من فراره بخرم و توم باید فرمانبردار من باشی+

دهنم و چند بار بازو بستع کردم که حرفی بزرم اما مغزم قفل کرده

بود... در نتیجه بیخیال شدم و اجازه دادم هرچی میگیره بگیره... واسم مهم

!نبود

تو لاک همیشگی خودم که به کسی کار ندارم فرو رفتم و هر جا میرفت

...پشت سرش میرفتم

پارت\_ #56

...نفس بگیر از اینجا چند تا لباس انتخاب کن بریم\_

... شما هر چی انتخاب کنید و میپسندم+

...عه.. که اینطور... خیله خب.. پس تو برو بشین تا من خریداتو کنم\_

...باشه\_

دلم گرفت از اینکه برای لباسایی که قرار بود بپوشم و کس دیگه ای

...انتخاب میکرد

درسته گفتم هرچی انتخاب کنه میپسندم ولی ته دلم میخواستم که یه بار

...دیگه اجازه انتخاب لباسمو بهم بده اما زهی خیال باطل

مثل همیشه باید سکوت کنم و شاهد اتفاقا و تصمیماتی که برام میگیرن

...باشم

بعد از حدود نیم مین با قرار گرفتن اراد که هر دو دستش پر از ساک

...بود از جام پاشدم و از مرکز خرید بیرون اومدم

میخواستم به سمت ماشین برم که اراد راهشو کج کرد

...دنبالم بیا اینجا یه کار کوچیک دارم انجام بدم بعد میریم\_

خب میخواستین ساکارو بزارین تو ماشین که راحت تر باشین\_

نه خوبه راحتم تو فقد این چن تارو بگیر\_

تا از ساکارو بهم داد.. دوشادوش هم تو پیاده میرفتیم... قدماش و اونقدر 4

...بلند ورمیداشت که گاهی وقتا مجبور میشدم یکم بدوام تا بهش برسم

از نگاه های زیرزیرکیش و لبخندای مرموزش متوجه شدم که داره

...اذیت میکنه منم دیگه تلاشی برای هم قدم شدن باهاش نکردم

حواسم به ویتربینایی که پر از لباسای رنگاوورنگ بودن بود که ناگهان

دستم توسط دست اراد کشیده شد با تعجب به حرکتش خیره شدم که



...دست راستمو تو دستش قفل کرده بود

تا اومدم لب باز کنم که حرفی بزنم اراد خیلی نرم و با لبخند جوری که

انگار داشت چیز خنده دارو برام توضیح میداد سرشو به گوشم نزدیک

کرد

نسا و مامانت دارن از روبه رو میان وای به حالت آگه سوتی بدی\_

!..نفس

با شنیدن تک تک جمله هاش بغض سنگینی تو گلوم نشست...جوری که

...حس میکردم نمیتونم نفس بکشم

...چند بار به سمت گلوم دست بردم و چنگش زدم تا راه تنفسم باز بشه

...نفس اروم باش...عادی باش...لبخند بزن و سفت دستمو بگیر\_

مگه میشه اروم باشم..اخه مگه میشد وقتی که مادرو خواهرم که منو

...برده کردن و ببینم و اروم باشم

...چقدر خوشن.. لعنتی

پس چی فک کردی احمق...تو از اولم تو زندگیشون اضافه بودی "

"نفس

...چراا..اخه چراا

..نفس به نفعته ظاهر تو حفظ کنی..

نفس دختر تو محکمی تو از پس بدترین شکنجه ها براومدی از پس اینم"

برمیای از پس خیلی نادیده گرفتن ها براومدی اینکه چیزی نیست...قوی

"...باش نفس..قوی باش

اعتماد به نفسم بالا رفت...حالا مطمئن نسا با دیدن من و اراد در کنار

هم اونم دست تو دست هم و دستای پر از ساک خرید حس حسادتش

..تحریک میشه و شاید حسرت بخوره

...خودم و به اراد نزدیک تر کردم که نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد

حالا دیگه رودروی مامان و نسا بودیم حالا چشمای نسا بود که رو

دست من و اراد خشک شده بود...حالا نگاه پر از حیرت مامان بود که

...نگاهش بین من و اراد ردو بدل میشد

با تمام دردایی که داشتم لبخندی زدم تقریبا با لحن شادی گفتم

سلام مامان خانوم\_

پارت\_ #57

...وقتی سکوتشون رو دیدم لبخندم غلیظ تر شد

...به ساک های خرید تو دستشون خیره شدم

هه منم یه روز ارزو داشتم با مادرم مثله بقیه دخترا برم بازار و خرید

..کنم

..ولی

سعی کردم بغضم رو قورت بدم..تو چشمای پر از غم مامان خیره شدم

...و گفتم

!خوش میگذره؟! بابا چی!!خوبه؟! بی من همه چی روبراهه?\_

... مامان سرشو پایین انداخت

که باعث شد کنج لبم به سمت بالا بره ..نمیدونم چرا ولی یه نیرو

..سرکشی میخواست این مادر بی مهر و از پا بندازه

..پوزخندم غلیظ تر شدو به سمتش قدمی برداشتم

چیه مادرم... چیه مامان .. چرا سرت و پایین انداختی.. الان چرا پایین \_

انداختی؟! اون موقعی که باید سرت و پایین مینداختی ننداختی.. بعد

الان!! الانی که همه چی تموم شده سرت و پایین انداختی؟

!آرره!

.. با صدای بلندم اراد مچ دستمو گرفت و گفت

.. نفس اروم باش عزیزم+

.. بی توجه به حرفش دستمو از دستش بیرون کشیدم و نزدیک تر شدم

چرا هیچی نمیگی.. چرا نمیگی؟! هان!! د لعنتی حداقل به چی بگو که \_

!!.. نسوزم.. به چیزی بگو

.. نفسس+

.. با دادی که نسا زد ساکت شدم و با غیظ بهش خیره شدم

بس کن و احترام خودت و نگه دار+

پارت \_ #58

.... با شنیدن حرفش خنده بلندی سر دادم

واای خواهر عزیزم..تو حرف از احترام نزن که بهت بخندن...اینجا\_

...همه تورو میشناسن عزیزم تو یه

اراد دستمو گرفت عصبی به سمت خودش کشید و با دندونای کلید شده

...گفت

...عزیزم بهتر نیست وقتمون رو الکی هدر ندیم+

..بهش نگاه کردم..این نگاه و خوب میشناختم

...این نگاه از خشم و عصبانیته...پس باید برم

اهی تو دلم کشیدم به سر پایین افتاده ی مامان و چشمای اشکی و پر

...غیظ نسا خیر شدم

با فشاری که اراد به دستم آورد به خودم اومدم و باشه ای گفتم و به

...دنبالش راه افتادم

اراد با خشمی که سعی در کنترلش داشت چنگی به موهاش زد و منو

...به داخل ماشین پرت کرد

...چرا عصبیه؟! واسه اینکه میخواستم به نسا بگم هرزه

..مگه خودش بهم نمیگفت.. یعنی هنوز دوشش داره

...با این فکر غم بدی تو دلم نشست

..سکوت ارادم منو میترسوند..میدونستم این آرامش قبل از طوفانه

..اه لعنتی این چه حرفایی بود که من به نسا و مامان زدم

پارت اول خوش اومدید عشقولیا ♥

پارت\_ #59

با ننگه داشتن ماشین ترس بدی تو دلم نشست بدون توجه به حضور اراد

...ساکای خریدمو برداشتم و سریع به سمت ورودی عمارت راه افتادم

...چند تقه به در زدم

اه لعنتی اینا چرا درو باز نمیکنن..چند بار پشت سر هم زنگ و زدم که

...بالاخره یکی از خدمت کارای جدید درو باز کردن

...تقریبا با دو به سمت اتاقم رفتم که یهو دستم کشیده شد

...به آرادی که چشاش کاسه خون بودن با ترس و بغض خیره شدم

صدای نفس هامون تو هم گره خورده بود اون با حرص نفساشو بیرون

...میدادو من با بغض

دست ظریف و دختر و نم تو چنگ دستای مردونش بود و هر لحظه فشار

...دستش رو دستم بیشتر میشد

...بی اراده اشکام رو گونه هام لغزیدن

اراد با دندونای قفل شده گفت

مگه نگفتم گند بزنی من میدونم و تو...هانن\_

اخه منکه کار بدی نکردم اراد\_

اگه ولت میکردم که عین بد کاره ها وسط خیابون با نسا گیس و گیس\_

!...کشی میکردی

...خب من حقیقتو میخواستم بگم\_

حقیقت چیه اونوقت؟\_

...اینکه نسا یه هرزس یه خونواده داره خیابونیه یه\_

با بلند شدن دست اراد حرفمو خوردم و سریع تو خودم جمع شدم...هر

لحظه منتظر بودم از شدت ضربه ای که میخواد بزنه پخش زمین

شم...انتظار میکشیدم واسعه جاهای کیودیو زخم روی صورتم و بدنم

اما با مکث طولانی با ترسی آشکار دستمو از روی صورتم برداشتم

...که دیدم دست آراد مشت شده تو یه وجبی صورتم بود

دیگه نمیتونستم بیشتر از این بغضمو قورت بدم مته بمب ترکیدم و

..صدای هق هق گریه هام تو محفظه پیچید

...دست آراد پایین اومدو با قدمای بلند پاگرد کرد و از اتاقم بیرون رفت

...امروزم کوفت شد

...اصن انگار شادی به من حرومه انگار یه لحظه آرامش برام حرومه

با همون لباسام خودم و رو تخت پرت کردم و دستام و رو شقیقه هام

گذاشتم تا کمی از این سر درد طاقت فرسام کم شه

پارت\_ #60

آراد#

...لعنتی...نکنه فک کنه من هنوز نساو دوست دارم

...داره نقشه هام خراب میشه اووف



...همش تقصیره خودمه که نمیتونم پنج مین خودمو کنترل کنم

طول و عرض اتاق و قدم رو طی میکردم و داشتم به این فکر میکردم

...که چطور دوباره نفس و به سمت خودم جذب کنم

...اه لعنتی تمام فکرو ذهنم کارو زندگیم شده انتقام

...نفسی عمیق کشیدم و تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم تا سبک تر شم

با ریختن قطرات سرد آب لحظه به لحظه اتفاقای امروز میومدن جلوی

..چشمم..چشمای آبی نسا که خیس شده بودن از فرط حسادت

چهره متعجب سیمین خانوم

...و چهره ترسیده و معصوم نفس

\*\*\*\*\*

سر میز شام اول شروع کردم با اشتها به غذا خوردن اما با یادآوری

نفس ناچار قاشمو تو بشقاب گذاشتم و با صدا کردن یکی از خدمه ها

...گفتم که به نفس بگن بیاد سر میز شام

...دستامو تو هم قفل کردم و منتظر خانوم نشستم

دو مین... پنج مین... نگاهی به ساعت انداختم نه انگار قصد او مدن

...نداره

اینبار مرضیه خانوم و صدا زدم... چند مدت بعد او مد

...آقا نفس گفتن که میل ندارن\_

...خیله خب میتونی بری\_

گرسنم بود و نمیتونستم دل از غذاهای رنگاوورنگ روی میز بکنم اما

اینم خوب میدونستم که نفس از دستم ناراحته و منم برای انجام نقشم

...مجبور بودم که برم دنبالش

...بدون در زدن وارد اتاقش شدم که روتختش خوابیده بود

میدونم فهمید که منم... رفتم بالای سرش که چشمش بسته بود

...اووف حوصله ناز کشیو ندارم اصن

..نفس\_

...نفسای نامنظمش نشون میداد که بیداره

:دستی به شونش کشیدم... دوباره کمی آرام تر صدا زدم

نفس خانومم\_

..نفساش تند تر شدن

دوباره حس شیطنتم زنده شد... کمی پتورو دادم کنار و کنارش خوابیدم

...که سریع از جاش پاشد

...قهقهه ی بلندی سر دادم

تو که خوابیده بودی\_

تو اینجا چیکار میکنی برو بیرون\_

خونمه..هرجا دلم بخواد میرم...بگیر بخواب دیگه\_

...نه..من خوا..خوابم پرید\_

..گونه هاش سرخ سرخ شده بودن نیم خیز شدم تو صورتش

عهه..چه عالی...منم اصن خوابم نمیداد..میگم چطوره یکم شیطونی\_

..کنیم

...ب..بله؟چی میگی آراد من میخوام برم شام بخورم گرسنمه\_

تو که میل نداشتی خانوووم\_

...ولی الان خیلی گرسنمه\_

چیزای خوشمزه تری هستن که بخوای بخوری...میخوای اول من\_

...شروع کنم

با گیجی نگاهم کرد بعد چن ثانیه جیغی کشیدو از روی تخت پرید

...پایین

بلند خندیدم...از جام پاشدم و دستمو دور کمرش حلقه کردم به سمت

...خودم کشیدمش

..قلبش که دیوونه وار به قفسه سینش میکوبید و به راحتی حس میکردم

...سرم و تو گردنش فرو بردم و نفس عمیقی کشیدم

صدای ضربان قلبش که هر لحظه بالاتر میرفت و تند تر میکوبید حس

...پیروزیمو تجدید میکرد

...آراد...میشه...بریم شام بخوریم لطفا\_

لرزش تن صداش و دوس داشتم که از هیجان بودو شاید علاقه...لبخندی

روی لبم نشست و بی توجه بهش از اتاق زدم بیرون

!!...بسس بود هرچقد که فیلم بازی کردم

پارت\_ #61

با کلافگی پشت میز نشستم و با اومدن نفس در سکوت مشغول

..خوردن غذاشدیم

هر چند گونه های سرخ شدو خجالت زده نفس واقعا رو مخم بود ولی

..سعی کردم خودمو کنترل کنم

با تموم شدن غذام دستمالی دور لبم کشیدم و پاشدم و بی توجه به نفس

...راه اتاقم رو پیش بردم

خودم رو روی تخت پرت کردم

..چشمامو با حرص بستم..که تصویر نسا جلو چشمام اومد

با حرص چشمامو باز کردم..چرا باز به این دختر فکر میکنم ..اه چرا

..چرا!!!

با حرص دوباره چشمامو بستم که ایندفعه قیافه غمگین نفس اومد جلو

..چشمم

..اما طولی نکشید که با شنیدن زنگ گوشیم کلافه از جام بلند شدم

اما با دیدن اسم نسا که تو صفحه گوشیم خودنمایی میکرد ابرو هام بالا

...پرید

...اول خواستم بیخیال بگذرم اما این حس کنجکاوی لعنتی مانع شد

با تردید تماس و برقرار کردم و چیزی نگفتم که خودش شروع کرد به

...حرف زدن

!آرآر؟+

...

!نمیخوای چیزی بگی؟+

..

باشه..باشه..پس من میگم..آرآر بخدا پشیمونم...من دوست دارم بیا از +

اول باهم باشیم خواهش میکنم..من بی تو نمیتونم زندگی

کنم..عزیزم..خواهش میکنم برگرد..واست هر کاری میکنم که

..برگردی...خواهش

میخواستم گوشه‌ی رو بی حوصله قطع کنم ولی با فکری که به ذهنم زد

..چشم‌ام برقی زد

پارت\_ #62

..گفتم

!مطمئنی؟\_

...با تردیدی که تو صدایش بود گفت

..اره+

....پس تو باید\_

\*\*نفس\*\*

چرا انقدر یهو عوض شد؟! تا همین یه دقیقه پیش که خوب بود.. پس چرا

!الان انقدر بی اهمیت به من گذشت..؟

...کلافه خودم رو روی تخت پریدم

..به امروز فکر کردم

..به مامان

..به نسا

...به بابا

..به ارسام

یعنی الان خوشن؟ هه ندیدی نفس؟! چرا میخوای انقدر احمق باشی؟! انا

!کی میخوای خودت و احمق نشون بدی؟

ندیدی چطور مادر دختر رفته بودن خرید؟

..پوفی کشیدم.. غلطی تو جام زدم و به پهلو خوابیدم

..به اتفاق چند لحظه پیش فکر کردم.. به چشمای شیطان اراد

چرا قلبم تند تند میزنه؟

!چرا وقتی کنارشم هول میشم؟

!چرا دوست دارم کنارش باشم؟

!چرا وقتی کسی رو کنارش میبینم عصبی میشم

!!!!وای نکنه مریض شدم؟

..اب دهنم رو با ترس قورت دادم و سرم و تند تند تکون



..با هر جون کندنی که بود به خوابی عمیقی فرو رفتم

\*\*\*

..با شنیدن صداهای ضعیفی از خواب بیدار شدم...به ساعت نگاه کردم

.. و اااای خدا من چرا انقد خوابیدم ساعت 12 ظهره

عصبی از جام بلند شدم و بعد از اینکه سرو صورتم رو شستم و لباس

..مناسبی پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم

..با هر قدمی که به سمت سالن بر میداشتم صداها واضح تر میشد

..یه لحظه استرس بدی وجودم رو فرا گرفت

..از هر پله ای که پایین میرفتم قلبم خودشو بیشتر به سینم میکوبید

اما با دیدن دست قفل شده ارادو با یه دست ظریف حس کردم قلبم

..وایساد

..ولی با دیدن صاحب اون دست ظریف شوک بدتری به قلبم وارد شد

پارت اول برای دوستای جدیدمون ❤️👉

پارت\_اول#

پارت\_ #63

..ن..نسا..او..اون اینجا چیکار میکرد

...با گنگی به دستای قفل شدشون خیره شدم

چرا قلبم درد میکنه...چرا چونم میلرزه..چرا لبخند نسا مثله خنجریه

..تو قلبم

..اهی تو دلم کشیدم شاید مریضیم عود کرده..شاید

..زیر لب اروم گفتم شاید

چشماتو اروم بستم تا رو رفتارم مسلط شم..لبخندی کمرنگ زدم به

..سمتتون حرکت کردم

پاهم همکاریم نمیگردن..ولی باید میرفتم...باید میرفتم...بی توجه به دل

..پر از دردم..باید میرفتم..بی توجه به قلب شکستم باید میرفتم

..بلاخره رسیدم

..لبخندی زدم و دستم رو به سمتش دراز کردم و گفتم

...سلام خواهری خوش اومدی\_

نسا به چشمام خیره موندو پوز خندی زد و دستامو و دستش گرفت و

گفت...

مرسی..البته اینو من باید میگفتم چون قبل از اینکه تو اینجا باشی من+

...اینجا بودم فقط یه مدت مشکلائی پیش اومده بود

..لبخندی زورکی زدم و به اراد خیره شدم

..چرا وقتی به چشماش نگاه میکنم احساس جنون بهم دست میده

..چرا داره دلم اتیش میگیره

...اه..متنفرم از این زندگی

..کلافه به سمت اتاقم قدم برداشتم

..دلم درد داشت..اشک داشت..غم داشت

..در اتاقم رو پشت سرم بستم دستم رو روی لبم گذاشتم اشک ریختم

...درکش برام سخت بود خیلی سخت

اخه یکی نیست بهش بگه اخه لعنتی تو که نسا رو میخواستی دیگه منو

..چرا اوردی اسیر خودت کردی

یکی نیست بگه اخه لعنتی فقط دردت من بودم که جرمش و حتما من

...باید بکشم که بعد خودت بری دستاشو بگیر ی بیاری جلو چشم

..یکی نیست بهش بگه اخه نامرد من فقط 18 سالمه

..من درس میخوندم

...من آینده داشتم

..من زندگی داشتم

!گناهم چی بود که گرفتی؟

مگه اینا حقم نبود؟ مگه زندگیم حقم نبود؟ مگه محبت پدر و مادر حقم

نیود؟

پس چرا بهم نرسید؟

پارت\_ #64

..اهی کشیدم

..نسا اومد

..خواهرم

..خواهر بزرگترم

..خواهری که از بچگی باهام بد بود

..خواهری که باهام دشمن بود

دروغ چرا منم دلم میخواست از اون خواهرایی که باهات دردودل

...میکنن

..ولی نصیبم نشد

..من الان واس همین خواهر بزرگترم داغون شدم

..بخاطر همین خواهر زیبام

..روبروی اینه وایستادم

..به عکس قاب شدم خیره شدم

..هه چشمای قهوه ای من کجا چشمای ابی نسا کجا

..چشمایی که نسا از مامان و بابا گرفت

..هه از همون اولم باهاتون فرق داشتم

..ولی

..جذابیت نسا نفس گیره

..من در مقابلش پوچم

..اراد حق داره عاشقش باشه

مامان حق داره دوستش داشته..بابا حق داره که نسا عزیز درونش

..باشه

نسا با اون زبونش تو دل همه جا باز میکنه...شیطونه..عزیز دل

..همس

..ولی من فقط حوصله همه رو سر میبرم

..اه چرا این حس حسادت مثله خوره افتاده به جونم

چرا دلم میخواد نسا رو نابود کنم...چرا یه حسی میگه نسا رو از زمین

..محو کن

..و..ولی..او..اون..خواهرمه

..اگه اون خواهرم بود نمیداشت من جرمشو بکشم

..منم میتونم بد باشم

..نفسم میتونه بد باشه

..من به همه ثابت میکنم

..بد بودن کار راحتیه

!!ولی من

..اهی کشیدم.. بیخیال میگنره

...از جام بلند شدم لبخند ظاهری زدم

..ببینم خواهر گرامم کجا تشریف داره

از پله ها به پایین رفتم.. با شنید زمزمه هایی فهمیدم در حال حرف زدن

..هستن ولی با دیدن من سکوت کردن

...لبخند زورکی زدم و رفتم سمتش گفتم

خواهری از چمدونی که دستته معلومه که اینجا\_

..موندگاری؟! میخوای اتاقو نشون بدم.. خسته شدی

..نسا کمی به چشمام خیره موندو گفت

..نه گلم خودم اینجا اتاق خصوصی دارم+

..با ابروهای بالا رفته به ابروهای توهم اراد نگاه کردم

..که اینطورر

..باشه گلم تا تو آماده شی به خدمتکارا میگم غذا رو سرو کنن\_

..نسا چشم غره ای زدو باشه ای گفت و راهی پله ها شد

پارت\_ #65

..با رفتن نسا رو به اراد گفتم

...الان که نسا اومده من باید برم\_

...اراد کمی بهم خیره موندو پوزخندی زد و گفت

!اون وقت شما با چه اجازه ای میخوای بری؟+

...اخمی کردم و با حرص گفتم

اجازه نمیخواد قرارداد این بود که نسا بیاد..ولی اون موقع نسا فرار\_

کرده بودکه بجاش منو بردی حالا هم که نسا اومده موندنم جایز

....نیست

...اراد قدمی بهم نزدیک شد...که باعث شد قدمی به عقب بردارم



...سر تا پامو نگاهي انداخت و پوزخندی زد و گفت

چیه بلبل زبون شدی؟! خواهرت و دیدی رم کردی اره!! ایراد نداره+

من که کارمه کوتاه کردن زبون بچه هایی مته تو! در ضمن پول مفت

ندارم بریزم تو شکم خواهرت اون خودش با پای خودش به عنوان

**!!خدمتکار پایه عمارت گذاشت**

..با چشمای گرد شده گفتم

**!!چی..**

بله خواهرت با پای خودش اومد تو عمارت..اونم به عنوان خدمتکار+

**!مخصوص من**

با ناباوری قدمی بهش نزدیک شدم و یقشو تو مشتم گرفتم با خشمی که

..نمیدونم از کجام در اومد گفتم

..این محاله نسا همچین کاری و نمیکنه تو دروغ میگی..

اراد با اخم به یقه تو مشتم خیره شد و مچ دستم و با به حرکت گرفت و

..چسبوند به دیوار پشت سرم

..دم گوشم با غیظ گفت

!مگه من با توو شوخی دارم...هان؟!+

...چشمامو با درد بستم...اخی گفتم

اراد با شنیدن اخم مچ دستمو ول کرد و در حالی که به یقش دست

....میکشید گفت

!دیگه این گستاخی تکرار نشه..گرفتی؟!+

..با ناباوری به ارادی که یهو تغیر کرد خیره شدم...و زیر لب گفتم

..بله\_

.. اراد با خشم غرید

...بله چی اقا+

سرم رو با حرص پایین انداختم و در حالی که با ناخونام بازی میکردم

..گفتم

...بله اقا\_

..اراد پوزخندی با غرور زد و گفت

افرین حالا هم برو به اون خواهرت لباس فرم و بده و هردو 30 مین+

دیگه با لباس فرمتون پایین باشین..گرفتی!!؟

...واای یعنی باید لباس رو بپوشم...اه یعنی باز باید کار کنم

..چشم‌امو با حرص بستم و گفتم

..چشم اقا\_

پارت\_ #66

با رفتن اراد با خشم به سمت بالا رفتم...اه نسا کجا رفت!!؟ اخه اتاقتش

...کجاس!!!..لابد کنار اتاق اراده دیگه

با این فکر به سرعت به سمت اون اتاق رفتم و بدون اینکه در بزنم در

و وا کردم..با دیدن نسا که در حال چیدن لباساش داخل کمد بود داد

..زدم

!!!!تو چیکار کردی؟\_

...نسا اخمی کرد و گفت

!چته!!؟صداتو بیار پایین!مامان بهت یاد نداده در بزنی؟+

...با حرص موهام و به چنگ گرفتم و گفتم

!نسا تو چیکار کردی احمق.. اینجا اومدی واسه خدمتکاری؟\_

..نسا به سر تا پام یه نگاهی انداخت و گفت

یجوری میگی به عنوان خدمتکاری انگار خودت به عنوان شاهزاده+

...اومدی..هه به نظر من خدمتکار بودن به برده بودن شرف داره

با شنیدن این حرف جوش اوردم به سمتش هجوم بردم و بازو هاش به

....چنگ گرفتم و به سمت خودم کشیدم

..دم گوشش گفتم

د اخه نامرد د اخه لامصب من بخاطر تو شدم برده من بخاطر تو شدم\_

نابود تو الان روت میشه جلوم وایسی و به چشمام نگاه کنی و بگی

!خدمتکار بودن شرف دار به برده بودن؟

صدام لرزید از غم از بغض اما اخر لرزید..نسا سرش و عقب آوردو به

...چشمام خیره موند

یه لحظه فقط واسه یه لحظه برق اشک و تو چشماش دیدم ولی بعد با

..حرص بازو هاش و از چنگم در آورد و گفت

...ول کن دستمو ببینم باو من که مجبورت نکردم که برده شی+

دیگه هیچی نگفتم..سکوت کردم..سکوت و سکوت..طوری که نسا تو

... این سکوت نتونست به چشمام خیره بمونه

اهی کشیدم و گفتم به راضیه خانوم میگم که لباس فرمتو بیاره یه رب

...دیگه بیا پایین اقا کارت داره

..دیگه چیزی نگفتم و از اتاق زدم بیرون

بعد از اینکه به راضیه خانوم گفتم لباس فرم و بده نسا البته بماند که

چقدر تعجب کردو چقدر سوال پرسید...به سمت اتاق خودم رفتم و

..لباسم رو با اون لباس فرم لعنتی تعویض کردم

..روبرو اینه وایستادم و به عکس خودم خیره شدم

...صدای نسا تو گوشم اکو شد

"خدمتکار بودن شرف داره به برده بودن"

...خنده ای بلندی کردم...خیلی بلند..طوری که میشه گفت قهقهه

یعد از پنج مین که خوب خندیدم لبخند غمگینی زدم و اهی کشیدم و از

...اتاق زدم بیرون

پارت\_ #67

حدود 5 مین پایین وایساده بودم که بلاخره نسا خانوم تشریف فرما

....شد

..دروغ چرا واقعا اون لباس به زیباییش اضافه کرده بود

...میتونست چشم هر مردی و محو خودش کنه

...چشمای ابی رنگش میتونست هرکیو مست خودش کنه

..یه لحظه حس حسادت کل وجودم رو گرفت

در مقابل پوزخند نسا

...اخمی کردم و چشم غره ای رفتم

..دومین نگذشته بود که اراد با ابروهای توهم اومد روبرومون وایساده

میخواست شروع به حرف زدن کنه که با دیدن من چشماش و گرد کرد

... و غرید

..این چیه که تنت کردی+

با تعجب به خودم نگاه وردم

...وا مگه چشمه مگه خودش نگفت که لباس فرم بپوش

..مگه خودتون نگفتین که لباس فرم بپوش\_

...اراد اخمی کردو گفت

من کی گفتم؟!دیگه نیبیم اینا تنت باشه گرفتی?+

...بعد به طور غافلگیرانه کمرم رو در حصار خودش گرفت و گفت

...این لباس در شاعن خانوم من نیست+

...با بهت و تعجب به این تغیر ناگهانی اراد خیره شدم

اراد 😊

نفس 😊😊

پارت\_ #68

اراد که متوجه بهت من شد سرش و آورد جلو بوسه ای رو گونم

...کاشت و چشمکی بهم زد

یه لحظه قلبم ایستاد...یه لحظه نفس کشیدن یادم رفت..چرا اون بوسه

!انقدر شیرین بود؟

...جایی که لباش رو پوستم نشسته بود کوره اتیشی بود واسعه خودش

وقتی اراد شروع به حرف زدن کرد توجهم سمت نسا جلب شدو به

...دستای مشت شده نسا خیره شدم

چرا نسا انقدر با کینه بهم خیره شده بود؟

با به حرکت در اومدم توسط اراد به خودم اومدم که رو پای اراد نشسته

...بودم

دلیل این رفتارای اراد چی بود؟

چرا وقتی پیش نساایم باهام جوری رفتار میکنه که انگار رابطه ای

بینمون هست؟

نفس فقد پیش نسا؟؟؟"

"...اراد دوماهه که تغییر کرده چرا یادت میره

...تغییر کرده بود ولی بهم نگفته بود خانوم



...خانومم "چه کلمه ی آرامش بخشی"

...نفسم با این لباس چقد خوردنی شدی تو توله\_

...چشام لرزید.. کمی از اشک و بیشتر از بهت

...توله..نفسم..میم مالکیت آخرش چه معنی ای میداد

گیج تو چشای خمارش نگاه میکردم که با قرار دادن دست راستش پشت

گردنم صورتمو به صورتش نزدیک کردو تو یه حرکت یهوپی لبام و

...میون لباش قفل کرد

...چشام گشاد شده بود تو چشماش که تهدید و ارانه نگام میکردن

...دلیل اینکاراش چیههه

...لعنتییی

...دست چپمو رو سینتش فشار دادم و هلش دادم اما فایده ای نداشت

...فشاری به پهلوم آورد و گازی از لبم گرفت

..اخی گفتم که راضی از م فاصله گرفت

...با غم به چشمایی که برق پیروزی توش نمایان بود خیره شدم

...با دادی که زد به خودم اومدم

..تو اینجا چیکار میکنی!! برو سرکارت+

...با بهت به نسایی که اراد مخاطبش قرار داده بود خیره شدم

...یه لحظه دلم برای چشمای اشکیش سوخت

...فقط یه لحظه

با رفتن نسا با خشم از جام بلند شدم روبروی اراد که با بیخیالی بهم

..نگاه میکرد وایسادم

!!!این کارا یعنی چی؟! با چه اجازه ای منو میبوسی\_

...اراد پوزخندی زدو گفت

!چیه نکنه میخوای بگی خوشت نیومد?+

..با حرص گفتم

...معلومه که خوشم نیومد این کارا چه معنی میده\_

اراد بی توجه به من از جاش بلند شدو در حالی که به ساعتش خیره

...میشد گفت

..شب لباس مناسب بپوش+

..بعد مکتی کردو پوزخندی زد و گفت

..عزیزم+

بعد منو با قیافه بهت زده جا گذاشت

نسا 😞

پارت\_ #69

!!این یعنی چی؟! من واقعا نمیتونم درک کنم

سرم رو تند تند تکون دادم...سرم داره از درد میترکه..کار او رفتارای

..اراد واسم نامفهومه

اب دهنم رو قورت دادم به سمت آشپز خونه راه افتادم تا لیوان آبی

...بخورم

دهنم کوپری بود برای خودش...وارد آشپزخونه شدم که با نسا مواجه

...شدم

...مکت کوتاهی کردم

...یه لحظه یه فکری به ذهنم رسید

...لبخند شیطانی رو لبم نشست

یه لحظه بد بودن که زیاد بد نیست هست؟

با غرور به سمت نسایی که روی صندلی نشسته بودو داشت با گوشیش

...ور میرفت گفتم

... یه لیوان اب برام بریز\_

..نسا با دهن کجی بهم نگاه کرد و گفت

..چلاق نیستی که خودت بریز+

..با اخم گفتم

..حد خودتو بدون تو اینجا یه خدمتکاری و بس..پس وظیفته انجام بده\_

..نسا پوزخندی زدو گفت

نه بابا خوشم اومد..چیه اراد دوتا عشقم عزیزم گفت جو گرفتت..اجی+

...جونم این عشقم و عزیزمایی که میشنوی همه دوروزست

..اراد فقط به فکر منه و منو میخواد

.. دستامو مشت کردم

.. حرصم گرفت

...باز حس ضایع شدن بهم دست داد مثله همیشه

..ولی یه صدایی بهم میگفت اینبار مثله همیشه نیست

..ایندفعه اون خدمتکاره و من یه قدم ازش جلوترم

...با این فکر لبخندی رو لبم اومد و دست به سینه جلوش و ایسادم و گفتم

بین عزیزم طبق گفته های اراد من عشقتم و دیگه حرف هیچ

کسی برام مهم نیست ..بعدشم گلم در حدی نیستی که بخوام باهات هم

صحبت شم تو فقط زبونه اربابت حالیت میشه و ترجیح میدم اون و

...صدا کنم که بهت بگه وظیفتمو انجام بدی

....بعد در مقابله چشمای بهت زده نسا از کنارش رد شدم

..چند قدم نرفته بودم که نسا گفت

..صبر کن+

لبخند مرموزی رو لبم نشست و به سمتش برگشتم و سوالی نگاش

..کردم

که با قرار گرفتن لیوان اب در مقابل برق پیروزی تو چشمام نمایان

..شد و پوزخندی رو لبم نشست

پارت\_ #70

در مقابل چشمای پر غیظ نسا لبخند غلیظی زدم و کمی از اب و

..خوردم

...برای گرفتن لیوان پیش دستی کرد

لیوان و بردم جلو که بدم دستش اما از عمد لیوان و از دستم سر دادم و

..صدای زننده شکستن لیوان کریستال شیشه ای گوشم رو نوازش کرد

..لبم رو به دندون گرفتم که خندم بگیره روبه نسا با اخم و جدیت گفتم

...تا 15 مین دیگه اثری از این خورده شیشه ها نباشه\_

..نسا با حرص چشم غره ای رفت و چیزی نگفت

..پوزخندی زدم و گفتم

...نشندم چی گفتی\_

..نسا با اخم گفت

..چشم+

..ابروهام و دادم بالا و گفتم

چشم چی؟\_

..نسا با دندونای کلید شده گفت

...چشم خانوم+

..لبخندی زدم و به دستای مشت شدش خیره شدم

حس قدرت تمام وجودم رو فرا گرفت اما طولی نکشید که با اومدن

راضیه خانوم به خودم اومدم و در مقابل چشمای گرد شده راضیه

....خانوم اشپز خونه رو ترک کردم

!به کارم فکر کردم

!!!چه راحت

چه راحت خواهر بزرگترم رو خورد کردم..چه راحت هم خونمو

..شکستم

..همونطور که اونا منو شکستن

منصفانه هست..نیست؟

به یاد حرفایی که به نسا زدم افتادم..دقیقا همون حرفایی که یه روز

....اراد به من زد

..یادمه چطور خورد شدم.. درد حقارتش هنوز تو وجودمه

!یعنی نسا هم به اندازه من تحقیر شد؟

! ...ولی اون حتی یک چهارم دردایی که کشیدم و نکشیده

مگه چیه؟!مگه چیه که نسا درد بکشه؟!مگه چیه اون خورد شه؟نسا هم

! ...هم باید بدون نفس بودن چطوریه

..نسا هم باید بدونه درد کشیدن چطوریه..خوردشده چه مدلیه

..منم میخوام یخورده نسا بودن و تجربه کنم

!درسته..نه؟

پارت\_ #71

\*\*\*



...به لباسی که تنم بود خیره شدم...یه نیم تنه با شلوار جذب

...اومم بدک نبودم..کمی ارایشم کنم بعد همیشه

موهامو ازاد باز گذاشتم کمی ارایش کردم..به عکس خودم داخل آئینه

...خیره شدم

..خب واسه امشب خوب بود

...با این فکر لیخندی زدم

...امروز چنان حرص نساو و درارم که

**!کمی زیاد بد بودن ایراد نداره..داره؟**

بی خیال حس عذاب وجدان به سمت پنجره اتاقم که به حیاط دید داشت

رفتم...با دیدنه ماشینه ارادکه تازه اومده بود ذوقی کردم و به سمت پایین

...رفتم و منتظر اراد موندم

..طولی نکشید که صدای زنگ در سکوت عمارت رو شکست

راضیه خانوم با اون هیکل نه چندان تپلش به سمت در دوید نساهم پشت

..سرش راه افتاد

...از جام بلند شدم و گفتم

...خودم باز میکنم\_

هردوشون سر جاشون متوقف شدن با غروری که یک ان تمومه

..وجودم رو گرفت و به سمت در قدم برداشتم در و باز کردم

...که با قیافه ی خسته ی اراد مواجه شدم...لبخندی زدم و گفتم

...سلام عزیزم خوش اومدی\_

..اراد با ابروهای بالا رفته بهم خیره شد

...لبخندی غلیظ تر زدم و کتش رو دراوردم و گفتم

..تا تو بری یه دوش بگیری میگم غذارو سرو کنن\_

..اراد با گنگی سری تکون داد و رفت بالا

..نفس عمیقی کشیدم

...ایول تا اینجا که خوب بود

پارت\_ #72

..با رضایت به میز خیره شدم

...لبخند شیطانی ای زدم و منتظر موندم اراد تشریفشو بیاره

..حدو 5 مین بعد اراد رو راه پله ها نمایان شد

به نسایی که گوشه ای و ایساده بودو داشت با غیظ بهم نگاه میکرد

..اشاره کردم که صندلیه اراد و درست کنه

نسا به یک چشم غره اکتفا کرد و رفت صندلی رو برای اراد بیرون

..کشید

..اراد کمی بهم خیره موندو بعد به نسا نگاه کرد

...محو چشاش شد

..اخمی کردم و سرفه مصلحتی ای کردم رو به نسا گفتم

..میتونی بری\_

.. نسا بدون حرف اضافه ای رفت

..اراد هم به خودش اومد و سر جاش نشست

..شروع به خوردن کردیم

..داشتم به غذا خوردن اراد نگاه میکردم

واقعا خیلی حوصله سربر بود حداقل هر لقمشو چهل بار شمرده شمرده

..و آرام میجوید

..پوفی کشیدم و با غذا بازی کردم

...خواستم چیزی بگم که نگاه قفله اراد رو پشت خودم حس کردم

میخواستم نگاهشو دنبال کنم که با قرار گرفتن دست اراد رو دستم بی

..خیال شدم و بهش سوالی نگاه کردم

..اراد نگاهی بهم انداخت و با یک لحن شیطونی گفت

!!امشب خوشگل کردی شیطون+

با تعجب به تغیر ناگهانی اراد خیره شدم میخواستم بگم چته اما بی

..اراده با نازو عشوه گفتم

!!...برای تو خوشگل کردم دیگه\_

با چشمای گرد شده لبم و رو به دندان گرفتم..وای این چی بود که

...گفتم

اراد ابرویی بالا انداخت و از جاش بلند شدو به سمت اومدو از پشت

دستاش و دور گردنم حلقه کرد سرشو تو گودی گردنم فرو برد و

...نجاگرانه گفت

خانوم کوچولو دلت شیطونی میخواد؟!+

..میخواستم بگم نه..ولی انگار یه وزنه 100 کیلویی رو زبونم بود

حرم نفس های داغش که به گردنم میخورد ارادمو ازم گرفته بودو بدنم

...سست شده بود

..قلبم از شدت هیجان نامیزون میتپید

...احساس میکردم دست و پاهام حس ندارن

اراد که سکوتم رو طولانی دید از روی صندلی بلندم کردو دستشو دور

کمرم حلقه کرد و به سمت خودش کشید و بدون اینکه فرصتی بهم بده

...لباشو با لبام قفل کرد

میخواستم جلوشو بگیرم اما یه حس سرکش نمیداشت..دروغ چرا این

..حس سرکش لذت زیادی بهم میداد

بی اراده دستمو بالا اوردم و پنجه هامو میون موهاش به حرکت

..در اوردم و همرايش كردم

اراد كه همراييمو ديد كمى از تعجب مكث كرد ولى وقتى از لباس گاز

....ريزى گرفتم ضربه اى به باسنم زد و وحشيانه لبامو مك ميزد

..يه لحظه به كارم فكر كردم

!..من دارم چيكار ميكنم

....يه لحظه چشماى اشكى ارسام در مقابل چشم شكل گرفت

با بغض چشمامو باز كردم خواستم عقب نشينى كنم كه اراد نداشت و

...دستشو زير پام گذاشت و بغلم كرد و به سمت بالا رفت

پارت\_ #73

....با ترس به چشماى خمار اراد خيره بودم

...لعنتى دختره احمق يكم نتونستى مقاومت نشون بدى

...از دست خودم عصبى بودم و ناراحت

سعى كردم از روى دستاى اراد كه تن نحيفمو به آغوش كشيده بود جدا

بشم كه دم گوشم گفت

انقدر وول نخور\_

صدای خمارش و نفسای داغش ضربان قلبمو بالا برده بود اما این بار

...نه از شهوت بلکه از ترس

زبونم قفل کرده بود و نمیتونستم کلماتو درست بگم...سعی کردم آرامش

...خودمو حفظ کنم

چن تا نفس عمیق کشیدم که نگاهش بهم کشیده شد و لبخندی زد و دره

اتاق و باز کرد

...خدای من کی رسیدیم به اتاق

...هرثانیه که میگذشت نفس کشیدن واسم سخت تر میشد

از یه طرفی دلم گرمای تنش و میخواست و از طرف دیگه ای یه

...صدایی تو درونم فریاد میکشید

زبونم و تو دهنم حرکت دادم

!...آ...آراد دیگه فک کنم بهتره من برم...دیگه نقش بازی کردن بسه\_

...اروم رو زمین گذاشتم

دستشو به سمت دکمه های پیراهنش برد که اب دهنمو با صدا قورت

...دادم

...سعی میکردم ترس تو نگاهمو ببوشونم اما موفق نبودم

!...او ممم... چه نقشی؟؟...تو که خوشت میداد\_

با ترس عقب میرفتم و به صورت هیستریک سرم و به چپ و راست

...تکون میدادم

خدایا نکنه بخاطر یه بازیه مسخره یه هوسه زودگذر و یه لجبازی

....کودکانه بکارتم و از دست بدم

...با پرت شدنم رو تخت هیبع بلندی کشیدم

جووون...خودت با پای خودت رفتی رو تخت...افرین توله...خوب\_

...بلدی کارتوهااا

برای بار هزارم به شانس گندم لعنت فرستادم که با عقب رفتنم به تخت

...برخورد کردم

مگه نمیبینه ترس توی نگاهمو مگه لرزش تن ظریفمو نمیبینه مگه



...نمیشنوه صدای تپش تند قلبم و که تو فضا پخش شده بود

!..نکنه فکر میکنه همش از شهوته؟؟؟

با افتادن تن سنگینش رو بدنم زبونم قفل کردو اشکام راه خودشونو باز

...کردن

لبم و به دندون گرفت و به سمت جلو کشید که از درد چشامو محکم رو

...هم فشار دادم

زیر لب آرام و پر از نیاز زمزمه کرد

...نسای من...خانومم\_

...درد بدی و تو قفسه سینم احساس کردم

!...یه درد شکستن

....لعنتی اون منو به چشم نسا میبینه

دستش رو جای جای بدنم مینشست و من فقد با مشتای بی جونم به سینه

...ستبرش میزدم

...زبون باز کردم به هر جون کندنی بود

...با التماس با درد با عجز نالیدم

نالیدم و مهم نبود خورد شدنم نالیدم و مهم نبود غرورم نالیدم و به مجاله

شدن قلبم اهمیت ندادم الان فقد مهم بکارتم بود که در مرز از دست

...رفتن بود

آراد به خودت بیا...خواهش میکنم...ولم کن آراد من نفسم آراد من\_

!!!...نفسمم لعنتی من نفسم

نفس ☺

آراد ☹

پارت\_ #74

شک زده عقب رفت...چنگ به موهای خیش انداخت و چند بار محکم

دست به صورتش کشید

نیم خیز شدم و دست به گونه های خیس کشیدم از تخت پایین اومدم که

آراد با یه قدم بلند خودشو بهم رسوند از ترس تو خودم جمع شدم شونه

...هام و تو دستاش گرفت...دوباره چشمه اشکم جوشان شد

با درد گفتم

...ولم کن خواهش میکنم\_

با حق هق ادامه دادم

لعنتی من نسا نیستممم\_

میدونم...میدونم نفس ببخشید...من..من دست خودم نبود نفس فراموش\_

کن خواهش میکنم فراموشش کن

باشه...باشه فقد بزار برم\_

دستاش شل شد...عمیق تو چشمام خیره شد و زیر لب اروم گف...برو

..با دو از اون اتاق کذایی بیرون اومدم

با یه دل شکسته بیرون اومدم

با یه درد عمیق رو قلبم

با یه غرور شکسته

...با یه احساس

با بلند شدن صدای آراد ایستادم...هرچند یه احساس سرکش میگف که

برو بیشتر از این نزار غرورت خورد شه

ای کاش میرفتم ای کاش میرفتم و نمیشنیدم که چی میگه

ای کاش به صدای اون احساس سرکش گوش میدادم و اینطور داغون

...نمیشدم

...نفس میشه به نس..نسا بگی بیاد اتاقم\_

به وضوح صدای شکستن قلبم و شنیدم وقتی که اسم نسا و پر از نیاز به

...زبون آورد

...لعنت به تو نسا

لعنت به تو که همیشه جلوتری

میخوام دیگه اعتراف کنم که نسبت به آراد حسی عمیق دارم

یه حس فراتر از دوس داشتن

...شاید عشق

....دیگه نمیخوام وجود این احساس و پنهون کنم از خودم

پارت\_ #75

...جلوی دره اشپز خونه ایستادم

...مهم نبود که چقدر سرو وضعم بهم ریختس

نمیتونستم به زبون بیارم خواسته ارادو نمیتونستم خودم از خواهرم

....بخوام که به همخوابی با عشقم بره

...سخت بود برام

ای کاش میمردم....چشام و بستم و اجازه ریختن اشکام دادم

نفسسس\_

با صدای پر از نازو عشوه نسا چشامو باز کردم

...پوزخندی گوشه لبش نشست

...دستم مشت شد

چطور به این دختر بگم که بره همخواب مردی که نقش عاشق

...معشوقارو بازی میکنه بشه

چطور خودم به اصطلاح خواهرمو بفرستم تو آغوش مردی که صاحب

...قلیم شده

...هه آراد پ\_

اجاززه ندادم با حرفای نیش دارش و زبون مته مارش تحقیرم کنه و

سریع حرفمو زدم

برو بالا آراد کارت داره\_

...چهرش شاد شد...لبخند رولیش نشست

دیگه بیشتر از این نتونستم اون فضای نفس گیر و تحمل کنم و به اتاقم به

...همدم تنهاییام پناه بردم

هق زدم با صدای بلند...دستم ناخودآگاه رو صورت سردم نشستن

...زانو هام شل شدن و کمرم خم شد

...با زانو رو سرامیک سرد اتاقم افتادم و مهم نبود که صدامو میشنون

داشتم اتیش میگرفتم

جیگرم سوخت

قلبم شکست

غرورم خدشه دار شد

با باز شدن در به سمت در برگشتم که دیدم مرضیه خانوم هراسون وارد

...اتاق شد

نیاز داشتم به اینکه یکی تن خسته و پردردم و به آغوش بکشه

دستام و به سمتش بلند کردم که تو آغوش گرمش فرو رفتم

...باز با تو چیکار کرده عزیزکم\_

...مرضیه خانوممم...دارم میسوزم مرضیه خانوم\_

چی شده قشنگم بگو تو خودت نریز\_

با زبون خودم با دستای خودم خواهرمو فرستادم به همخوابی با\_

عشقمممم

...چی؟ تو عاشق آقا شدی\_

...مگه دست خودم بود...مگه خودم خواستم\_

باشه گریه نکن پاک کن اشکاتو محکم باش دخترم...همه چیز درست\_

...میشه...فراموشش کن

رفت...نکنه دیدم راضیه خانوم نسبت بهم عوض بشه...چرا رفت...چرا

بیشتر پیشم نبود...چقدر آغوشش شیرین بود

...واسعه منی که آغوش گرم مادروپدر ندیدم خیلی شیرین بود

پارت\_ #76

...از جام پاشدم

...تو آینه به تصویر خودم خیره شدم

...رژ پخش شدم دور لبم...ریملم که پخش شده بود اطراف چشم

"!...چقد داغون"

...پوزخندی زدم

...با دستمال مرطوب دستی به صورتم کشیدم

...با قدمای لرزون از پله ها بالا رفتم

کنجکاو بودم...شاید اراد کاره دیگه ای باهانش داشت...شاید همونطور

...که میگه عشقش نسبت به نسا از بین رفته و تبدیل به نفرت شده

...ولی نفرتم یه حس قوی و نزدیک به عشقه

...سرم و تکون دادم تا این فکرای منفی از سرم بیرون بره



...هر قدمی که به اتاق نزدیک میشدم قلبم تند تر میکوبید

...با رسیدن به دره اتاقش

...نفسم تو سینم حبس شد

صدای آه و ناله ی پراز عشوه نسا تو گوشم پیچیدو پیچید و کل وجودم و

...پیر از غم کرد

صدای قریون صدقه رفتنای اراد مثله خنجری میموند که به قلبم

...میزدن... مته سنگی که رو سرم میریختن

خدای من چرا؟؟؟

یه طرف خواهرم یه طرف عشقم

...این عدالت نیست

دارم تاوان کدوم گناهامو اینجوری پس میدم؟

....دستم و رو دهنم گذاشتم تا صدای هق هقم بلند نشه

...نمیتونستم دیگه تحمل کنم صداشونو نمیتونستم تحمل کنم و دم نزنم

...با پاهای سستم از اونجا دور شدم

...دوباره پا به اتاقم گذاشتم

....چشم خورد به چمدونی که رو کمد بود

..تو به آن فکری به سرم زد

...اینکه برم

...اما کجا

دوستان چند روزه پیش یکی از عزیزان ب من گفتن که تعداد سین

بازید ( بیشتر از تعداد ممبراس...من بررسی کردم و متوجه شدم که)

...درست عرض کردن و تصمیم گرفتم چنل و خصوصی کنم

باتوجه به اینکه چنل خصوصی شده اما میبینم که باز هم تعداد سین چنل

...کا بیشتر از ممبراس 2

باتوجه به این موضوع تنها چیزی که میتونم حدس بزنم اینه که به عده

...یا دارن پارت هارو فوروارد میدن یا داره از رمان کپی میشه

پیگیری میشه موضوع و مطمئن باشید اگر بفهمم پارت هارو فوروارد

...میکنید یا کپی میشه رمان از طریق پلیس فتا پیگیری شدید میشه

پارت\_ #77

..مهم نیست کجا هر جاشد میرم

..اخه چطوری

...یه لحظه چشمای ارسام اومد تو ذهنم اره خودشه

..ارسام

..با ارسام میرم

..ولی

..پوزخندی زدم

اون حتی نیومده ببینه من زندهم یا مرده

..الان بیاد باهام فرار کنه

!!هه یعنی اون نجواهای عاشقونش دروغ بود؟

!!اون نگاه عاشقونش

!یعنی اونم دوسم نداشت؟

...چشمامو اروم بستم

..چقدر سخت

..چقدر بد

بیخیال رفتن شدم... 18 ساله بی توجهیای خانوادمو تحمل کردم... شکنجه

های ارادو تحمل کردم... اینکه خواهرم همخواب عشقم شده ام تحمل

...میکنم

اهی کشیدم و چشمامو بستم

...اما بدن برهنه ی نسا تو بغل اراد جلو چشم نقش بست

..اشکی از چشمام خارج شد

..لعنتی چرا

..اخه چراا

..نمیدونم چقدر اشک ریختم

..نمیدونم چقدر زجه زدم.

..نمیدونم چقدر گله کردم

..و نمیدونم کی گرمای خواب منو به اغوش کشید

\*\*\*

..صبح با درد بعدی که تو کمرم ایجاد شد از خواب بیدار شدم

..کش قوسی به کمرم دادم

..هنگ به اطرافم خیره شدم

..اما کم کم اتفاقات دیشب جلو چشمم نقش بست

..اهی کشیدم و دوشی گرفتم

بعد از اینکه موهام رو خشک کردم

..لباس ساده ای پوشیدم و بی روح از اتاق خارج شدم

به سمت اشپز خونه رفتم که مرضیه خانوم رو دیدم یاد اغوشش افتادم

..چقدر لذت بخش بود

..هه واس منی که گرمای اغوشه مادری نداشتم بایدم لذت بخش باشه

..سرم رو تند تند تکون دادم و مخاطب به مرضیه خانوم گفتم

..به نسا بگو صبحونه رو سرو کنه\_

...مرضیه خانوم به لحظه هول کردو با من گفت

..مادر نسا هنوز خوابه+

یه لحظه خشم تمومه وجودم رو فرا گرفت.. انیشتی تو دلم روشن شد.. یه

...لحظه تموم بدی و تاریکی جهان تو جسم اشیونه ساخت

..با حرص گفتم

..نکنه انتظار دارن من صبحونه پرنسس خانوم رو سرو کنم\_

..مرضیه خانو تو صورتش زدوگفت

..وای خدا مرگم بده دختر این چه حرفیه شما خانوم خونه ای+

بی توجه به حرف مرضیه خانوم بدون فکر به سمت اتاق اراد راه

..افتادم

در حالی که از خشم نفس نفس میزدم مشتای بی جونم رو به در

..میگویدم

...طولی نکشید که قیافه پر از خشم اراد در مقابلم ظاهر شد

..به بالا تنه ی برهنش خیره شدم

..یه لحظه همه چیو یادم رفت

.. اب دهنم رو با ترس قورت دادم

..که با صدای پر از خشم اراد به خودم اومد

.. اینجا مگه طویلس که اینجور در میزنی+

..هنگ بهش خیره شدم و گفتم

هاا!؟!ها.. ببخشید که مزاحمتون شدم ولی باید بگم که خانوم نسا از\_

ساعت کاریشون گذشته اگه میشه بهش بگین اگه کارشون تموم شده

...لطف کنن بیاین سر شغل شریفشون

اراد دهن کجی کردو با ابروهای بالا رفته بهم خیره موند خواست

..چیزی بگه که با صدای نسا حرفش رو خورد

!آر ااد عزیزممم چرا اونجا وایسادی؟+

..باشنیدن صدای پر عشوه نسا حس کردم اتیش گرفتم

بدون اینکه فرصتی به اراد بدم با حرص از اون فضای رغبت انگیز

...دور شدم

پارت\_ #78

.. با حرص داد زدم

...راضیه خانومم\_

..راضیه خانوم با ترس اومد بیرون گفت

...چپشده دخترم؟؟چرا دادو فریاد راه انداختی+

..به مرضیه خانوم نگاه کردم

..نه گزینه خوبی نبود برای خالی کردن خشمم

..نفس عمیقی کشیدم و گفتم

..لطف کنین صبحانه رو سرو کنید\_

..راضیه خانوم باشه ای گفت مشغول کار شد

..پنج مین بعد پشت میز نشستم و منتظر موندم اقا تشریف فرما شه

اما باشنیدن پاشنه های کفشه نسا با پارکتهای راه پله اعصابم و خط

..خطی کرد خواستم تیکه ای بهش بندازم

..که با دیدن اراد پشته نسا سکوت کردم با حرص لبم رو گاز گرفتم

..اون لبخند نسا واقعا رو نروم بود



..پوفی کشیدم و گفتم

..نسا برو برام اب پرتغال بیار\_

..نسا با حرص بهم نگاه کرد که لبخندی تحویلش دادم

در جواب لبخندم چشم غره ای رفت خواست بره که دستی حائل

..کمرش شدو مانع رفتن نسا شد

..با خشم به اراد نگاه کردم که اراد بهم پوزخندی زد و گفت

نسا الان باید تقویت شه امروز در کنار ما صبحانه میخوره..کاری+

...داری به راضیه خانوم بگو

با حرص دستامو مشت کردم و به چشمای نسا که توش پیروزی برق

..میزد خیره شدم

..نفسم و با حرص بیرون دادم

..نفس اروم باش دختر

تو چت شده؟

نکنه یادت رفته نسا خواهرته؟

هم خونتہ؟

...نه نه يادم نرفته.. هيچ وقتم يادم نميره

.. پس بهتره اروم باشم

..اره همينه

..لبخندی زدمو گفتم

..عه خوشحال ميشم با خواهر عزيزم صبحونه بخورم\_

..نسا نيشخندی زدو گفت

..الهی من فدای ابجی کوچیکه شم+

اراد که حوصلش از وراجی های الکیمون سر رفته بود نسا رو ول

..کرد و خودش در صدر میز ینی دقیقا کنار من نشست

..نسا هم کم نیاورد و روبروی من نشست

..بزور لبخندی به نسا زدم که اون مسخره ترشو تحویل داد

پارت\_ #79

...با پاشدن ناگهانی اراد نگاهم به سمتش کشیده شد

به نسایی که با یه لبخند دندون نما به اراد خیره بود چشم غره ای رفتم

اما با خم شدن اراد و بوسیدن پیشونی نسا خشکم زدو لقمه ای که داشتم

...میجویدم از گلوم پایین نرفت

چندتا نفس عمیق کشیدم... اراد همونطور که لبه‌اش به پیشونی نسا

...چسبیده بود نگاهی بهم انداخت

...سریع نگاهمو از روشن دزدیدم و مشغول خوردن شدم

...امشب مهمونی داریم...یه جشن دور همی با دوستا\_

نسا با جیغ جیغ از جاش پاشدو دستاش و دور کردن اراد انداخت و

...رسما ازش اویزون شد

از واکنش ناگهانی نسا سوالی تو ذهنم شکل گرفت بدون هیچ واهمه ای

...سوالمو به زیون آوردم

به چه مناسبتی؟؟\_

اراد دهنشو باز کرد که چیزی بگه اما نسا با غرور تو چشم خیره شدو

...گفت

...به مناسبت آشتی کردنمون\_

...احساس کردم با پتک زدن تو سرم اما ظاهرمو حفظ کردم

...لبخندی زدم که بیشتر شبیه پوزخند بود

نگاهمو به چشمای اراد که توش برق خوشی موج میزد دوختم و اروم

لب زدم

پایدار\_

رنگ نگاه اراد تغییر کرد...مات نگاهم کرد...واسم مهم نبود که ممکنه

بفهمه که دوشش دارم...واسم اهمیتی نداشت فقد داشتم دنبال بهونه ای

...میگشتم تا از سر اون میز کوفتی بلند شم

...با رفتن اراد و نسا..سریع از جام پاشدم

با ضرب در اتاقم و باز کردم و چنگ به گردنم انداختم تا بتونم تنفسمو

...میزان کنم

چشامو تو حدقه میچرخوندم تا مانع ریزش اشکام شم...مثل اینکه باید

...عادت کنم به این زندگی کوفتی

...باید عادت کنم که خواهرمو تو بغل عشقم ببینم

...باید ببینم و به سوزش قلبم اهمیت ندم و رد شم و برم

به سرویس داخل اتاقم رفتم و ابی به صورتم زدم که صحنه های روزی

...که حموم و واسعه اراد آماده میکردم اومد جلو چشمم

...بی اراده دستم بلند شد و روی لبم نشست

..لبخندی از شیرینی خاطراتم زدم

...اما شکنجه هاش جای شیرینی خاطراتم و گرفتن و لبخندم محو شد

اراد منو طعمه کرد...طعمه ای برای چزوندن نسا..برای اینکه حس

حسادت نسا رو تحریک کنه از من استفاده کرد و بعد خیلی راحت کنارم

...گذاشت و به عشق بازی و خوش گذرونی با خواهرم مشغول شد

من احمقم...باید از همون اول از تغییرایی ناگهانی میفهمیدم...اما ساده

!...ام و احمق

...باید میفهمیدم همون روز که جلوی نسا بهم گف خانومم

باید میفهمیدم یه همچین مردی عاشق منی که ساده میخندم...ساده حرف

میزنم.. ساده میپوشم و ساده زندگی میکنم همیشه

پارت\_ #80

ساعت 5 غروب بودو نسا گفته بود که واسعه میکاپ و شینیون

...ارایشگرش بیادخونه

از طلاتم های پی در پی نسا فهمیدم که این مهمونی با اون چیزی که

...فکر میکردم فرق داره

...نگاهی به 4 پیراهنی که داشتم انداختم

شومیز مشکی ای که تا روی مچ پام بودو جلوی تنم نگه داشتم لبام کج

...شد...دوشش نداشتم

دوباره نگاه دیگه ای انداختم به لباسام که از بین اون 4 تا پیراهن یه

...پیراهن البالویی سوسو میزد

..دست بلند کردم و با پوشیدنش لبخند رضایت مندی روی لبم نشست

...موهامو با دست بالای سرم جمع کردم و بعد رهاشون کردم

...فک کنم اگه آزاد باشن قشنگ تره

...به سمت میز آرایشم رفتم و دستی به صورتم کشیدم

لبخندی از روی رضایت روی لبم نشست از چهرم راضی بودم یه رژ

لب صورتی و کمی ریمل و رژ گونه و کرم پودر برنز و خط چشم کلی

...چهرمو عوض کرده بود

...صدای همهمه از بیرون میومد هر لحظه استرس من بیشتر میشد

...راستش هم میترسیدم هم هیجان داشتم هم استرس

...تاحالا به همچین مهمونی هایی نرفته بودم و برام تازگی داشت

...نفس عمیقی کشیدم و دره اتاقمو باز کردم و سرکی به بیرون کشیدم

...مهمونی تو حیاط بود و با دید زندای پنهونیم چیزی نصییم نمیشد

پس اول به سمت اشپزخونه رفتم که پر بود از خدمتکارو وسایل

...پذیرایی

به سمت پنجره رفتم و قایمکی دید زدم بیرون و که دخترپسرای شیک و

مرتب دور هم جمع بودن و صدای قهقهشون تا صدتا کوچه اونور ترم

...میرفت

...میون اون جمعیت چشمم به نسا و آراد افتاد

بادیدن آراد قلبم کویید... تو دلم قربون صدقش رفتم اما دست حلقه شده

...دوره بازوش که دست خواهرم بود اجازه پیشروی به احساساتم و نداد

به نسایی که مثل ملکه شده بودو با اون لباس شب نمای مشکى ای که

...پوشیده بود برق میزد میون جمعیت نگاه کردم

اعتماد به نفسم پایین اومد و مثل این مادر مرده ها یه گوشه روی

...صندلی نشستم

نفس دختر برو خودتو نشون بده... تو زیباترین دختر این مهمونی"

هستی زیباترین و در عین حال ساده ترین اونا همشون نقاشی ای از

"...دستای گریمر هستن

از جام پاشدم و دستی به لباسم کشیدم موهامو مرتب کردم و قدم اول و

...ورداشتم که استرسم بیشتر شد و پام شروع به لرزیدن کرد

..چند نفس عمیق کشیدم و پا به حیاط گذاشتم

...استرس داشتم و قلبم دیوونه وار میکویید



...با صدای نسا به خودم اومدم که به طرفم میومد

...نگاه جمعیت رو من بودو این حس خیلی بدی بهم میداد

دست گرم نسا که به دست سردم خورد کمی سعی کردم خونسردیمو

...حفظ کنم و و وارد جمعیت عجوب و معجوب حاضر تو حیاط شدم

نفس

آراد

نسا 😊😊

ریپلای پارت اول برای دوستای جدید ❤️

از این عکسا میخوای برای پروفایلت 😊😊👉

نمیخوای از دوستات کم بیاری 😊

پس چرا معطلی زود بیا و جوین شو 🤝😊

<https://telegram.me/joinchat/AAAAAEHmBapYNzykzLirPA>

چنل دوممون حمایت کنید 😊

پارت\_ #81

... کمی سرم رو چرخوندم که نگاهم دوباره به اراد افتاد

..ضربان قلبم نامیزون شد

..چقدر جذاب شده بود

..یه لحظه دلم برای اراد رفت

..ولی..ولی..هیچی بیخیال

اراد سنگینی نگاهمو رو خودش حس کرد و دست از صحبت با اون

...مرد خوشپوش برداشت و به من نگاه کرد و لبخندی بهم زد

..با دیدن لبخندش دلم زیرو رو شد و در جواب بهش لبخندی زدم

..در حالی که دستش رو داخل جیبش میکرد به سمتم قدم برداشت

با هر قدمی که بر میداشت قلبم بی قرار تر از قبل میتپید..طوری که

...میون اون شلوغی و ازدحام صدای تپش قلبم رو میشنوم

...لبم رو به دندان گرفتم تا کمی به خودم پیام ولی زهی خیال باطل

به ارادی که تو دوقدمیم وایساده بود دستاشو برای به اغوش کشیدن باز

...کرده بود نگاه کردم

نمیدونم یه لحظه فقط یه لحظه دلم گفت گرمیه اغوششو ببینم که ای

...کاش نمیگفت

چشمام و بستم هر لحظه منتظر بودم که تو اغوش گرم و لذت بخشی

...فرو برم

اما با شنیدن صدای نسا که با ذوق میگفت وای اراد ترسیدم به خودم

....اومدم و چشمامو باز کردم

...اما ارادی در مقابلم نبود

...به سرعت به پشت برگشتم که ای کاش بر نمیگشتم

..اراد در حالی که نسا رو از پشت بغل کرده بود گونش رو بوسید

..لرزیدم

...چشمام خیس شد

...دستم مشت شد

....قلبم درد گرفت

...بی حس شدم

...ولی من نفسم... بدتر از اینم کشیدم ولی روپام وایسام

نفس عمیقی کشیدم و گوشه ای که تو تاریکیه مطلقاً فرو رفته بود

...نشستم

...از میون نوشیدنی ها یه شربت البالو برداشتم و بهش خیره موندم

..پوزخندی زدم صحنه های امروز مثله یک فیلم از جلو چشم گذشت

..با حرص نفسمو بیرون دادم و به پیست رقص خیره شدم

به ادمایی که توی همدیگه ول میخوردن و به خیال خودشون

..میرقصیدن در حالی که فقط خودشون و به اون یکی میمالوندن

پارت\_ #82

میخواستم نگاهمو از پیست رقص بردارم که وسط راه توقف کردم و با

چشمای اتشین به ارادو نسایی که اون وسط در حال رقص بودن خیره

....شدم

..نفسام تند شد و چشمامو با حرص بستم

نه نه نفس توجه نکن.. اونا میخوان اذیتت کنن... بهشون توجه نکن.. به

..خنده های نسا توجه نکن..به نگاه های اراد توجه نکن

..نه نکن ..ولی همیشه دارم عذاب میکشم...باید فرار کنم..اره باید

ببخشید+

باشنیدن صدای رسایی دست از افکارم برداشتمو چشمامو باز کردم

..که با همون مرد خوشپوشی که اراد باهش حرف میزد مواجه شدم

..سوالی بهش نگاه کردم که گفت

..میتونم اینجا بشینم+

..البته\_

..لبخندی زدو کنارم نشست و گفت

..حیفه که دوشیزه ی زیبایی مثل شما اینجا تنها بشینه+

..در جوابش لبخندی زدم و تشکری کردم که گفت

!میشه درخواست رقصمو قبول کنین؟+

میخوامم بگم نه ولی با دیدن بوسه ی نسا روی گونه اراد قدرت تکلم

..رو از دست دادم

اما با تکون دادن دستی جلوی صورتم به خودم اومدم و به اون مرد

..شیک پوش سوالی نگاه کردم که گفت

!!کجایی سه ساعته دارم صدات میکنم؟+

!!هاا چی گفتی؟\_

!میشه باهم برقصیم؟+

.. بایاد نسا و اراد بی اراده دستم و تو دستش گذاشتمو گفتم

..با کمال میل\_

لبخندی زدو دست ظرفیم و میون دستش فشرد همراه هم به سمت

پیست رقص رفتیم و در مقابل نسا و ارادی که در حال رقص بودن

...شروع به رقص کردیم

مرد خوش پوش روبه روم دست آزادشو دور کمرم حلقه کرد و بدنمو

مماس با بدنش کر و شروع کرد به اروم تاب دادن خودش به تبعید از

اون و دخترای اطرافم دستم و دور گردنش حلقه کردم و خودم و اروم

...تاب دادم

دوباره چشمم به آرادو نسا افتاد که آراد دره گوشه نسا چیزایی میگفت

...و نسا با لذت چشماشو بسته بود

چشم از شون گرفتم و به چشمای مردی که تو آغوشش بودم خیره شدم

..دستام و روی شونه هاش گذاشتم که دم گوشم گفت

..میشه اسمتو بدونم+

نفس هستم و شما؟\_

لبخند شیرینی زد که چال گوشش نمایان شد و ذهنم بی اراده پی+

!!!..ارسام رفت..ارسام هم چال گونه داشت

..با صدای اون مرد شیک پوش از فکر ارسام بیرون اومدم

..من امیر هستم+

..اها خوشبختم\_

امیرم در مقابل احساس خوشبختی کردو خودشو بیشتر به من چسبوند

..طوری که سرم روی شونه هاش قرار گرفت

خواستم از ش جدا شم که چشم تو چشمه اراد شدم که درحالی که داشت

..کمر نسا رو میفشرد به من خیره شده بود

نمیدونم تو چشماش چی بود ولی یه لحظه احساس خطر کردم ولی

...همچنان به دو گوی سیاه اراد خیره موندم

اونم در جوابم پوزخندی بهم زدو نسا رو عقب کشوندوبا یه حرکت

...غافلگیرانه لبای نسا رو قفل لباش کرد

...داغ شدم از حرکتش

...چشمامو با حرص روی هم گذاشتمو نفسمو با صدا بیرون دادم

نگاه امیر از روی لبام به سمت گردنم کشیده شدو سرش و تو گودی

...گردنم فرو برد

مورمورم شد و میخواستم خودمو عقب بکشم اما وقتی دیدم اراد درحالی

...که لب تو لب نساچه و چشمش به من سعی کردم تحمل کنم

میک محکمی از گردنم زد که دستم از روی شونش به سمت بازوش

...هدایت شد

...هم داغ شده بودم و هم میخواستم زودتر تموم شه



...سرشو بالا آوردو تو یه حرکت لبام و میون لباش قفل کرد

هر ثانیه که میگذشت صحنه ی بوسیدنم توسط اراد تودهنم زنده تر میشد

...و بعدش سریع تصویر اراد و نسا میومد جلوی چشمم

صدای قریون صدقه رفتنای اراد تو گوشم میپیچیدو این بیشتر تحریکم

...میکرد که فکر فرار و عملی کنم

### پارت\_ #83

عقب کشیدم میخواستم ازش جدا شم که دستشو پشتمو گذاشت و دوباره

...سرش رو تو گردنم فرو برد

دم گوش نجواکرد

...چقد هاتی تو دختر\_

از تعریفش هم بدم اومد هم حس خوبی بهم دست داد خودم میخواستم

...وجود این حس خوب و انکار کنم اما انگار اون قوی تر بود

..حرم نفسای گرمش که با گردنم برخورد میکرد حالم رو بد میکرد

..با جفت دستام روی سینهش فشار اوردم و گفتم

...امیر بذار برم\_

امیر گاز ریزی از گردنم گرفتی و حصار دستاش رو تنگ تر کرد و

...گفت

...میخواستم نفس..میخواهم باهم باشیم+

با خشم میخواستم ازش جداشم اما با فکری که به ذهنم رسید لبخندی رو

...لبم نشست

من میتونم خیلی راحت از اینجا فرار کنم به احتمال زیاد تو این شلوغی

..بادیگاردای اراد حواسشون به من نیست

..فرصت عالی ای برام پیش اومده باید ازش استفاده کنم

..با این فکر لبخندی بهش زدم و گفتم

...خیلی دلم میخواد خونتو ببینم امیر خان\_

امیر در حالی که بوسه ای رو گونم میذاشت خنده ای کرد که حالمو

... بدتر کردو گفت

...چرا که نه خوشگل خانوم..من که از خدامه\_

... لبخندی از رضایت زدمو گفتم پس من برم آماده شم بیام

امیر باشه ای گفت که با سرعت به سمت اتاقم حرکت کردم و اون

لباس و از تنم در اوردم جاش یه مانتو و شلوار جین پوشیدم و با اون

کفش های 10 سانتی پیشه امیر رفتم..هرچند بماند که تو راه چقدر

...دعا کردم اراد منو نیبینه

امیر منو دید لبخندی زد که سریع رفتم دستشو گرفتم و به سمت خروجی

..بردم

باعجله و هول به اطرافم نگاه میکردم که صدای معترض امیر بلند

..شد

...از کسی میترسی که داری مثل فراریا رفتار میکنی..

....باشنیدن جمله فراری هول کردم عرق سردی رو کمرم نشست

...لبخندی زدم و انکار کردم

با رسیدن به ماشین لوکسش نفس عمیقی کشیدم و با خیال راحت تو

...ماشین نشستم و از عمارت خارج شدیم

...انگار داشتم پرواز میکردم.. تو عمرم نقد خوشحال نبودم

حس پرنده ای و داشتم که از قفس آزاد شده

...یاد اراد افتادم

...اگه نتونم دوباره ببینمش چی

!..چقدر دلم براش تنگ میشه

پارت\_ #84

اما...

..اما اون با نسا خوشه

..هووف بیخیال

با حرکت دستی روی گونم به خودم اومدم و با خشم به امیر نگاه کردم

...که با یه دست در حال نوازش گونم بود

!حالا این و چیکار کنم؟؟

....الان کجا برم

..چرا ساکتی گلم+

..به امیر چپ چپ نگاه کردم و بی اراده گفتم

!شما فضولی؟\_

امیرگرفت خنده ای کرد که باز چال گونش نمایان شدو اولین چیزی که

..به ذهنم اومد ارسام بود

..اره خودشه

..امیدوارم گند نزنم..به نیم رخ امیر نگاه کردم..میشه گفت جذاب

...امیبیر\_

..جانم+

..من هوس بستنی کردم\_

..امیر کمی هنگ منو نگاه کردو گفت

!!الان؟+

او هوم\_

...باشه اگه باز بود برات میخرم شیطون خانوم+

...بعد گونم رو کشید

...گونم رو از دستش دراوردم و دعا دعا کردم که باز باشه

با دین یه سوپر مارکت خوشحال گفتم اینجا برو چهارتا خرت و پرت

..بیگیر

...امیرم به ناچار قبول کرد

... دعا دعا کردم گوشیشو بذاره...که انگار خداهم باهام بوده

وقتی که امیر کامل رفت داخل سوپر مارکت ایفونشو برداشتم و از

..ماشین زدم بیرون و شروع به دویدن کردم

حتی بعضی جاها ممکن بود بیوقتم..که اخر ناچار شدم اون کفش پاشنه

...ده سانتی هارو درارم

بعد از اینکه خوب دور شدم..نفس عمیقی کشیدم و شماره ارسال و که

..حفظ بودم گرفتم

بوق .. 2 بوق.. 3 بوق.. 4 .. 15

...دیگه نا امید میخوام قطع کنم که باشنیدن صدایی بانوق گفتم

الوو ارسال!؟\_

بله بفرمایید!؟ +

منم نفس\_

..نفسس تویی؟! کجایی دختر؟! چه خبر +

..ارسام بعد توضیح میدم الان فعلا بیا به این ادرسی که میگم\_

..باشه باشه 20 مین دیگه اونجام +

...بعد صدای معتمد بوق بود کهوشم رو نوازش کرد

پارت\_ #85

..عصبی راه میرفتم

..اه چرا نمیاد

دروغ چرا ترس داشتم.. ترس اینکه اراد منو پیدا کنه.. ترس از این

.. کوچی تاریک ترس از این سکوت

..خسته روی زمین نشستم

به ساعت نگاه کردم 30 مین گذشته

..بود

!اه چرا نمیآید... نکنه نیاد؟

با این فکر عصبی از جام بلند شدم خواستم برگردم اما دستی جلوی دهنم

...رو گرفت

از ترس چشمامو بستم و خواستم دست جلو دهنم رو گاز بگیرم که با

...شنیدن صدایی دم گوشم متوقف شدم

..هییییس دستامو بر میدارم صدات در نیاد+

با تکون دادن سرم موافقت رو اعلام کردم با برداشتن دستش به سمتش

برگشتم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و سرم رو روی سینهش

..گذاشتم

..ارسام سرش رو توی موهام فرو برد و به کمرم چنگ انداخت

..نمیدونم چرا ولی بی اراده بغضم گرفت و با صدایی که می لرزید نالیدم

..آرسااااا

..ارسام بوسه ای رو گونم گذاشتو گفت

جانانه ارسام جانم نفسه ارسام جانم نفسم.. دلم برات تنگ شده بود نفسکم+



..اون اراد حرومی نمیداشت ببینمت اون اراده

..دستمو سری رو لبش گذاشتم

..نمیدونم چرا ولی دوست نداشتم ارسام به اراد توهین کنه

ارسام که این کارم رو دید کمی اخمی کرد ولی به روی خودش نیورد

..و دستم رو گرفت و گفت

..بیا بریم خونم..دیگه نمیذارم بگیرنت+

..بهش خیره شدم و گفتم

...مرسی ارسام\_

..ارسام رو دستم بوسه ای کاشت و گفت

...عاشقتم نفس+

لبخندی زدم..حس خوبی داشتم..حس خیلی خوبی بود که یکی اینطور

..نگات کنه و بگه دوست دارم..حس خیلی خیلی خوبی بود

دستم ظریفمو تو دست مردونش جا داد به سمت ماشینش حرکت

..کردیم

اما با شنیدن صدای بوقه بلند و گوش خراشی اون هم پشت سرمون با

..ترس سر برگردونیم

..اما نور ماشین افتاده بود تو چشمم باعث شد با دستم چشمامو بپوشونم

..ارسام محکم تر دستمو گرفت و منو به خودش نزدیکتر کرد

با پیاده شدن او شخص از ماشین باعث شد از ترس پشت ارسام قایم

..شدم

..لعنتی اراد اینجا چیکار میکرد

اراد دستی زدو با پوزخند به منی که پشت ارسام قایم شده بودم خیره شد

..و گفت

به به خانوم کوچولوی فراری..دیگه انقدر جرئت کردی که از دستم+

**!فرار کنی ارره؟**

..بهت دوبار خندیدم شیر شدی واسه من

...ایراد نداره خودم ادمت میکنم

با شنیدن حرفاش بیشتر ترسیدم و خودم و به پشت ارسام فشردم و

..لباسش و تو چنگم گرفتم

..اراد که حرکت و دید عصبی قهقهه ای زد و گفت

اووخی جوجه رو نگاه چه میارزه پشت اون قایم شدی که چی!!فکر+

کردی اون میتونه در مقابل اراد محتشم بایسته!!؟

..ارسام از خشم دستاشو مشت کرد و گفت

تو مشکلات چیه نسا که اومد بیشت نفس و دیگه میخوای چیکار!؟+

..اراد غرید

تو دیگه فضول اونجاش نباش که نفس و واسه چی میخوام حالا هم+

...بکش کنار تا دودمانت و ریشه کن نکردم

ارسام میخواست به سمتش هجوم ببره که دستشو گرفتم و ملتمس تو

...چشمات خیره شدم و گفتم

...جونه نفست شلوغ کاری نکن\_

ارسام کمی به چشم خیره موند و با حرص نفسش رو بیرون داد

پارت\_ #86

..اراد پوزخندی زدو مخاطب به من گفت

..عینه یه بچه ادم میری سوار ماشین شی+

..لبم رو به دندون گرفتم

..از ترس دست و پاهام بی حس شده بود

نمیدونستم چیکارکنم بشدت از اراد میترسیدم و تمومه سلول های بدنم

...اخطار میدادن که اگه همراهش برم عواقب خوبی نداره

..از لحن حرف زدنش از نوع نگاهش میترسیدم

..قدمی به عقب برداشتم

که ابروهای اراد تو هم رفت باقدمای محکم خودشو بهم رسوند و مچ

...دستم رو تو مشتش گرفتمو به دنبال خودش کشید

اشک دونه دونه از چشمام چکید از ترس بدنم بی حس شده بود و

..نمیتونست در مقابل اراد مقاومت کنه

با چشمام به ارسام نگاه کردم که به مچه دستم تو مشت اراد خیره مونده

...بود

..اهی کشیدم

..انگار راهی ندارم..باید برم

چشم‌امو با ناامیدی بستم اما با گرفته شدن اون یکی دستم چشم‌امو باز

...کردم و به ارسامی که با خشم به اراد خیره موند خیره شدم

..ارسا با دندونای کلید شده غریب

... دستتو بکش+

..اراد پوزخند زدو گفت

چیشده دم در آوردی دلت نمیخوای که اعصابی شم...عواقبتو که+

شنیدی!!!!اراد محتشم آگه عصبی شه بعد همیشه اینو اویزه ی گوشت

کن این یه هشداره حالا هم آگه مامان و بابات و دوست داری و لث

....کن

با دهن باز به اراد نگاه کردم..اون...اون داشت ارسام و تهدید

میکرد..اونم مامان بابای ارسامو!؟

...وای ارسام خیلی حساسه سر این قضیه

به صورت قرمز شده ارسام خیره شدم.. اراد حرفاش بوی حقیقت

میداد.. من دلم نمیخواد خاله و شوهر خاله بخاطر من اتفاقی برایشون

..بیوفته

برای همین خودم دستامو از دستش کشیدم بیرون مسیر نگاهمو عوض

...کردم و گفتم

...ارسام من با اراد میرم..دیگه دنبالم نیا\_

...و در مقابل چشمای ناباور ارسام سوار ماشین اراد شدم

پارت\_ #87

با چشمای خیسیم داشتم به ارادو ارسام که داشتن کل کل میکردن نگاه

میکردم

...خداجونم کمک کن...خواهش میکنم دیگه طاقت این همه دردو ندارم

...با حرکت اراد به سمت ماشین قلم از ترس رو به ایستادن بود

نگاه اخرمو به ارسامی که دستش مشت شده بودو صورتش کبود از

...عصبانیت انداختم

...در بازشد و حضور اراد تو ماشین رنگ از روم پروند

زیرچشمی نگاهی بهش انداختم که اخم غلیظی کرده بود

از سکوت و آرامشش بیشتر میترسیدم میدونستم که پشت این چهره اروم

...یه طوفانی به پاعه

...دستام و تو هم قفل کرده بودم و مثل بید میلرزیدم

وقتی سنگینی نگاهشو رو خودم حس کردم سریع به سمتش برگشتم که

...پوزخندی رو لبش نشست

!!الان من باتو چیکار کنم نفس\_

...انگار فقد منتظر شنیدن یه جمله ازش بودم که بغضم بترکه

...با صدای بلند شروع کردم به گریه کردن

...ازت سوال پرسیدم فقدااا این مسخره بازیایه چیه\_

....لعنتی قصدش چیه...چرا انقدر ارومه...چیکار میخواد بکنههه

گفتم الان من باهات چیکار کنم؟؟\_

دستم و رو بازوش گذاشتم و با لکنت و هق هق شروع کردم به حرف

زدن

آراد... خواه... خواهش میکنم... الت.. التماس میکنم جلوی ن... نسا کتکم\_

نزن... اراد ج.. جلوی خواهرم خ.. خوردم نکن... اراد غلغلط کردم... گوه

... خوردم تو رو خدا قلاده دور... دور گ... گردنم نبند

... ابروهاش و بیشتر تو هم کشید و دستش که دور فرمون بود مشت شد

... خيله خب نفس گريه نکن\_

... ينی... اراد ينی تنبيه نمیکنی... اراد کتکم نمیزنی\_

... فقد نگاهی بهم انداخت و دوباره به جاده خیره شد

چند مین منتظر جوابی ازش موندم اما وقتی دیدم چیزی نمیگه بی اراده

... دوباره هق زدم

نفس کمتر زر بز ناه مخمو خوردی... تو که عین سگ میترسی غلط\_

... کردی یه همچین کاری کردی

... دیگه خسته شده بودم میفهمی\_

... ادا و اطواری نسا داشت دیوونم میکردد



..اون نگاه پر از غرورش داشت اتیشم میزد

..تو نمیفهمی من چی میکشم ار اااا

!...پس حسادت کردی\_

...نخییرشم\_

...اره حسادت کردی\_

دستش و به سمت صورتم آورد که از ترس عقب کشیدم نگاه گذرای

...بهم انداخت و پوزخند رولیش دوباره نمایان شد

کمی صورتمو بردم به سمت دستش که با انگشت شصتش اشکای رو

...گونه هامو پاک کرد

دلم دوباره زیرورو شد..لبخندی رو لبم نشست اما با تو دهنی ای که

...خوردم لبخندم به اشک و درد تبدیل شد

..انقدر شدت ضربش زیاد بود که سرم با شیشه اصابت کرد

...بی صدا اشک ریختم و دست روی دهنم گذاشتم

!..فاتحه خودم و غرورم و خوندم و فقد خودم و سپردم به خدا

درهای عمارت که باز شد دیگه خبری از اون هلله نبود فقد ریخت و

...پاش بودو حیاط غرق در سکوت

...ماشین و که پارک کرد

...سریع از ماشین پیاده شدم

دره ورودی باز شدو نسا با اخم و جوری انگار ازم طلبی داشت دست

...به کمر جلو اومد

پارت\_ #88

درهای عمارت که باز شد دیگه خبری از اون هلله نبود فقد ریخت و

...پاش بودو حیاط غرق در سکوت

...ماشین و که پارک کرد

...سریع از ماشین پیاده شدم

دره ورودی باز شدو نسا با اخم و جوری انگار ازم طلبی داشت دست

...به کمر جلو اومد

نسا:دختره ی گور به گور شده کجا رفته بودی احمق!بخاطر توی

...هرزه مهمونی خراب شد

.. حضور اراد رو پشت سرم حس کردم

..ولی اهمیت ندادم

چون با حرفای نسا کینه ی چندین سالم شعله ور شد خشم پنهان شدم

پدیدار شد..عصبی شده بودم..دیگه همه چیو از یاد برده بودم..هیچی

..برام مهم نبود جز اینکه همین الان نسا رو بشکونم

..با این فکر پوزخندی زدم و به سمتش قدم برداشتم و گفتم

...به به ببین خواهر عزیزم چی میگه!!تاحت تاثیر قرار گرفتم\_

..بعد خنده ی بلندی و سر دادم و ادامه دادم

کی به کی میگه هرزه..هه اخه خواهر من تویی که هرشب تو بغل اینو\_

اونی به من میگی هرزه؟! تو حتی به همین اراد جوننت با دوستش

!ریختی روهم بعد الان به من میگی هرزه؟

بی توجه به دستای مشت شده ی اراد به سمتش قدم برداشتم و نیشخندی

زدم...

تو الان به خواهری که داره جزاعه تورو میده انگ هرزه بودن\_

!میزنی؟

افرین تو تودوکار مهارت خاصی داری که هیچ وقت من به پات

...نمیرسم

..با خشم سوالی بهم نگاه کرد که پوزخند زدم و گفتم

....یکی کخ تو نمک نشناسی بدون و یکی دیگه هم\_

..قدمی بهش نزدیک شدم و شمرده شمرده گفتم

تو هرزه بازی\_

... با نفرت به چشمش زل زدم تا به تک تک حرفام پی ببره

...اما اون با ناباوری بهم نگاه میکرد

..پوز خندی زدم و خواستم به سمت اتاقم برم

..اما با برگشتنم سمت راست صورتم سوزش گرفت

با بهت دستم رو روی گونم گذاشتم و به ارادی که با چشمای سرخش

.. داشت بهم نگاه میکرد نگاه کردم

!چراا اینکارو کرد؟

..مگه بهش نگفتم هر غلطی که میخوای کن فقط جلوی نسا نکن

اراد موهای از پشت ریخته شدم و چنگ انداخت و به سمت خودش

...کشید و دم گوشم گفت

همین الان..جلوی چشم من ..روبروی خواهرت زانو میزنی و عذر+

...میخوای

..با ناباوری به اراد خیره شدم و زیر لب گفتم

..اراد خواهش میکنم این کار و با من نکن\_

..اراد سرد تو چشمم زل زدو گفت

...میخواستی قبل از اینکه فرار کنی به عواقبش فکر کنی+

پارت\_ #89

..آ..آراده..نه..ن..ه..خواهش میکنم\_

...اراد پوزخندی زدو گفت

بهت 30 ثانیه مهلت میدم وگرنه با عاشق پیشت که امروز خوب تو+

..نروم راه رفته بود خدافظی کن

چشمامو با غم بستم که چال گونه ی ارسام..چشمای عسلیش.. خنده های

..مهریونش..اومد جلو چشمم

چیکار کنم..شاید دیگه عاشق ارسام نباشم ولی دوشش دارم ...اون یه

...حامیه محکم بود واس من..نمیخوام بخاطر من اتفاقی براش بیوفته

...اراد موهام رو ول کردو به ساعت خیره موند و گفت

...فقط 5 ثانیه مونده+

...چشمامو بستم که قطره اشکی از چشمام خارج شد

+4..

..عب نداره این همه شکستم اینم روش

+3..

...عب نداره که باز هم نسا برد

+2..

نفس عمیقی کشیدم و چشم بسته به زانو افتادم و بدون اینکه چشمامو باز

...کنم گفتم

..عذر میخوام\_

فقط تونستم صدای پوزخند نثارو بشنوم بعد صدای پاشنه های کفشش

...که به پارکتهای سالن میخورد

...میخواستم چشمم رو باز کنم که صدایی مماس گوشم منو متوقف کرد

بد کردی نباید فرار میکردی..حالا این اولاشه اراد محنتشم از نافرمانی+

...که کردی نمیگذره

....بعد صدای پاهاش که نشون دور شدنش رو میدادشنیدم

...حس بدی داشتم

..حس یه بازنده

..یه شکست خورده

..یه احمق

..هه

با حرص اشکایی که از چشمم مثل بارون ریزش میکردن رو پاک

..کردم و به سمت اتاقم دویدم و خودم رو روی تخت پرت کردم

سرم و رو داخل متکا فرو بردم و شروع به جیغ زدن و گریه کردن

..کردم

...چراااا اخه

..چرا همیشه اول نسا

چراااا

پارت\_ #90

... با شنیدن صدای جیغی از خواب بلند شدم

..ترس ذره ذره وجودم رو پر کرد

..استرس من و در حصار خودش قرار داد

نفس عمیقی کشیدم و کمی به خودم اومدم

...با تمام جونی که تو تنم داشتم به سمت منبع صدا دویدم

... با رسیدن به سالن صداها بلند تر شدن

موهای پریشونم و که تو صورتم پخش شده بودن کنار زدم که ببینم



..موضوع چیه

..اما با چیزی که دیدم خشکم زد

..به صورت خونیش نگاه کردم

..ترس تموم وجودم رو فرا گرفت

..نگاه عسلیش رو به چشمام دوخت

..با بغض زیر لب گفتم

...ارسام\_

به ارسامی که دستاشو دوتا از بادیگاردای اراد گرفته بودنش و داشتن با

..بی رحمی میزدنش خیره شدم و با ناباوری گفتم

..چه خبره\_

به نسایی که در حال اشک ریختن بود سوالی نگاه کردم..که صدای

..قدمای محکمی رو از پشت سرم شنیدم

...به پشت برگشتم که با اراد مواجه شدم

..در حالی که پوکی از سیگار برگش میکشید

با قدمی بهم نزدیک شد و خودش و روم خم کرد و در حالی که

باچشمای یخش به چشمای اشکیم خیره شده بود دود غلیظ سیگار شو تو

...صورتتم بیرون داد

از استرس لبم رو به دندون گرفتم که اراد به لبم خیره موندو پوزخندی

..زدو گفت

....به نفس خانوم+

..بعد به ارسامی که نصف صورتش خونی بود گفت

تو بخاطر این اومده بودی اینجا نه؟! بخاطر همین جرئت کردی بیای+

با اراد محتشم در بیوقتی و این و فراری بدی؟! اره؟! اومم.. امروز چی

!!میگفتی...!!هاا

پوزخندی زدو قدمی بهم نزدیک شد دستش رو دور کمرم حلقه کرد و

..به خودش چسبوند و گفت

!!میگفتی که این مال توعه اره؟+

..ارسام با خشم سعی داشت خودش رو از اون بادبگارداد جدا کنه

..ولی موفق نبود با خشم خرید

...ولش کن بی ناموس+

اراد خنده ای کرد و اشاره ای به یکی از اون بادیگاردای غول پیکرش

..کرد

اون بادیگارده هم باتمام بی رحمیش مشتی حواله ی صورت ارسام

...کرد

..با دیدن این صحنه بی اراد به سمت ارسام کشیده شدم و داد زدم

..ارسالم\_

اراد به پهلو فشاری آورد و بدون اینکه اجازه حرکتی بهم بده رو به

...ارسام گفت

این دختری که تو ادعای مالکیت روش داری در هر مواقعی در+

...اختیار منه

با بهت و تعجب به اراد خیره موندم که ارسام بی چون پوزخندی زدو

...گفت

..داری دروغ میگی+

..اراد پوزخندی زدو گفت

!انگار دوست داری ثابت کنم نه؟+

...بعد محکم موهام رو از پشت کشیدو لباس رو روی لبام فشار داد

...به خودم اومدم و درحالی که اشک میریختم شروع به تقلا کردم

اراد بی توجه به تقلا های من و جیغ های نسا موهام رو بیشتر به سمت

..پایین کشیدو لب پایینم رو گاز گرفت

بعد 2 مین که برای من دوسال گذشت سرشو عقب برد و در مقابل

...چشمای اشکیم پوزخند زد و ولم کرد

..سرم رو بالا اوردم به چشمای عسلیه ارسام خیره شدم

..اون اشک داخل چشماش مثل خنجری تو قلبم بود

...زیرلب بهش گفتم

تقصیر من نبود.. اینطوور نیست\_

پارت\_ #91

درحالی که دست چپم تو دست اراد بود به سمت ارسام قدم برداشتم و

...سعی میکردم که دستم و از دستش جدا کنم

...یا عجز و درد داد زدم

آرسام دروغهه... باور نکن عزیزم... ارسام دستش تا حالا بهم\_

نخورده... ارساااا لعنتی باور نکنن

دستم داشت میون پنجه های قویه اراد له میشد... با تمام توانش دستم و

...فشار میداد... درد داشتم اما نمیتونستم شونه های خم شده ارسام و ببینم

اون پسر خالم بود... حامیه من بود... دوشش داشتم به عنوان بهترین

...دوست و اون عاشقم بود

...باید میفهموندم که حرکت اراد یه حرکت نمایشی بود

... ارسام باور نکن خواهش میکنم\_

...رو به اراد کردم و توپیدم تو صورتش

...دستم و ول کن\_

محکم گفتم و فکرشو نمیکردم که انگشتاشو و از میون انگشتام بیرون

...بکشه

با رها شدنم با دو به سمت ارسام رفتم که بادیگاردا ولش کردن که با

...زانو افتاد رو زمین

...با هق هق زانو زدم و سرشو تو آغوشم کشیدم

...خون روی صورتش و با تیکه ای از لباسم پاک کردم

...عزیز دلم بلند شو ارسام...بلندشو دروغه همه حرفاش دروغه \_

...همش نمایش بود ارسام...میخواد ذهنتو مسموم کنه

...با چشمای بی جونش به حرکت لبام خیره بود

...اروم لباش از هم باز شد اما با صدای بلند جوری که ارادم بشنوه گفت

میدونم نفسم میدونم عزیزم...تو فرشته ی پاک منی...هر کی ام هرچی \_

...بگه تصویرت از ذهن من عوض نمیشه

لبخندی با اشک رو لبم نشست و پیشونیه ورم کردشو چند بار بوسیدم و

به پشت برگشتم که اراد با چشمای ریز شده نگاهمون میکردو نسام

...کنارش ایستاده بود

...ارسام بلند شد... درد توچهرش قلبم و بدرد میاورد

..دستش دور کمرم نشست که اراد رو به نسا داد زد

...نسا وسایلتو جمع کن سریع برو خونتون\_

با بهت به اراد نگاه کردم نگاه نسا رنگ تعجب گرفت

ی...یعنی چی ارادچی داری میگی\_

کریبی نمیشنوی بهت میگم برو خونتون نسا\_

اخه چطور برم من با مامان بابا شدید دعوا کردم بخاطر تو، تو روی\_

اونا و ایسادم الان کجا برمم؟

..زنگ بزن برو خونه شیواینا فقد برو نسا\_

نه...اگه نسا بره اتفاقای بدی میوفته...شک نداشتم که اراد فکری تو

سرشه...

با ترس خودم و تو اغوش ارسام انداختم و به جدال بین نسا و اراد خیره

شدم...

ساعت 3 شب کجا برم اراد\_

اراد بازوی نسا رو تو چنگش گرفت و با دندونای قفل شده گفت

ادم نمیشی نسا؟ ده بار باید یه حرفو بهت بزnm... سریع برو لباس بپوش\_

...راننده میرسوننتت خونه شیوا سریع

...نسا بغض کردو با قدمای سست به سمت اتاقش رفت

...قلبم از ترس دیوونه وار میکوبید

...ارسام دره گوشم گفت

...اروم باش زندگیم..اروم باش نفسم...نفس عمیق بکشش\_

برای تایید حرفش سرم و تکونی دادم و تا اومدم نفس عمیقی بکشم نسا

...از پله ها پایین اومدو بی توجه به ماها از عمارت خارج شد

اراد درحالی که دستاش و تو جیب شلوارش گذاشته بود به سمتمون

برگشت و با چشمای ریز شده گفت

...حالا نوبت شماهاس\_

و بعد رو به ارسام گفت

بیینم اینبارم با اطمینان میتونی بگی نفسم...بازم میتونی بگی فرشته\_



...پاک من

...تم لرزید و با ترس به چشمای ارسام نگاه کردم

...اراد ته سیگارشو زیر پاش خاموش کردو به سمتم قدم برداشت

ارسام 😊

نسا

اراد

نفس 😊

پارت\_ #92

...بدنم میلرزید و عرق سرد رو پیشونیم نشسته بود

خودم و بیشتر پشت ارسام پنهون کردم و با چشمای ترسیده و مظربم

...به آردی که به سمتم قدم ورمیداشت خیره شدم

...دست ارسام رو شکم نشست و به پشت خودش بیشتر هدایتم کرد

...دیگه اراد رو به روی ارسام بودو من پشت ارسام

...اراد چشاش و تو حلقه چرخوندو بی حوصله رو به ارسام گفت

...بیکش کنار... باهر دوتون کار دارم\_

.... با نفس نه... هر کاری داری با من داشته باش\_

اراد سرشو به چپ و راست تکون دادو بی هوا مشتت به صورت ارسام

...زد که جیغی کشیدم

ارسام تلو تلو خوردو رو زمین افتاد خواستم به سمتش برم که دستم

...توسط اراد گرفته شد

...نچ نچ کجا عزیزم؟ هنوز باهم خیلی کار داریم خیلی\_

به چشمای مرموزش خیره بودم که دستم و بیشتر کشیدو تو بغلش

...افتادم

...لعنتی حتی تو این موقعیتم قلبم براش میکوبید

:اروم در گوشم گفت

میدونی امشب چه شبیه نفس؟\_

...با چهره پرسشی و ترس نگاهش کردم

...منتظر بودم هر چیزی بگه

...خدایا نکنه آرسام و بکشه

...نکنه برای کسی اتفاقی بیوفته

...شبییه که جلوی چشمای آرسام جونت مال من میشی\_

...یا به عبارتی فرشته پاک ارسام میشه فرشته دست خورده توسط آراد

مغزم قفل کرده بود... یا چشمایی که داشت از حلقه درمیومد ناباور

...نگاهش میکردم

...ی..یعنی چی... نه خدایا منظورش چیزی که فکر میکنم نباشه

...بغض راه گلومو بسته بود

دهنمو باز میکردم تا چیزی بگم اما جز نفس نفس زدن چیزی نمیتونستم

...بگم

...زبونم قفل کرده بود... با دستای بی جونم به یقه لباسش چنگ انداختم

با چشمای پر شده از اشک و تن لرزونم تکونش میدادم که اخمی کردم

...و دستام و از یقش کنار کشید

ارسام از جاش پاشد و به سمت آراد یورش کرد که آراد با اشاره ی سر

...به بادیگاردش فهموند که ارسام و بگیرن

بادیگاردا از هردو دست ارسام گرفتن و عقب کشیدنش که ارسام داد

...کشید جوری که شیشه های عمارت حس کردم لرزیدن

...وللمم کنید\_

میدونی امشب میخوام با نفس فرشته ی پاکت چیکار کنم ارسام؟\_

تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی حرومزاده\_

انتظار داشتم اراد از جمله ارسام عصبی شه اما خیلی ریلکس روبه

بادیگاردش گفت

بیرینش اتاق بالا با همون قلاده ای که واسعه راکی بود ببندیش به\_

..تخت

...چشام گشاد شد نه خدایا نه

...ارسام مقاومت میکردو دست و پا میزد

زبون باز کردم جیغ زدم از ته حنجرم

...نههههه ارساممم\_

نمیخواستم ارسامم مثل من بشکنه رو به آراد کردم و تو روش

...وایسادم

تووو ویه بیشرفی...تو...تو اصن ادمم نیستی...کناافت عوضی تو\_

....چقدر بی عاطفه ای...حاللم ازت بهم میخوره ار اااا

مشتامو که به سینش میکوبیدم گرفت و خنده ای سر داد و دستاش و زیر

...پام انداختو بلندم کرد

پارت\_ #93

ولممم کن آراد...خواهش میکنم اینکارو نکنی لعنتی\_

هییس چقد جیغ جیغ میکنی اخه\_

...اراد من فقط هیجده سالمه اراد نکن این کارو با من التماست میکنم\_

...من خواهر نسام چطور میتونی این کارو کنی هان

...عزیزم تو خواهر نسا نیستی...انقد نگو خواهرم خواهرم\_

...چ...چی این چرتو پرتا چین که میگی هان...عوضییی ولم کن\_

دیگه دیره امشب میشی ماله خودم...از امشب به بعد دیگه اون پسر\_

...خاله ی عاشق پیشت نمیتونه بهت بگه نفسم

...تو دیوونه ای نکن اینکارووو\_

..با باز شدن در اتاق رهام کرد که صدای داد ارسام بلند شد

سریع به سمت صدایش برگشتم که همون قلاده ای که اراد به گردنم بسته

...بود و دور گردن ارسام دیدم

..سرش و انداخته بود پایین و خیسی گونه هاش قلبمو به درد آورد

برای منی که دختر بودم انقدر سخت بود چه برسه برای ارسامی که

...پسر هستش و غرورش چند برار غرور یه دختر

دستامو رو دهنم گذاشتم و به سمت ارادی که دونه به دونه دکمه های

...پیراهنشو باز میکرد خیره شدم

ناباور سرم و به چپ و راست تکون میدادم و عقب عقب میرفتم که با

...هرقدمم به سمتم میومد

...ارسام خان...نگاه کن ببین چطور فرشته پاکت زیرم آه میکشه\_

با زدن این حرفش بلند هق هق کردم که ارسام چهار دستو پا به سمتم

...خواست بیاد که قلاده ای که دور گردنش بود اجازه نداد

...با درد چشامو بستم تا بیشتر از این زجر کشیدن ارسام و نبینم

اراد حالا با نیمه تنه ی برهنه دستم و گرفت و رو به ارسام بلخندی

...زد

آماده ای مستر ارسام...آماده ای ببینی که چطور عشقت زیرم آه و ناله\_

...میکنه

...این کارو نکن عوضی...نکن بی ناموس\_

...هییییس دیگه زیاد حرف نزن\_

...میلرزیدم از ترس و سعی داشتم دستمو از دست اراد خارج کنم

به سمت برگشت و انگشت اشارش و به گونم کشید که با حرص عقب

...کشیدم سرم و

..به من دست نزنن عوضی\_

..نچ نچ دیگه بدخلفی نداشتیم دیگهه...بیا اینجا ببینم\_

..نه آراد خواهش میکنم نکن اینکارو\_

...دراز لباساتو\_

...هرگز...هرگز\_

...نفس یا خودت درمیاری یا از راه دیگه ای امتحان میکنیم\_

حتی فکرشم نکننن\_

...خیله خب خودت خواستی\_

با چشمای خیسم نظاره گرش بودم که به سمت کمدی رفت و اسلحه ای

...بیرون کشید

جیغی از ترس کشیدم که پوزخندی بهم زدو به سمت ارسام قدم برداشت

...و ماشه رو؛ رو پیشونی ارسام قرار داد

باز هم باید فداکاری کنم...باز هم باید خودم و قربونی اطرافیانم و

....عزیزانم کنم

...به خودم اومدم که دیدم برهنه روبه روی اراد و ارسام ایستادم

...ارسام ناباور گفت

...نه نفس نکن اینکارو نففسسس..با این کارت منو میکشی\_



!...چشام و بستم و اجازه ریزش اشکامو دادم

### پارت\_ #94

با هر قدمی که اراد به سمتم ورمیداشت تنم بیشتر میلرزید وقتی دست

گرمش رو شونه ی برهنم نشست چشمو محکم رو هم فشار

: دادم...صدای فریاد ارسام که عربده میکشید

بهبش دست نزن حرومزاده\_

...بیشتر اذیتم میکرد

...لبام توسط لباس گرم شد

...هق زدم و بی حس رو تخت پرت شدم

صدای خشن ارسام که اسممو صدا میزد...صدای اراد که حرص و

...عصبانیت ارسام و تحریک میکرد روم فشار میاورد

چشای خیسم و باز کردم نگاهم به ارسام که صورتش سرخ بود و

...موهایش و میکشید کشیده شد

وبعد ارادی که خودشو رو انداخت و شروع کرد به جای جای بوسیدن

...بدنم

هق میزدم و نگاهم به سمت ارسام کشیده میشد که دونه های اشک از

چشمش رو گونه هاش میلغزیدن

...هق میزدم و صدای جون گفتن اراد داغ دلم رو بیشتر میکرد

هق میزدم و خودم و در اختیار مردی که عاشق خواهرم بود گذاشته بود

...تا فقد حامیم و پسر خالم و نجات بدم

...عذابی که ارسام میکشید چنبرابر دردایی که کشیده بودم بود

جلوی چشمای کسی که عشقش بودم داشت بهم تجاوز میشدو نمیتونست

...کاری کنه

با دردی که تو کل وجودم رخنه کرد جیغی کشیدم و شنیدم صدای قهقهه

بلند ارادو شنیدم صدای عربده کشیدن ارسام و دیدم خم شدن کمر

ارسامی و که عاشقم بود و از شدت فشار عصبی زیاد چشمای خیس و

...خستم بسته شدن

پارت اول خوش اومدید ♥

پارت\_ #95

\*\*\*

با تیری که زیر دلم کشیدم از خواب پاشدم با چشمای نیمه باز به

..اطرافم خیره شدم

...دستم رو دلم گذاشتم و اخی گفتم

..اما بادیدن خونی که رو ملافه تخت بود چشمام گرد شد

...کم کم اتفاقای دیشب مثل فیلم از جلو چشمم گذشت

..دیگه پاهام تحمل نگه داشتن وزنمو نداشتن و به زمین افتادم

..هنوز باور نداشتم

..باور نداشتم دیگه دختر نیستم

...باور نداشتم اراد با بی رحمی به من تجاوز کرد

...باورش سخت بود خیلی سخت

...ارسام

..چشمای اشکیش

...از جلو چشمم دور نمیشد

!اراد چطور تونست.؟

!!چطور تونست!؟؟

...اگه به اشکای من رحم نکرد حداقل به غرور ارسام فکر میکرد

...سرم رو روی پام گذاشتم و شروع به گریه کردم

...نمیدونم چقدر گذشت..نمیدونم چقدر گریه کردم

... با باز شدن در سرم رو بالا اوردم

...خودش بود

..بوی عطر تلخش بینیمو پر کرد

..نمیخواستم سرم رو بلند کنم

.....ولی با حرفی که زد بی طاقت سرم رو بالا اوردم

میدونم نمیخواهی جواب منو بدی!ولی نمیخواهی از عاشق دل خجستت+

!بدونی!؟؟

با شنیدن اسم ارسام یکباره خشم سراسر وجودم رو گرفت و بی اراده

...بقیه اراد و تومشتم گرفتم و گفتم

...با ارسام چیکار کردی\_

..اراد با چشمای سردش تو چشمم زل زدو گفت

...من کاری باهش نکردم خودش بی سروصدا شرش و کم کرد+

..با شنیدن حرف اراد دستم شل شد

..بغض کردم

..اتیش گرفتم

...سوختم

..ارسامم دیگه رفت

...مثله بقیه

نیاز نیس برای اون پسره ی بی غیرت اشک بریزی حالا هم بگیر+

خودتو جمع و جور کن که حوصله ابغوره گرفتتو افسرده بودن

...ندارم

..با خشم به سمتش یورش بردم با مشتای بی جونم به سینش ضربه زدم

چرا لعنتی؟! چرا! مگه مشکلات با من چی بود؟! چرا اینکارو...

!! کردی! ها! ان؟

.. اراد مشتامو تو دستش گرفت و گفت

حواست باشه داری چیکار میکنی... اگه یادتم باشه باید بگم که تو رو +

اینجا نیاوردم که زل بزنم بهت. تو یه برده بودی و هستی و من

!هرکاری باهات کنم تو حق اعتراض نداری گرفتی؟

.. با ناباوری بهش نگاه کردم

.. نه نه این واقعیت نیست

... نفس باور نکن.. نه نکن

.. اراد که گنگ بودنمو دید پوزخندی زدو گفت

تا سی مین دیگه پایین باش اگه فقط.. فقط یک دقیقه دیر تر بیای من +

.. میدونم با تو

.. بعد در مقابل چشمای بهت زدم از اتاق بیرون رفت

.. این رسمش نیست

...بخدا نیست

...این نامردیه

....نامردی

پارت\_ #96

...پوزخندی به عکس خودم در آینه زدم...چقدر واضحه غم تو چشمام

!اراد اینارو دید؟

!گود زیر چشمام و دید؟

صورت رنگ پریدم و دید؟

!کبودیه گردنم رو دید؟

...اینا همه رو دیدو بیخیال گذشت

..پوزخندی زدم

..اره نفس دید..اراد همه ی اینارو دید

..هه ارسامم دید!!ارسامم نفسشو دید و نفسش رفت

...نفسشو دید و قلبش شکست

اهی کشیدم و بی توجه به اشکایی که راه خودشون رو باز کرده بودن

...به سمت حموم رفتم

..انقدر خودم روشستم که پوست بدنم به سوزش افتاد

...ولی هنوز حس میکردم

..حس میکردم جای دستای ارادو

...چشمامو باغم بستم

...که چشمای عسلیه ارسام در مقابلم شکل گرفت

اه لعنتی چرا دست از سرم بر نمیداره!؟

..خودش که دید نفسش مرد

..چرا باز دست از سرم بر نمیداره

...با حرص از حموم زدم بیرون و به ساعت نگاه کردم

..اه فقط 5 مین وقت دارم

سریع قبل از اینکه اراد بیاد بالا لباسام رو پوشیدم و بی توجه به موهای

...خیسم رفتم پایین



...اما با دیدن نسا کنار اراد خشکم زد

\*\*اراد\*\*

!اراد دیشب چی شد؟+

...بی حوصله اخمی کردم و گفتم

نسا این چندمین باره که میگی؟! فقط کافیه یه بار دیگه فقط یه بار دیگه \_

..حرف بزنی ببین چطور زبونت رو از حلقومت میکشم بیرون

...نسا با ترس اب دهنش و قورت داد و چیزی نگفت

...با اومدن نفس در سکوت بهش خیره شدم

..اونم با دیدن نسا در کنارم خشکش زد

..پوزخندی بهش زدم

..معلوم بود حموم رفته

..به دستش خیره شدم

..هه از بس که خودشو شسته پوسته تنش قرمز شده

..مثلا میخواست یادگاریامو پاک کنه

..بی اراده کنج لبم به سمت بالا رفت

..نگاهمو در چشماش قفل کردم و گفتم

چرا اونجا وایسادی برو بر منو نگاه میکنی بیا برو واسم میوه بیار\_

...امروز راضیه خانوم نیست

نفس با چشمای اشکیش کمی بهم خیره موند که یه لحظه از کارم

...پشیمون شدم

...ولی با یاد فرارش با اون عاشق پیشه احمقش نگاهم یخ شد

همش تقصیر اون ارسام و حرفاش بود که بی توجه به غم نگاه نفس و

..اشکاش ،دخترانگیاشو ازش بگیرم

دورغ چرا پشیمونم نیستم..حس مالکیتم نسبت به نفس چند برابر شده

..بود

...این حس لذت بخش و دوست دارم

..به نسایی که تو بغلم بود خیره شدم

!من حسم به نسا چیه؟

!چرا وقتی خودش هست دارم خواهرشو عذاب میدم؟

چرا خودم واسه این چرا ها جوابی ندارم!!؟

نسا که سنگینی نگاهم رو روی خودش حس کرد چشماش و باز کردو

...لبخندی بهم زد

...دستاشو دور گردنم قفل کرد فاصله صورتش و باهام کم کرد

..دستم و به سمت موهای بردم و سرشو به سمت خودم کشیدم

..لباش رو به دندون گرفتم

اما تا چشمم رو بستم صحنه ی بوسه هایی که روی لبای نفس مینشوندم

..در مقابل چشمم قرار گرفت

..بی اراده عقب کشیدم

که نسا با چشمای درشت شده که بهت و ناراحتی از چشمای ابی رنگش

...مشهود بود به من خیره شد

..کلافه به موهام چنگی زدم..من چم شده

..چرا هر جا میرم نفس جلو چشمم نقش مینده

از سرجام بلند شدم که به اتاقم برم اما در حین برگشتن نفس رو دیدم که

در حالی که لبش رو دندان میگیره که اشک توی چشماش نریزه به من

...خیره شده بود

پارت\_ #97

نمیدونم اون چه حس سرکش و لجبازی بود که میخواست ثابت کن که

..نفس برام بی ارزشه

اما هرچی که بود مچ دست نسا رو گرفتم و به سمت اتاقم بردم.. نسا با

....بهت گفت

!داری چیکار میکنی اراد؟+

بی توجه به حرفش در اتاق و باز کردم نسا رو پرت کردم داخل و درم

.. پشت سرم بستم

..نسا گنگ بهم خیره شد..که با یه حرکت لباسم رو در اوردم

!دا..داری..چی..چیکار میکنی اراد؟+

...آرومم کن\_

..گنگ نگام کردو گفت

...چی..چیکار کنم+

کلافه پوفی گفتم پشت بهش کردم در حالی که میخواستم لباسم رو تن کنم

... گفتم

..میدونستم نمیتونی..

...با حلقه شدن دستش دور کمرم متوقف شدم

..در حالی که از پشت خودش رو به من میچسبوند گفت

....باشه..باشه هرچی تو بگی+

با یه حرکت برگشتمو به دیوار کوبوندمش و بی توجه به اخی که گفت

...سرم رو تو گردنش فرو بردم

..دستش رو تو موهام فرو کرد اهی کشید

...دستم رو زیر لباسش بردم و گاز ریزی از گردنش گرفتم

نسا بوسه ای رو لبم گذاشت که به سمت تخت هولش دادم و خودم رو

...روش انداختم

...کلافه لباسش رو از تنش در اوردم و به بالا تنش خیره شدم

..چشمای خیس نفس جلو چشمم نقش بست

سرم رو تکون دادم و لبم رو روی لبش گذاشتم شروع به مکیدن لباش

..کردم

....اما باز تصویر لبای نفس جلو چشمم اومد

کلافه از جام پاشدم و ویسکيه

...روی عسلی رو برداشتم و یه سره سر کشیدم

..نسا در حالی که ملافه رو دور خودش میپیچید بهم نگاه کرد و گفت

..اراد تو چته؟! امروز چند بار منو پس زدی؟! چرا اینطوری شدی+

..پوزخندی بهش زدم و چیزی نگفتم

..من الان دلم میخواست نفس پیشم میبود

بدن ریزشو تو بغلم میگرفتم و به خودم فشار میدادم..دلم لبای نفس

..ومیخواست..دلم اون و میخواست

..دلم میخواست به جای نسا اون الان اینجا بود

...اراد انقدر نخور نمیتونی خودتو کنترل کنی+

باز هم پوزخندی زدم و از جام بلند شدم..تعادل رو کمی از دست داده

..بودم

کلید اتاق رو برداشتم و بی توجه به جیغ جیغای نسا در و از پشت قفل

..کردم

به سمت پایین راه افتادم که نفس رو دیدم در حالی که غذا مییخت با

..خودش حرف میزد

...لبخندی زدم و اروم به سمتش قدم برداشتم

نفس هم انگار تو یه دنیایه دیگه ای بود که اصلا حضور من رو

..نفهمید

...میخواستم از پشت بغلش بگیرم اما با چیزی که شنیدم مغزم دود شد

...ارسام نگران نباش بلاخره یه روزی میام پیشت+

پارت\_ #98

...این دختر ادم همیشه انگار

کنترل‌مو از دست دادم بی اراده دست بلند کردم و موهای بلندشو میون

انگشتم پیچوندم که اخ بلندی گفت و با ترس سرشو به سمت

...برگردوند

نفهمیدم چی گفتی؟؟\_

ولم کن اراد..چته\_

با دندونای قفل شده در گوشش غریدم

چییی گفتی\_

...مطمینن خودت خوب شنیدی\_

..نشنیدم دوباره بگو\_

...گفتم میرم پیش ارسام\_

تو غلط میکنی مثل اینکه واست درس نشده هاااان\_

با عصبانیت بیشتری ادامه دادم

آگهه دوست داشت که وقتی گفتم آگه میخوایش دستشو بگیرو برو ولت\_

نمیکرد احمقق...تا دید بکارتتو گرفتم عشقش از بین رفتنت...پیش این



ادم میخوای بری ارههه

ناباور با چشمایی که پراز اشک بود گفت

دروغ میگی عوضی... تو یه دروغگویی دروغههه ارسام همچین\_

...کاری نمیکنه

خنده هیستریکی ای کردم و موهاشو رها کردم و چنگ به بازوش

...انداختم و گوشیم و از تو جیب شلوارم دراوردم

...من دروغ میگم این فیلم چی بیا خودت ببین... ببین چجوری پست زد\_

با دستای لرزونش گوشیهو تو دستش گرفت.. با هر ثانیه ای که میگذشت

...اشک رو گونه هاش بیشتر میشد

اونقدری عصبی بودم که ارامشی که تو چند دقیقه بهم با بغل کردنش

...گرفته بودم و حس نکنم

حالا دیدی چطور ارسام جونت پست زد نفس فرشته پاکش؟؟\_

خفه شوو مگه من خانواده ندارم... ارسام نشد بدرک... میرم\_

خونمون.. جایی که توش بزرگ شدم و بدنیا اومدم... فهمییدی خلاصه

...هرجایی که شده باشه میرم ولی میرممم اراد محتشم

هه...کدوم خونه عزیز دلم...کدوم خانواده گل من..تو تنهایی میفهمی..

تنها...اونا خانواده تو نیستن...یعنی انقدر احمقی که تا الان متوجه

نشدی..دلیل بی توجهیاشونو متوجه نشدی..نفهمیدی که تو عضوی از

...اون خانواده نیستی....عزیزم تو چقدر ساده ای

خودخواهانه تو روش همه چیو گفته بودم و نگاه به حال پریشونش

...نکرده بودم

...گفتم و بعد دیدم که چطور خشکش زده

...دستی به موهام کشیدم و اروم تکونش دادم

...نفس..

...بی حرکت و سست تو بغلم واررفته بود

...من چطور انقدر بی رحمانه همه چیو تو روش گفتم

...نفسس..

...نگاه ماتش رو لبام ثابت موند

پارت\_ #99

...یه لحظه دلم برای این چشمای معصوم به رحم اومد

..چشماش انقدر معصوم بود که تمام مستی از سرم پرید

دستامو زیر پاش گذاشتمو بی توجه از اشکایی که از چشماش خارج

..میشد بلندش کردم و به سمت اتاقش بردم

... نمیتونستم به چشماش نگاه کنم

...دروغ چرا پشیمون شدم از گفتن حرفام

..کلافه چشمامو بستم

**!من چم شده؟**

**!چرا اخه نفس انقدر برام مهم شده؟**

...اه لعنتی

..بارسیدن به اتاقش درو باز کردم و نفس و رو تخت قرار دادم

..به چشمای بستنش نگاه کردم

..چقدر دلم میخواست تو بغلم بگیرمش

اما..

....هی بیخی این خواهر همون نساعه

..نباید بهش بگم که اون..که اون

...اه کلافه از جام پاشدم و از اتاق زدم بیرون

**\*\*نفس\*\***

....یا شنیدن صدای برخورد در چشمامو اروم باز کردم

..با یاد حرفای اراد قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید

..صداش هنوز تو گوشمه

اگه دوست داشت که وقتی گفتم اگه میخوایش دستشو بگیرو برو ولت"

نمیکرد احمقق...تا دید بکارتتو گرفتم عشقش از بین رفتنت...پیش این

"ادم میخوای بری ارههه

..ارسام هم رفت مثله بقیه

هه...کدوم خونه عزیز دلم...کدوم خانواده گل من...تو تنهایی میفهمی\_"

تنها...اونا خانواده تو نیستن...یعنی انقدر احمقی که تا الان متوجه

نشدی..دلیل بی توجهیاشونو متوجه نشدی...نفهمیدی که تو عضوی از

"اون خانواده نیستی....عزیزم تو چقدر ساده ای

!این یعنی چی؟

...قطره اشکی دوباره از چشمم چکید

!ینی چی من عضو اون خانواده نیستم...ینی انقدر با من بدن؟

...ولی چرا

!دلیل بی توجهیاشون چیه؟

...سرم رو تو بالش فرو بردم

..من باید یه بارم که شده با بابا حرف بزنم به هر قیمتی که شده

...باید بپرسم چرا مثله پدرای دیگه در حقم پدری نکرد

..باید بپرسم چرا منو از مهر و محبتشون محروم کردن

...باید بپرسم تقصیر من چیه

پارت\_ #100

\*\*اراد\*\*

..با باز کردن در اتاقم با چشمای خشمگین نسا مواجه شدم

...بی حوصله سری تکون دادم و گفتم

..نسا برو اتاق حوصلتو ندارم..

...نسا چشمای ابی رنگش از اشک پر شدو فقط گفت

باشه+

...بیخیال به رفتن نسا نگاه کردم و شونه ای بالا انداختم

...صبح حتما باید برم به شرکت سر بزنم این چن روز خیلی عقب افتادم

\*\*\*

صبح بی سروصدا وارد مجتمع بزرگم شدم و داشتم با غرور قدم

...برمیداشتم

و هرکی منو میدید با اضطراب بهم صبح بخیر میگفت که حس لذت

...بخش توصیف ناپذیر وجودم رو فرا میگرفت

با رسیدن به اتاق کارم لبخند کوچیکی به لبم اومدو بی توجه به منشی

..وارد اتاق شدم

اما با دیدن شخصی که پشت به من نشسته بود اخمی میون ابرو هام

..افتاد

...سرفه ای کردم و گفتم

...فرمایشتون\_

..با شنیدن حرفم اون شخص ناشناس به سمت برگشت

..با دیدنش اخم غلیظ تر شدو غریدم

..اینجا چه غلطی میکنی\_

..خنده ای کرد که باعث شد بیشتر حرص بخورم گفت

..قبلنا میومدی بغلم میکردی میگفتی خوش اومدی داداش+

..پوزخندی زدم وگفتم

..قبلنا نمیدونستم این داداشمون نامرد روزگاره\_

...حامد غمگین نگاهی انداخت بهم که باعث شد پوزخندم غلیظ تر شه

..پوزخندمو که دید گفت

...چه خبر از نسا شنیدم اوردیش عمارت+

..اخمی کردم و گفتم

درست شنیدی مشکلی داری!؟\_

...لبخند دیگه ای زدو گفت

..نه بابا چه مشکلی فقط تعجب کردم همین+

...پوزخند دیگه ایم زدم و گفتم

..خب گفتنیارو گفتمی حالا شرت کم+

پارت اول ♥

پارت\_ #101

#نسا#

کلافه طول و عرض اتاق و متر میکردم و دستای خیس از عرقمو توهم

...فقل کرده بودم

نمیدونم چرا ولی استرس داشتم و همش فکرم هدایت میشد به سمت

...اراد

...احساس میکردم اتفاق بدی قراره بیوفته



...بااسترس لبمو میجویدم

نه دیگه اینطوری نمیشه... به سمت کمد لباسام رفتم تقریبا یکی از

...بهترین لباسمو برداشتم

مانتو شیره ای غزن خور با شلوار مشکی و شال شیره ای و کیف و

...کفش ست مشکی

...ارایش کمرنگی کردم و لبخندی از روی رضایت رو لبم نشست

نگاهی به گوشیم که رو میز بود انداختم و دست بلند کردم و گذاشتمش

...تو کیفم

...از پله ها که پایین میرفتم یه آن یاده نفس افتادم

پاهام از حرکت ایستاد به سمت اتاقش نگاهی انداختم و اروم اروم

...دوباره مسیر اتاقش و در پیش گرفتم

...درو باز کردم که پشت میز توالتش نشسته بود

...نگاهی پراز حرص بهم انداخت

با آرامش و ناز به سمتش رفتم

خوبی نفسس\_

...ممنون...میشه بری بیرون\_

...او...تازه اومدم..کجا برم\_

...چی میخوای نسا\_

...آفرین اینو خوب اومدی\_

...کمی جلورفتم و تو صورتش خم شدم

!...اونشب چه اتفاقی افتاد نفسس\_

کمی خیره توچشمام نگاه کردو بعد ناگهانی از جاش پاشدو به سمت در

رفت...

کجااا\_

...حالا که تو قصد رفتن نداری من میرم...تا گورتو از اتاقم گم کنی\_

...دستام مشت شد...چشم و روهم گذاشتم و چند نفس عمیق کشیدم

...من باید بفهمم اونشب چی شده

...چه دیر یا چه زود بالاخره میفهمم

\*\*\*\*\*

...با رسیدن به مجتمع...لبخندی رو لبم نشوندم و به سمت اسانسور رفتم

دکمه طبقه شش رو فشردم و نگاهی از سرتا پا به خودم تو آینه

...انداختم

خب خوب بودم...با باز شدن در اسانسور سرم و بالا اوردم که با دیدنش

...خشک شدم

....چشام گشاد شده بودو خشک شده بودم

...لبخندی زد که دلم زیروروشد

...دستشو لای در گذاشت و وارد اتاق اسانسور شد

ح..حامد..تو..تواینجا چیکار میکنی..؟\_

...اومده بودم به رفیقم سربز نم نسابانو\_

برو کنار میخوام برم بیرون\_

...خیلی حرفا باهات دارم\_

...دستشو حائلم قرار داد و خم شد تو صورتم

حامد برو کنار... من حرفی ندارم\_

چرا یهو اومدیو چرا یهو رفتی نسا\_

...دلم خواست عشقم کشید حالا ام بکش کنار\_

...ولی من هنوز دوست دارم لعنتی\_

...توسکوت به چشمای طوسیش خیره شدم

...سکوت بدی فضا رو گرفته بود

...دوست دارم نسا برگرد پیشم دوباره\_

...برای گفتن حرفی لب از هم باز کردم که لباشو قفل لبام کرد

...با چشمای گشاد شده به چشمای بستش خیره بودم

دودستمو رو قفسه سینش گذاشتم و هلش دادم اما دریغ از کمی جابه

جایی...

...دستش رو بدنم نشست و به حرکت دراومد

...دست و پا میزدم تا تنمو از میون بازوان تنومندش بیرون بکشم

...سرشو عقب کشید و چشاش نمناک شد

...خیلی دلم برات تنگ شده بود لعنتی\_

با باز شدن در هول زده به سمت در نگاه کردم با دیدن اراد انگار طناب

...دار دور گردنم انداختن

...حامد سریع دستشو از دور کمرم باز کردو ازم فاصله گرفت

به آرادی که چشاش کاسه خون بودن با ترس نگاه کردم و فقد سرمو به

...چپ و راست تکون دادم

اراد 😊

نفس 😊

پارت\_ #102

اراد با خشم اومد بقیه ی حامد و تو مشتتس گرفت که باعث شد جیغی

...بزنم و به عقب برم

د اخه بی ناموس تو باز میای خیانت میکنی بهم اونم کجا؟! تو شرکت+

!!من

دیگه اون دختری که باهاش میلوسی برام ارزشی نداره خودشو بهم

..نشون داده

میدونی الان از چی میسوزم از اینکه تا همین دودقه پیش ادا این

...مظلومارو در میاوردی اما حالا

...با ناباوری به نیم رخ اراد و حامد خیره شدم

..غم تمومه دلم رو پر کرد از حرف اراد

..حتی دیگه نمیشنیدم حرفای حامدو

اما با هر حرفی که میزد اراد از خشم قرمز تر میشد و یقه ی حامدو

...بیشتر تو مشت میفشرد

اما با مشتت که اراد به حامد زد و صدای جیغه کارمندای خانوم که

دورمون جمع شده بودن به خودم اومدم به حامدی که از بینیش خون

...میومد خیره شدم

..رعشه ای به تتم افتاد

..بی اراده چند قدم عقب تر رفتم.. که باعث جلب اراد شد

درحالی که از خشم نفس نفس میزد به سمت یورش آورد و کشیده ای بهم

....زد

...دیگه موقعی که با منی با یکی دیگه می لاسی+

...با بهت بهش نگاه کردم

..چی داشت میگفت

..شاید بهش خیانت کرده بودم ولی الان

..حتی به پسر دیگه ای هم فکر نکرده بودم

...این حامد نامرد معلوم نیست چی بهش گفته بود

اراد که سکوتم رو طولانی دید خشمش بیشتر شد و بی توجه به

...کارمندای شرکت مچ دستمو گرفت و به سمت در خروجی رفت

از ترس و اضطراب بدنم بی حس شده بود و مثله یه مرده ی متحرک به

..دنبالش کشیده میشدم

اراد هم وقتی هیچ گونه مقاومتی رو در من نمیدید عصبانی تر میشد و

..فشار دستشو رو مچم بیشتر میکرد

..با پرت شدنم به داخل ماشین به خودم اومدم و قصد فرار کردم

...اما اراد قصدم و فهمیده قفل ماشین و زد و شروع به حرکت کرد

...منم انگار تازه جون به تنم اومده بود شروع به حرف زدن کردم

...اراد بخدا دروغ میگه من از وقتی که پیشت اومدم به هیچ پسری\_

...خفشووو+

....یا تو دهنی که خوردم ساکت شدم

بی توجی به خونی که از لبم جاری میشد شروع به اشک ریختن

...کردم

...فقط دعا دعا میکردم هیچ وقت به عمارت نرسیم

\*\*نفس\*\*

...با شنیدن صدای زنگ در که پشت هم خورده میشد به خودم اومدم

وا این کیه چرا اینطور در میزنه اراد که همیشه کلید داره یعنی کی

.....میتونه باشه

با کنجکاوی درو باز کردم اما با دیدن قیافه ترسیده نسا و رده قرمزی

....کا از لباس جاری بود دو قدم به عقب رفتم



..با بهت گفتم

چیشده!؟\_

پارت\_ #103

نسا درحالی که اشک میریخت خودشو تو بغلم انداخت و شروع به

..گریه کرد

...با تعجب به خواهری که تو بغلم میلرزید نگاه میکرد

..من تو طول عمرم نسا رو بغل نکرده بودم

...من تو طول عمرم خواهر بزرگترم رو انقد ترسیده ندیده بودم

...نسا در حالی که تو بغلم میلرزید گفت

..نذار دستش بهم برسه+

..میخواستم بگم کی

..که با هیبت اراد مواجه شدم

...دروغ چرا از چشمای قرمز شدش میترسیدم

...یه لحظه ته دلم خالی شد

...اراد با خشم گفت

...نسا نفسو ول کن+

...نسا که متوجه حضور اراد شد با ترس پشتم کمین گرفت

..که با عث شد اراد با خشم به من نگاه کنه

..اب دهنم رو با ترس قورت دادم سیخ سر جام وایسام

..دروغ چرا قلبم داشت بی قرار میتپید

..اراد قدمی بهم نزدیک شدو مخاطب به نسا گفت

...بیا بیرون تا قاطی نکردم+

...نسا بیشتر پشتم کمین گرفت و زیر لب با ترس گفت

..نه..نه+

..اراد با خشم چشم غره ای بهم رفت و گفت

...برو کنار+

میخواستم برم کنار..اما یه حسی مانع میشد..این خواهری که با ترس

...پشتم کمین گرفته هیچ وقت برام یه پناهگاه نبود که من پناهگاهش شم

..ولی

اون همخونمه..من نمیتونم درخواست کمکشو در مقابل این شیر زخمی

...قبول نکنم

اراد که سکوتم رو طولانی دیدی قدمی بهم نزدیک ترشد که باعث شد

.... بی اراده قدمی عقب تر بردارم

..اراد که اینکارمو دید پوزخند زدو گفت

...اخه کوچولو وقتی میترسی چی شجاع بازی در میاری+

..با تموم ترسی که داشتم اخمی کردم و گفتم

..دستت به نسا نمیخوره\_

..اراد ابرویی بالا دادو نیشخندی زدو گفت

!اونوقت کی جلومو میگیره؟+

..سینه ای سپر کردم و با غرور گفتم

..من\_

..اراد پوزخندی زدو با یه حرکت غافلگیرانه منو بغل کرد و به بالا برد

..از ترس جیغی زدم و چشمامو بستم

..که اراد دم گوشم گفتم

...اخه جوجه تورو به چه شجاع بازی ..دیگه نبینم جلو روم وایسیا+

..چشممو بستم و با ترس گفتم

..غلط کردم اراد اصن بیا نسا رو ببر ماله خودت\_

وقتی اراد منو در سکوت پایین گذاشت چشممو باز کردم که با جای

....خالیه نسا مواجه شدم

...اراد پوزخندی زدو گفتم

تحویل بگیر این همون خواهریه که بخاطرش جلو روم وایسادی+

پارت\_اول#

برای دوستای گلم ❤️😊

...دوستان قبلا هم اعلام کردم که لینکها عوض میشه

بدلیل اینکه عده ای از دوستان سواستفاده میکنن لینکها مدام عوض

میشه پس اگر مشتاق ادامه داستان هستین لفت ندین که بعد دسترسی به

لینک براتون مشکل نشه ♥

پارت\_ #104

...سرم و پایین انداختم..نمیدونم از چی

..از خجالت

..شرمساری

...از داشتن همچین خواهری

...ارادنیسختی بهم زدو از کنارم رد شدو به سمت اتاق نسا رفت

...پوفی کشیدم چشمام رو بستم

اما با صدای جیغی که شنیدم به خودم اومدم و سریع از جام بلند شدم

..و به سمت اتاق نسا دویدم

اراد در حالی که چنگی به موی نسا میزد اون و به دنبال خودش

...میکشوند و نسادر حالی که دستاش رو روی دستای اراد میذاشت گفت

...اراد بخدا من بی تقصیرم+

..خفه شو دیگه حتی حالم از شنیدن صداتم بهم میخوره\_

بزور داشتتم تحملت میکردم... خداروشکر که یه همچین اتفاقی افتاد تا از

..شرررت خلاص شم

...به وضوح دیدم نابودیه نسا رو

..حس خوبی بهم دست نداد

راستش دلم سوخت....هرچقدر هم که بخاطر نسا عذاب دیدم اما من

...ادمی نیستم که شکستن یکی موجب شادیم بشه

...کجا میبریش اراد\_

اراد درحالی که بازوی نسا رو سفت چسبیده بود با خشم توروم گفت

این همه مدت گذاشتم بمونه دلم سوخت ولی خونه من لونه سگ\_

..نیست

اراد ولش کن این حرفا چیه\_

... نفس گمشو برو تو اتاقت انقد حرف نزن+

....اراد خواهش میکنم ولش کن\_

..خفشو نفس برو تو اتاقت+

...به چشمای غمگین نسا نگاه کردم...دلم سوخت

...نسا آگه بره منم میرم\_

اراد ابرویی انداخت بالا نسا رو ول کرد و قدمی بهم نزدیک شدو

...گفت

!چی؟+

...از ترس قدمی عقب رفتم

...هی..هیچی\_

..اراد جلو تر اومد گفت

نه تو یه چی گفتی+

...با لکنت سرم و تند تند تکون دادم و گفتم

...نه..نه..هیج..هیچی نگفتم\_

...ارادی بهم کمی نگاه کردو گفت

...حیف که کار دارم وگرنه به حسابت میرسیدم+

...بعد به سمت نسا رفت و بی توجه به گریه هاش اون و انداخا بیرون

...ولی صدای نسا هنوز تو گوشمه که میگفت

((دست از سرتون برنمیدارم))

پارت\_ #105

صدای جیغای پی درپی نسا موهای تنمو سیخ کرده بود

با صدای خش دار پشت در نالید

اخههه من کجا برم اراد\_

با دادی که اراد کشید از جا پریدم

برو همون قبرستونی که ازش اومدی\_

حس سرکشی هی تحریکم میکرد در برار توهینای اراد نسبت به نسا

...واکنش نشون بدم

اراد...میشه بگی چیکار کرده که اینجوری به خواهرم توهین میکنی\_

با صورت سرخش و اون چشمای وحشیش نگاهم کرد که ر عشه ای به

...تنم افتاد

تو گفتی نسا بره منم میرم؟؟؟\_



وجودم پر از ترس شد...با چهره ای درمونده گفتم

...نه...نه من همچین حرفی نزدم\_

...من گوشام درازه نفس؟\_

تو آدم نمیشی نه؟

...تو کی میخوای بزرگ شی هااا

کی نسا پشتت بود که اینطور پشتشی...کی نسا ازت حمایت کرده که

اینطور جبهه گرفتی...بهم بگو کی نسا ازت دفاع کرده که اینطور

...خودتو و اشش میکشی

..اشکام راه خودتونو باز کردن

...حرفای حقیقیش مثل پتکی میموند که به سرم میکوبیدن

...اه لعنتی دوباره اشک...دوباره خوردشون بخاطر دیگران

...دوباره سکوت

اما نه..اینبار حرفی که تو دلمه رو میزنم...منکه چیزی واسعه از دست

دادن ندارم پس دیگه بسه هرچی سکوت کردم

میدونی چیه آراد؟؟ من بی عاطفه نیستم... من بی وجدان نیستم... بی\_

احساس نیستم... من نمک شناس نیستم... واسعه همینه که الان روزگارم

...اینه... واسعه همینه که بدترین دردارو کشیدم تو هیجده سالگی

...دستای مشت شده اراد اروم اروم باز شد

...رنگ نگاهش عوض شدو خیره نگاهم کرد

...لعنتی چی تونگاهش بود... چرا چیزی نمیتونستم از چشاش بفهمم

!!! این نگاه خیره که ذوبم میکرد معنیاش چی بود؟

...نفس\_

دلم زیرورو شد بعد از چند روز... دوباره اون لحن صداکردنش

...برگشت... تن صدای بمش دوباره دلمو لرزوند

...وای بر من که انقدر بی جنبه هستم

...وای بر دل بی طاقتم

لب زدم: بله

...اما دلم میگفت جانم... قلبم دیوونه وار جانا میگفت بر مرد روبه روم

...آماده شو میریم خونتون\_

...پوزخندی رو لبم نشست

...تحلیل حرفش برام سخت بود

...چی..؟داری شوخی میکنی\_

...نه جدی ام باید از همه چیز خبردار شی سریع آماده شو\_

...استرس کل وجودمو گرفت

...یعنی چی حرفش

!...از چه چیزی باید خبردار شم که خبرندارم

...چه اتفاقی داره میوفته خدایا

...چشامو روهم گذاشتمو خدارو صدا زدم و خودم و سپردم به اون

!...دیگه واقعا تحمل به شوک دیگه رو نداشتم

پارت\_ #106

در کمند لباسام و باز کردم،اول میخواستم یه چیز ساده بپوشم؛اما یه

:صدایی تو وجودم گفت

...نباید ضعفمو به خانواده ای که پسم زدن نشون بدم\_

پس با غرور یکی از گرون ترین و زیباترین مانتو هامو بیرون کشیدم به

!همراه شلوار جین مشکی و کفشی اسپرت...؟

راضی از تیمم تو آینه نگاهی به چهره رنگ پریده و چشای گود رفتم

...انداختم

من کی به اینجا رسیده بودم؟؟

کی انقدر از خودم غافل شده بودم که متوجه لاغرشدن بیش از حدم

..نشدم

کرم پودرو به صورت رنگ پریده و زردم زدم و خط چشم نازکی

بالای پلکم کشیدم...رژلبی صورتی زده و لبخند بی جونی به تصویر

...دخترک توی آینه زدم

باز شدن ناگهانی در اتاقم سریع به سمت در برگشتم که آراد

حاضرو آماده تو چهارچوب در ایستاده بود و منتظر چشم بهم دوخته

...بود

!...یکم سریع دیگه..دوساعته داری چیکار میکنی..

با تعجب نگاهی به ساعت انداختم و اشاره زدم به ساعت و گفتم

! نیم ساعته فقط..دوساعتو از کجا آوردین؟..

...نفسشو به بیرون فوت کرد و گفت

...نفس با من بحث نکن...اون شالتو بزار زود بریم..

بی توجه بهش با آرامش شالمو رو سرم مرتب کردم و با برداشتن کیفم

...از اتاق خارج شدم

...استرس کل وجودمو گرفته بودو نگران لیمو به دندون میگرفتم

صدای موزیک ملایم بی کلامی که از پخش ماشین فشارو پر کرده بود

...نه تنها آروم نمیکرد بلکه رو اعصابم خط میکشید

سیستم off عصبی انگشت اشارمو بلند کردم و با حرص رو دکمه

...کوبوندم که اراد نیم نگاهی بهم انداخت

دیگه نمیترسیدم از اینکه کتکم بزنه یا فحش بده...دیگه برام عادی شده

...بود

این مرد مغرور زخمی علاوه بر خوی وحشیش یه روی دیگه ایم داشت

...که دیوونم میکرد

با احساس سوزش تو لبم نگاهی به آینه انداختم که لبم خونی بود

...انقدر اون بدبختو جوییدی که آخرش زدی پارش کردی\_

...گیج نگاهش کردم که یه چیزی شبیه لبخند رولیش نشست

نگاهش به جاده بود که دستشو بلند کردو با انگشت شصتتش خون روی

...لبم و پاک کرد که به خودم اومدم

...خون روی لبتم میگم\_

توبهت کارش بودم...دستشو از رو لبم کنار زدم و دستمالی از کیفم

بیرون کشیدم و رو جای زخم شده لبم گذاشتم

پارت\_ #107

... اراد هم دیگه چیزی نگفت

...کلافه سرم رو به شیشه چسبوندم و اروم اروم چشمام بسته شد

..با توقف ماشین از خواب بلند شدم و کش و قوسی به کمرم دادم

..اصلا همراه خوبی نیستی+

..چشم غره ای بهش رفته به در خونمون خیره شدم

..تمام خاطرات تلخم اومد جلو چشمم

..تبعیض ها

..ناحقی ها

..داد ها

...غر زدنا

..کار کردنا

..خنده های نسا

..چشم غره ی مامان

..اخمای بابا

..پوزخندی زدم و از ماشین پیاده شدم

...ارادم همراه من پیاده شد

..یه لحظه دودل شدم

..برم

..یا نه

اما وقتی که اراد دستاشو تو دستام قفل کرد رو تصمیم مصمم تر

..شدم

..میرم و جواب های چراهام رو پیدا میکنم

..نفس عمیقی کشیدم و قدمای محکم را به سمت در سوق دادم

..اراد کمی بهم خیره موند و زنگ درو زد

..صدای مامان که از ایفون میگفت کیه لرزه ای به دلم انداخت

..اراد که متوجه شده بود فشاری به دستم دادو گفت منم

..مامان هم با کمی مکث درو باز کرد

..چشمامو اروم بستم

اروم باش نفس اینا همونایی هستن که سگم حسابت نکردن و خودشوت

...و ازت محروم کردن

..با این فکر چشمام یخ بست ..دلم سنگ شد..کینه ام شعله ور شد



...با اتیشی از انتقام وارد خونه شدم که با قامت مامان روبرو شدم

چقدر شکسته شده..هه بخاطر نسا!؟

...عجیبه

...مامان کمی بهم نگاه کردو گفت

..نفس+

..پوزخندی زدم و گفتم

...بله\_

...مامان به سمتم اومدو منو در اغوش کشید

..اغوشی که بوی مهر مادری نمیداد

...من این اغوش و نمیخواستم

...مامان در حالی که اشک میریخت گفت

نفس دخترم ..به خواهرت بگو لج نکنه بیاد خوش بگو دل مامان و+

....باباش برایش یه ذره شده

..با بهت به مادرم نگاه کردم

!! الان حق گلایه دارم نه؟

..هه مسخرس

..با خشم پیش زدم و گفتم

کدوم دختر؟! همونی که شمارو حسابم نکردو اومد خونه دوس\_

پسرش!! همونی که بخاطرش شوهرت رفت زندان؟! همونی که

!بخاطرش شدم برده؟! ارره؟! د اخه نامرد مگه من چیکارت کردم؟

!چرا نمیگی خوبی؟! چرا نمیگی دلم برات تنگ شده؟! چرا!! هان؟

...مامان در حالی که اشک میریخت میگفت

هیسس+

..با خشم داد زدم

...جوابت به من فقط هیسه\_

...جواب بی مهریایی که در حقم کردی فقط هیسه

..جواب دردیایی که کشیدم فقط هیسه

...جوابه

...میخواستم ادامه بدم

..میخواستم خالی شم

..میخواستم بگم

...بیگم که من اینجا بودم

..بیگم که چه عذابی کشیدم

... ولی صدای پر جذبۀ بابا مانع شد

..مثله همیشه سکوت کردم

..به اخمای در هم بابا نگاه کردم

..چقدر موهایش زود سفید شد

..چخبره+

پارت\_ #108

..باغم به بابا نگاه کردم

..هنوز که هنوزم اخم میکنه برام

...برا منی که بخاطرش ایندم رو باختم

..پوزخندی زدم

!به به بابای گلم...خوش میگذره؟\_

...بابا چیزی نگفت و با اخم بهم نگاه کرد

چیه پدر گلم..باز سگرمه هات رو انداختی تو هم؟!انکنه ناراحتی که\_

من اینجام!؟

اراد در حالی که در سکوت بهمون خیر موند گفت

..اقای فرهمند دیگه وقتشه که نفس همه چپو بدونه+

..بابا کمی به اراد نگاه کردو گفت

...نفس بیا داخل+

..نفس عمیقی کشیدم..نمیدونم چرا استرس داشتم

...استرس از رازی که قراربفهمم

با پاهای لرزون رو کاناپه در مقابل بابا نشستم و منتظر بهش نگاه کردم

..که کلافه شروع به حرف زدن کرد

نفس..تو چهار سالت بود که مامانت اصرار کرد به مشهد +

برن..بابات وقت سر خاروندن نداشت ولی بخاطر مادرت قبول  
کرد..تورو به دست ما سپرد و رفت...اما میدونی چی شد؟!سر راه به  
..بابات زنگ میزنن و بابات حواسش پرت میشه و پرت میشن تو دره  
میدونی چرا باهات بد بودم؟!چون تو شبیه مامانتی!اگه اون مامانت نبود

...داداشم ..همخونم الان زیر این خروار خاکا نیود

..با ناباوری از جام پاشدم

....این چی میگفت

...نه..نه..داری دروغ میگی...تو بابای منی..

...داری چرت میگی...مامان و بابای من زندن...اونم شمایی

....بابا از جاش بلند شدو گفت

...ما بابا و مامانت نیستیم نفس+

...با ناباوری گفتم

...درووغه...داری دروغ میگی..

...بعد بی توجه بهش از خونه زدم بیرون

..شروع به گریه کردم

..هق زدم

..زجه زدم

.. چقدر این روزگار بد میچرخه

♥ پارتای امشب

پارت\_ #109

اراد با دیدن پاهای سست و بی جونم به سمت اومد ...بی اراده خودم و

تو اغوشش انداختم و اشک ریختم تا کمی از هجوم این شوک بزرگ کم

..شه

...تاکمی آرام شم

...در حالی که سرم رو نوازش میکرد گفت

..هییس...محکم باش نفس+

چقدر محکم باشم...چقدر...چطور هضم کنم این واقعیت تلخو اینکه

...کسایی که فکر میکردم مادرو پدرم هستن عمو و زن عمومن

...سرمو رو سینه ستبرش گذاشتم ونالیدم

اراد...دیدى چيشد...ميبينى چقدر تنهام..دیدى يه عمر فكر ميكردم پدر\_

...مادر دارم ولى نداشتم..من از اول بچگيم تنها بودم

...!!!ميفهمى

هجوم فکرو خیال...هضم این فاجعه عظیم و یادآوری 18 سال زندگی

پراز عذابم باعث شد که

چشمام روی هم بیوفته و سیاهی اطرفم رو بگیره

\*\*\*

..باسوزشى که تو دستم حس کردم چشمامو باز کردم

در حالی که تند تند پلک میزدم تا چشمام به نور عادت کنه به پرستاری

..که داشت برام سرم میزد گفتم

...آب\_

پرستار که یه دختر جوونی بود بدون هیچ عکس العملی برام اب

....ریخت

...بعد از اینکه اب خوردم حس بهتری داشتم

...تموم اتفاقا جلو چشمم نقش بست

...اهی کشیدم و چشمم نمناک شد اما اجازه ریختن به اشکام ندادم

...بیخیال... اینبارم بیخیال

...اینبارم میگم این نیز بگذرد

..این بارم میگم خواست خداعه و این تقدیرمه

...اره این زندگیه من

..این تقدیره منه

هیچکاری نمیشه کرد و هیچ چیزو نمیشه تغییر داد پس مجبورم به

...ادامه این زندگی

...رو به پرستار گفتم

!همراهم اومده؟\_

..پرستار کمی نگاه کرد و گفت

!منظورت همون آقای جوونه که اومده؟+



...بی حوصله سرم رو تکون دادم که گفت

...بله رفتن براتون دارو بگیرن +

..باشه ای گفتم و چشمام و بستم

...طولی نکشید که با شنیدن صدای در فهمیدم اومده

...عکس و العملی انجام ندادم که گفت

!خوبی؟+

\_نه...

...کمی بهم نگاه کرد و گفت

..آماده شو بریم عمارت+

...عصبی بهش توپیدم

\_نمیبینی بهم سرم زدن؟؟\_

...خیله خب حواسم نبود\_

...بی حوصله چشممو روهم گذاشتم و چند دقیقه بعد که سرم تموم شد

..آماده شدم و به همراه اراد سوار ماشین شدیم

...تو راهم هیچ اتفاقی نیوفتاد

...هردمون عمیق تو افکار مغشوشمون غرق بودیم

وقتیم رسیدیم عمارت بی هیچ حرفی به سمت اتاقم رفتم و درو پشت

...سرم بستم

!..نیاز داشتم به تنهایی

پارت\_ #110

صبح با صدای داد و بیدادی چشمای خستم و باز کردم...چشامو تو حدقه

...چرخوندم و کش و قوسی به خودم دادم

..اه این اراد چیه اول صبحی دادو بیداد میکنه

کلافه از جام بلند شدم وبعد از اینکه سرو صورتمو شستم و به سمت

...پایین رفتم تا ببینم منشا عصبانیت آقا از کجا صورت میگیره

...به ارادی که باخشم با گوشیش حرف میزد خیره شدم

یعنی چی!یعنی چی قرار داد و فسخ کردن..نه من حالیم نیست...ما باید+

..با اونا قرار داد ببندیم

... چیی از دواج... محالاله با اون عجوزه

...نه..نه..اه خفشووو

...دارم نابود میشمم

!!!اون قرار دادو نبندم از بین میرم لعنتتتتییی یه کاری کن

بعد با یه حرکت ناگهانی گوشیشو پرت زمین کرد... با بهت و تعجب

..بهش نگاه کردم سر از حرفاش درنمیاوردم

...دروغ چرا ترسیدم

اراد بی توجه به قیافه ترسیده من کلافه کتس رو برداشت و از عمارت

...زد بیرون

\*\*\*

یک هفته گذشت.. تو این یک هفته اراد و اصلا ندیدم.. جز چندبار که

میومد یه سری مدارک ورمیداشت و یک مین نشده دوباره میرفت

...بیرون

هر روز کلافه تر از قبل میومد خونه و این کنجکاوترم میکرد که بدونم

...موضوع چیه

..نمیدونم چه اتفاقی داره میوفته اما هرچی هست اصلا خوب نیست

پوفی کشیدم و در حال خوندن رمان جدیدم بودم اما با صدای قفل در با

...تعجب به ساعت نگاه کردم

..ساعت تازه 8 شبه..اراد چه زود اومده

از جام پاشدم به ارادی که از خستگی زیر چشماش گود شده بود خیره

...شدم

..زیر لب گفتم

..سلام\_

..سری تکون داد و به سمت اتاقش رفت

..نفس عمیقی کشیدم..واقعا این حال و روز اراد حالم رو بد میکرد

..کلافه کتابمو کنار گذاشتم و شروع کردم به چیدن میز

کاشکی راضیه خانوم نمیرفت...همین چند روز پیش بود که زنگ زد و

...گفت دیگه همونجا پیش خواهرش میمونه

....واقعا ناراحت شدم.. زن مهربونی بود و جودش بهم دلگرمی میداد

با اومدن اراد دست از فکر و خیال برداشتم و به چشمای خستش نگاه

..کردم

اهی کشیدم و پشت میز نشستم ارادم بدون حرفی پشت میز نشست و مثل

....همیشه شمرده شمرده شروع به غذا خوردن کرد

...در حالی که با غدام بازی میکردم کنجکاو پرسیدم

!اراد میشه یه سوال بپرسم؟\_

...اراد سوالی نگام کرد که ادامه دادم

!میشه بدونم چرا این روزا انقدر خسته ای؟\_

....اراد سرشو به معنیه نه تکون داد

...چشامو ریز کردم و با حرص ادامه دادم

!!اخه چرا!!؟!مگه چی شده؟!چرا این چند روز انقدر کلافه ای؟هان؟\_

اراد با حرص از سر میز پاشد و تو یه چشم به هم زدن از عمارت

...خارج شد

..بلند گفتم

..اراد\_

پارت\_ #111

...عصبی از جام پاشدم و به دنبالش رفتم

...دستاشو تو جیبش گذاشته بودو قدم میزد

:کمی بلند پشت سرش گفتم

اینکارا چه معنی ای میده؟! چرا انقدر بهم ریختی؟! چرا کلافه\_

!ای..عصبی ای..چراا!؟

...اراد درحالی که پوکی به سیگارش میزد به یه نقطه خیره شد

...که این سکوتش عصبی ترم میکرد...داد زدم

..د بگو دیگه لعنتیی\_

...اراد عصبی داد زد

خفشووو نفس...چیو میخوای بدونی هان؟! اصلا چه ربطی به تو+

..داره؟! اتو کارام دخالت نکن...دخالت ن کن

با ناباوری بهش زل زدم... دلم شکست.. چرا اخه؟! مگه قبلا بدتر از

...اینو نمیشنیدم.. ولی الان.. دلم خیلی شکست

..اهی کشیدم و به سمت اتاقم هجوم بردم

...خودم رو روی تخت پرت کردم و شروع به گریه کردم و زار زدم

نمیدونم چقدر گذشت که احساس کردم در اتاق باز شد و بوی عطر

..سردش بینیمو پر کرد

..نفس+

...چیزی نگفتم و سرم و بیشتر داخل متکا فرو بردم

...اراد نفسشو کلافه بیرون دادو به سمت تختم قدم برداشت

با فرو رفتن تخت فهمیدم که کنارم نشسته.. درحالی که موهام و نوازش

...میکرد گفت

!قهر کردی نفس خانوم؟!+

...چیزی نگفتم که گفت

اخره میبینی که اعصابم خورده چرا انقدر سین جین میکنی دختر+

...خوب

..داغونم نفس داغون..نمیدونم چیکار کنم...واقعا نمیدونم

باز هم سکوت کردم که اراد کنارم دراز کشید و منو تو اغوش خودش

..کشید

...عصبی خواستم ازش جدا شم که گفت

..هییس نفس اذیت نکن میخوام اروم شم+

با این حرفش دست از تقلا برداشتم...دروغ چرا من گرمیه این اغوش و

..دوست داشتم

اراد در حالی سرش رو توی موهام فرو کرده بود نفس عمیقی کشید و

...گفت

..بوی موهات و دوست دارم+

..بی اراده لبخندی روی لبم اومد

..در حالی که داشت موهام رو نوازش میکرد گفت

نفس کاشکی تو رو زودتر میدیدم..قبل از نسا..قبل از بد شدنم..قبل از+



...اون انتقام مسخره..قبل از ..قبل از. ازدواج

...با حرف اخری که زد خشکم زد

..یعنی چی

!!ازدواج

..!نکنه..نکنه میخواد ازدواج کنه؟

با این فکر عصبی خواستم جدا شم که نداشت و محکم تر من و به

..خودش فشرد

پارت\_ #112

برخورد هرم نفساش با گردنم حس لذت بخشی بهم دست میداد اما مدام

...کلمه ازدواج تو سرم اگو میشد

!واقعا هنگ حرفاش بودم...این یعنی چی؟

!میخواد ازدواج کنه؟

اخه با کی...اگه ازدواج کنه من میمیرم...دوباره نمیتونم باشم و ببینم که

...کس دیگه ای صاحب عشقمه

پس من چی؟!... یعنی اصلا واسش مهم نیستم... یعنی یه ذره احساس بهم

نداره...

...اگه اینطوره چرا انقدر سفت دستاشو دور کمرم قفل کرده

!یعنی من فقط برای چند دقیقه واسش ارزش دارم.. برای لذت...؟

...با منتظم بودن نفساش فهمیدم که خوابیده

..قطره اشکی راهشو از گوشه چشم باز کردو رو لبم نشست

..آخه من که جز اراد کسی رو نداشتم

!اون ازدواج کنه من کجا برم؟! برم پیشه عمویی که از من متنفره؟

با این فکر چشمامو با درد بستم... که قطره اشکی دیگه ای از گوشه ی

..چشمم چکید

...سعی کردم بی هیچ فکری به خواب برم

ولی فکرو خیال تموم ذهنم رو پر کرده بود از اینده نامعلومی که در

..انتظارم بود واقعا می ترسیدم

دیگه خسته شده بودم از این همه استرس... خسته بودم از این همه

!...نگرانی

!...بسه هرچی کشیدم

\*\*\*

کش و قوسی به بدنم دادم و به پهلویم چرخیدم...یه چشممو باز کردم..که

...با جای خالیه اراد مواجه شدم

...پوفی کشیدم و از جام پاشدم و دست و صورتمو شستم

...با یادآوری اتفاقات دیشب نگاهم رنگ غم گرفت

...تصمیم گرفتم یکم کار کنم تا فکرمو مشغول کنم

.. با این فکر به سمت پایین رفتم

میخواستم دو تا تخم مرغ از یخچال بردارم اما با برگه ای که به یخچال

....چسبیده بود به خودم اومدم

(...روش نوشته بود: برای ناهار میام خونه)

...لبخندی زدم و شروع کردم به گردگیری عمارت

بعد از دو ساعت

با عشق و هرجون کندنای که بود یه زرشک پلو و فسنجون عالی

...درست کردم

با لذت بوی خوش خورشفت فسنجون و به مشام کشیدم و با یاده اینکه

...اراد چقدر از خوردن این غذاها لذت میبره لبخند دندون نمایی زدم

..دستی به کمرم زد

...اووف اول باید یه دوش بگیرم

بعد از یه دوش چند دقیقه ای موهامو خشک کردم و لباسی مناسب

..پوشیدم و موهامو هم باز کردم

کمی به عکس خودم داخل ایینه خیره شدم..اومم یکم ارایش کنم بدک

...نیست

...بعد از یه ارایش ملایم چشمکی به خودم زدم و بیرون اومدم

..کلافه به ساعت نگاه کردم..اووف چرا نمیاد

....عقربه روی سه خودنمایی میکردو تپش قلبم نامنظم شده بود

...اه نکنه نمیخواد بیاد...نکنه کاری براش پیش اومده

عصبی سرم رو تکون دادم اما باشنیدن صدای باز شدن قفل در لبخند

...بزرگی رو لبم نقش بست

...با ذوق به سمت در پرواز کردم تا بهش خوشامد بگم

...اما با دیدن دختر ریز نقشی که کنارش بود حرفم تو دهنم ماسید

اراد که بهت و تعغییر ناگهانیمو دید لبخند نمایشی ای زدو گفت

..سلام نفس جان معرفی میکنم عسل... نامزدم+

"...عسل نامزدم+"

"عسل نامزدم+"

دنیا رو سرم خراب شد...دیدم تار شدو پرده ای از اشک تو چشم

...نشست

...خدای من بسه دیگه...این امکان نداره

...چه نامزدی..چه ازدواجی

...این مرد تا دیروز با خواهرم بود

تادیروز معاشقه های عاشقانشو با خواهرم میشنیدم و ذره ذره از وجودم

...آب میشد

این مرد دیشب منو به آغوش امن و گرمش کشید امروز با نامزدش

اومده؟؟

...با صدای ظریفی که به گوشم خورد

..نگاهم به سمت اراد کشیده شد که مات نگاه خیسم شده بود

!!ایشون کی هستن عزیزم؟+

اراد کمی من من کردو بعد از اینکه نگاهشو ازم گرفت گفت

...دختر خالمه تازه از امریکا برگشته+

....عسل آهانی گفت و به سمتم قدم برداشت دستشو به سمت بلند کرد

نگاه به دست کسی که به سمت بلند شده بود انداختم...دست کسی که

نامزد عشقم شده بودو من بی خبر از عالم با عشق برایشون دونوع غذا

...درست کرده بودم

...ناچار دست سردو خیس از عرقم و تو دست گرمش گذاشتم

....خوشبختم عزیزم فکر کنم دیگه نیاز به معرفی نیست+

...زورکی لبخندی زدم و گفتم

...منم خوشبختم\_

### پارت #113

اراد در حالی که برام چش و ابرو میومد دستشو دورکمر عسل حلقه

..کرد و به سمت خودش کشوندو گفت

...عزیزم بیا کمی با عمارت آشنا شو+

...عسل لبخندی زد که ریشه ی حسادتو تو دلم کاشت

...با کمال میل+

...با حرص نفسم رو بیرون دادم به مسیر رفتنشون نگاه کردم

... حالم از هردوشون بهم میخوره اه

..یعنی این روزگار به روز خوش بهم نشون نمیده

...چرا منم نمیتونم مثله بقیه به خواسته هام برسم

...لبخدای عسل..مثله یه خنجری تو قلبم بودن

...اب دهنم رو قورت دادم تا بغض توی گلووم بره پایین ولی دریغ

نفس عمیقی کشیدم.. هیس اروم نفس.. چه انتظاری داشتی.. که اراد پات

...بمونه؟!..هه من اندازه پیشیزی برات اهمیت ندارم

...با این فکر غم بزرگ و عجیبی دلم رو به درد آورد

...چقدر سخته که برای کسی مهم نیستی

...چقدر بد

سرم رو بایغض تکون دادم و بی توجه به دل

شکستم

..مشغول به سرو کردن غذا شدم

پووف خدایا تازه از دست نسا راحت شده بودم که این یکیم سروکلش

پیدا شد و زهرش رو ریخت رو قلبم....چرا همه میخوان به هر

!روشی که شده منو بی ارزش جلوه بدن..چرا؟؟

..داشتم با خودم حرف میزد

..داشتم از خودم گله میکردم

..داشتم برا خودم اشک میرختم



...که با صدای عسل به خودم اومد

عه وا اراد جون مگه خدمتکار ندارین که دختر خالت داره کار +

...میکنه

...از حرص دستامو مشت کردم

..دلم درد گرفت

...چقدر سکوت

...بسه دیگه

....اراد میخواست چیزی بگه که پیش دستی کردم و گفتم

عسل جون این چه حرفیه.. راستشو بخوای منو اراد قرار بود یه ناهار\_

دونفره داشته باشیم چون اراد عاشق دست پخته منه من براش با

..دستای خودم غذا درست کردم

..عسل ابرویی انداخت بالا و به اراد نگاه کردو گفت

اها+

...اراد چشم غره ی غلیظی بهم رفت و گفت

..عسل جان بشین دیگه+

..عسل لبخندی زدو گفت

باشه عزیزم+

عسل 😊

عسل 😞

پارت\_ #114

کلافه نگاهی به حرکتای مزخرفش که همش واسعه اراد نازو عشوه

...میومد انداختم

عصبی صدلیمو عقب دادم و قاشقمو تو بشقاب پرت کردم و با دوبه

...سمت اتاقم قدم برداشتم

...صدای قدمایی پشت سرم بهم فهموند که اراد دنبالم میاد

...بی توجه بهش خواستم درو قفل کنم که پاشو لای در گذاشت

...با به فشار کوچیک وارد اتاق شد

برو بیرون اراد\_

این کارا یعنی چی... این مسخره بازیا چیه\_

اینووو من باید بپرسم... یه عفریته آوردی گذاشتی جلوم میگی\_

...نامزدمه... اینجا چخبره.. خودتو مسخره کردی یا منو

هردومون با خشم نفس میکشیدیم... قفسه سینم به شدت بالا و پایین

...میشد

...حرکت قطره های عرق سرد رو کمرم مورمورم میکرد

...به عرقی که رو پیشونیه اراد نشسته بود نگاهی انداختم

...مطمینن اونم حال منو داشت

...نفس بهت توضیح میدم\_

انگار منتظر همین کلام ارومش بودم تا دوباره اتش درونم شعله ور

...شه

من توضیح نمیخوام... همیشه همینه... چند ماه پیشم یهو خواهرمو\_

ورداشتی آوردی شده بود سوگولیت بعدم گرفتی از خونه انداختیش

بیرون الانم با یکی دیگه اومدی میگی نامزدمه مطمینن دوروز بعدم

...قراره بندازیش بیرون

اره دیگه همینه من عادت کردم به این رفتارات...مجبورم میفهمی

مجبورم تحمل کنم...چون جایی ندارم واسعه رفتن...مجبورم به این

...زندگی لعنتی...به کنار اومدن با زندگی کنار معشوقه هات

...بسپهه دیگه راحتم بزار

باصدای بلند اعتراض کرده بودم و اراد فقط تو سکوت بهم خیره شده

...بود

فقد با آرامش به منی که مثل کوره ی اتیش بودم خیره بودو با نگاهش

...باهام حرف میزد

...اما عصبی تر از اون چیزی بودم که بخوام معنی نگاهشو درک کنم

...بدون هیچ کلامی از اتاق بیرون رفت

اینبار اشک نریختم..اینبار ضعف نشون ندادم بلکه اینبار مثل یه شیر

...زخمی به یه کرگ حمله کردم

...خسته بودم از این زندگی و این تکراره روزمره

...خسته شده بودم از نشستن تو خونه و یه اتاق 12 متری

...دیگه حتی از خودمم خسته شده بودم

...زندگی تغییری تو زندگیم نبود

...زندگیم یکنواخت و کسل کننده شده بود

...هرروز غم..هرروز درد..هرروز یه اتفاق شوم جدید

!اخرش قراره به کجا برسم..؟!

چرا یهو همه چیز اینطور ناگهانی عوض شد در عرض چند ماه زندگیم

...نابود شد

خدایا هستی..؟میبینی این بنده حقیر تو..؟!میشنوی صدای این بنده

!ضعیف تو..؟!

توکه از رگ شاهرگ هم بهم نزدیک تری چرا انقدر احساس تنهایی

...میکنم

...چرا دلت رضا نمیده تو زندگیم خوشی ببینم

...از وقتی یادم میاد غم بودو غم و غم

...دیگه حتی چشمه اشکم خشک شده

...دیگه حتی اشکم نمیریزم

!...شدم هیزمی که تو آتیشی که اطرافیاناش براش ساختن میسوزه

...تا به کی بشینم تو این عمارت نحس و دلگیر

...باید یه فکری برای زندگیم کنم

باید درسمو ادامه بدم...دیگه اینجا نسایی نیست که مانع درس خوندنم شه

...دیگه مادری نیست که دستمال به دستم کنه و از درسم عقب بندازتم

!..باید با اراد صحبت کنم...تا زودتر دیپلمم و بگیرم وارد دانشگاه شم

!...باید زندگیمو عوض کنم

پارت\_ #115

با این فکر به سمت اتاق اراد راه پیش بردم...با هر قدمی که بر میداشتم

.....ضربان قلبم تند تر میشد

...نفس عمیقی کشیدم

!من چم شده؟

....چرا مثله این دختر 14 ساله ها هل کردم

عصبی سرم رو تکون دادم و با قدمای سریع تر خودم رو به سمت اتاق

..رسوندم

..میخواستم در بزنم که باشنیدن صداهایی متوقف شدم

..اب دهنم رو قورت دادم درو به طور نامحسوس باز کردم

..در حدی که بتونم یه نگایی داشته باشم

..ولی

..ای کاش این کار رو نمیکردم

.....ای کاش دستم میشکست اون درو لعنتی باز نمیشد

..ای کاش باز نمیشدو معاشقه اراد و عسل و نمیدیدم

..ای کاش باز نمیشد که قلبم اونقدر درد نمیگرفت

... ای کاش

...بی اراده دستم روی دستگیر شل شد

...قدمی به عقب رفتم که بی اراده اشکی از گوشه ی چشمم چکید

چشمامو بستم که صحنه بوسیدن اراد و عسل مقابل چشمم قرار

...گرفت

...بغض سنگینی گلوم رو پر کرد

اهی کشیدم و با قامت خم شده به سمت اتاق خودم رفتم و با حالی خراب

...خودم رو تخت پرت کردم

..چشمامو بستم

..حالم از مامانم بهم میخوره

اگه اون واسه ی به سفر مسخره اصرار نمیکرد الان پیشم بودن و منم

...انقدر عذاب نمیکشیدم

حالم از بابا یا همون عمو بهم میخوره..اگه اون از اول میگفت مامان

..بابات مرده منم این همه عذاب نمیکشیدم که چرا بهم محبت نمیکنن

حالم از ارسام بهم میخوره..که بی توجه به سالم گرفت و رفت..در

..حالی که دید بی تقصیرم

...حالم از اراد بهم میخوره که با هر حرکتش منو عذاب میده



..حالم از همشون بهم میخوره

..از همه

..حتی حال از خودمم بهم میخوره

..که انقدر ضعیف و نا توانم

..سرم تو متکا فرو بردم داد زدم حال از همتون بهم میخوره

..بعد به اشکام اجازه فرود دادم

..نفس عمیقی کشیدم که باز صحنه ی معاشقتون اومد جلو چشم

پارت\_ #116

عصبی از جام بلند شدم و اولین مانتو شالی که دستم اومد و پوشیدم یا

..چشمای اشکی زدم بیرون

..نمیدونستم کجا برم ...ولی فقط میخواستم برم

..برم برای همیشه

..حالم از اینجا و ادماش بهم میخوره..حالم از ارادو امثالش بهم میخوره

...با سرعت از عمارت زدم بیرون

..دلم نمیخواست اینجا بمونم

..دوست نداشتم دیگه چشم تو چشم اراد شم

..اونجا بهم حس خفگی میداد

..بهتره که برم

..اره

...از اول زندگیم رو شروع میکنم

...کاری به بقیه ندارم خودم کار میکنم پول در میارم زندگیمو میکنم

..با این فکر قدما رو تند تر کردم

...اما با دیدن نگهبانه جلوی در نا امید شدم

...اه لعنتی چیکار کنم

...نه من باید برم..باید برم

...با قدمای محکم به سمت نگهبان رفتم و گفتم

...درو باز کن\_

...نگهبا نگایی بهم انداخت و گفت

خیلی عذر میخوام خانوم ولی تا اقا نگو من همچین اجازه ای رو +

ندارم...

...اخمی کردم و گفتم

!!!این یعنی چی؟! میگم درو باز کن تا شکایتتو نکردم \_

..نگهبان سرشو پایین انداخت و گفت

...شرمندم خانوم +

...اخمی کردم و داد زدم

شرمنده خانوم دیگه چیه...درو باز کن میخوام برم..اگه نمیخوای \_

...اخراج شی درو باز کن

..نگهبان کلافه شماره ای و گرفت و بعد از یه مین گفت

...سلام اقا +

..

!نه اقا..نفس خانوم میخوان برن بیرون درو باز کنم براشون؟! +

..با بهت بهش نگاه کردم

...نگهبان خرفت لعنت بهت

...نگهبان سری تکون داد و گفت

...چشم اقا+

...بعد از پایان مکالمه بهم نگاه کرد و گفت

همینجا بمونین اقا کارتون داره+

...چشم غره ای به نگهبان رفتم

...با کلافگی همراه ترس منتظر اراد موندم

...دروغ چرا رویا رویی با اراد برام مشکل بود

حدود 15 مین داشتم با خودم فکر میکردم که با قرار گرفتن کفش براق

...مشکی اراد در مقابل چشمم به خودم اومدم

..سرم رو بالا اوردم و به چشمای پر غرورش نگاه کردم که گفت

چته؟! چرا انقدر سرو صدا راه میندازی؟! حتما باید قلاده گردنت کنم تا+

....خفه شی؟! ابروم وجلوی عسل بردی

...باچشمای پر اشک بهش نگاه کردم

..خیلی بد گفت..خیلی

...تو اون لحظه با شنیدن تک تک کلماتش احساس مرگ دستم میداد

نگاهمو جای دیگه سوق دادم تا نگاهش به اشکام نیوفته..تا بیشتر خارو

..خفیف تر نشم

...ارادکه سکوتم و طولانی دید غرید

!گفتم چته!!چرا همیشه در دسر واسم درست میکنی...هان+

پوزخندی زدم..پوزخندی از جنس تلخ..پوزخندی از جنس غم پوزخندم

...معناش زیاد بود ولی توصیفش سخت

ببخشید آقای اراد محتشم..ببخشید که مجبور شدین وسط معاشقتون\_

..بیاین دنبال منه بدبخت

ولی نیاز نبود بیاین..دیگه نیاز نیست بخاطر من اذیت شین..من میخوام

از اینجا برم..برم دنبال زندگیم...اگه نسا گناهکاره خودشم جزا

..میده..اون خانواده هیچ ربطی به من ندارن

...من دیگه برده شما نیستم

..میدونین چیه

...حالم از شما و این اسارت الکتیون بهم میخوره

شما آینده منو از من گرفتین.. من حقمو میخوام.. من سنی ندارم.. میتونم

دوباره زندگی کنم.. من الان برای بیرون رفتنم نباید از شما اجازه بگیرم

!!میفهمین??

دیگه اخر نفس کم اوردم.. در حالی که نفس نفس میزدم با خشم به

چشمای ناباورش نگاه کردم

پارت\_ #117

!نفس چت شده?+

..با حرص داد زدم

چم شده؟!به نظر تو چم شده ها؟! به نظر تو یه دختری که ایندش تباه\_

شده چشمه؟!دختری که الان جای درس و مشقش اینجا به اسارت در

!اومده چشمه?

من تو بچگیم ارزوهایی داشتم؟!من تو بچگیم ایندم با کلی ذوق نقاشی

...می‌کردم

...ولی تو همه رو نابود کردی..منو پوچ کردی...منو نابود کردی

...با دست خودم رو اشاره کردم با چشمای اشکی زل زدم تو چشماش

افتخارت اینه؟! افتخارت به اینه که ایندم و تباه کردی؟! افتخارت اینه\_

!که قدرتتو خوب نشون دادی به یه دختر 18 ساله؟

...پوزخندی زدم و گفتم

حرفام همینه..همینه که میشنوی...از دردام گفتم..تو هم بی تفاوت\_

..بیگذر...بیگذر

..اراد کمی بهم نگاه کرد

این دفعه سرم رو پایین ننداختم...به چشماش زل زدم تا بفهمه

....مصمم..بفهمه نفس هم میتونه زندگی کنه

...اراد که نگاه مصمم رو دید پوزخندی زدو گفت

....اصلا برو هر غلطی که میخوای بکن..دیگه برام مهم نیستی+

..با چشمای اشکی بهش نگاه کردم و لبخند غمگینی زدم و اروم گفتم

...چه خوب\_

..اراد پوزخندی زدو گفت

...مثله خواهرت بی لیاقتی+

...بعد رفت

...از پشت با نگاهم بدرقش کردم

...لبخندی زدم و به نگهبان گفتم

...باز کن\_

با باز شدن در با قدمای اروم خارج شدم و به سمت آینده ی نامعلوم

...قدم برداشتم

...خدافظ شکنجه گاه من

پارت\_ #118

...اروم...اروم قدم میزدم و با ذوق به اطرافم نگاه میکردم

...چقدر این شهر پر دود و دم واسم قشنگ شده بود

....چقدر فرق کرده بود



...خنده بلندی کردم

...اراد تو چیکار کرده بودی با من که به این شهر پر دود می‌گم قشنگ

...با دیدن نگاه تعجب امیز مردم به خودم قهقهه ای بلند تر زدم

...دلتم حتی برای این نگاه ها هم تنگ شده بود

...سرم رو بالا گرفتم

..لبخندی زدم و گفتم

...من تنهام؟! خب به درک \_

!هیشکی منو نمیخواد؟

..باز هم به درک

..من خودم و دارم

..و با همه که یه روز باهام بد تا کردن بد تا میکنم

....خنده بلندی کردی شروع به چرخیدن کردم

...بی توجه به نگاه سنگین مردم رو خودم

..بی توجه به دیوونه گفتن های مردم

..فقط و فقط خودم

...از بس چرخیدم تعادلم رو از دست دادم و به زمین افتادم

کمی چشمامو بستم تا حالم سر جاش بیاد اما با باز شدن چشمام پارکی در

..مقابلم شکل گرفت

...پوزخندی زدم

!من کی اومدم اینجا؟

..هه نفس کارت به پارک کشیده

...اهی کشیدم و از جام پاشدم

..به اطرافم نگاه کردم

...که زوج شیرینی دست تو دست هم در حال قدم زدن و خندیدن بودند

...از شادی اونا لبخندی به لبم اومد

..کاش منم مثله اینا یه زندگیه بی دغدغه داشته بودم

..کاش

..ولی الان باید از اینجا برم

..اینجا جای من نیست

..با این فکر خواستم برم و از اینجا دور شم

...که دستی منو گرفت

..با بهت و ترس برگشتم ببینم کیه که مانع شده

..اما با دیدنش شوک سراسر وجودم رو فرا گرفت

پارت\_ #119

...زیر لب گفتم

...تو\_

..پوزخندی زد و گفت

!اره من..چیه انتظارشو نداشتی؟+

...با ترس خواستم دستمو از چنگالش درارم

...که نیشخندی زدو مشتش رو تنگ تر کرد

..در حالی که از ترس صدام به لرزش افتاده بود گفتم

..خ..خواهش..می...میکنم..دستم..رو ول کن\_

...پوزخند دیگه ای زد و گفت

زاده نشدی کسی امیر و رودست بزنه...دیگه منو میذاری و +

..درمیری...ارره

...اب دهنم رو قورت دادم و زیر لب گفتم

...مجبور بودم\_

...خننده ای بلندی سر دادو گفت

من مجبور بودم و این حرفا حالیم نی باید کار نصف و نمیه ی اونروز +

...رو برام کامل کنی

...با التماس به چشماش زل زدم

..خواهش میکنم ولم کن من باید برم\_

...نیشخندی زدو گفت

....کجا بری؟! حالا حالاها کار دارم بات +

..با حرفش ریشه ی بدی به تنم افتادو شروع کردم به تقلا کردن

..امیر هم با یه حرکت دستام رو قفل کرد به سمت ماشینش کشوند

با پرت شدنم به داخل ماشین شروع به جیغ و داد کردم که با برخورد

...پشت دستش به دهنم لال شدم و بی صدا گریه کردم

...امیر نگاهی کردو گفت

..خفه خون بگیر تا برسیم خونه کارت دارم+

..با شنیدن حرفش تموم تنم لرزیدن

...جوشش اشک تو چشمام غلطید

..اما جونی تو تنم نبود در مقابلش وایسم

..چشمامو با غم بستم

کاش از عمارت نمیزدم بیرون تا تو دست گرگ صفتایی مته امیر

...بیوقتم

..کاش

..کاش اراد نمیگفت برو

..اگه میگفت بمون میبومدم

...اما گفت برو

...غمگین چشمامو بستم

..امیر که سکوتم رو دید شوک زده به عقب برگشت

..با دیدنم پوزخندی زدو گفت

..افرین دختر خوب..خوبه فهمیدی باید کنار بیای+

...فقط با غم بهش نگاه کردم

..دلم میخواست حرف تو چشمامو بخونه

....ولی فقط سری تکون داد و به مسیرش ادامه داد

با توقف ماشین سرم رو با تعجب بالا ت

..اوردم...چرا انقدر زود رسیدم

...امیر که چشمای ترسیدم و دید پوزخند زدو گفت بیا پایین

...با ترس سرم رو تند تند تکون دادم و به عقب رفتم

که پوزخندش غلیظ تر شدو با یه حرکت خودشو بهم رسوند و با دستاش

...دستامو قفل کرد

....خواستم جیغ بزنم که با یه حرکت با دستش صدام رو خفه کرد

..دم گوشم گفت

...هییس اگه جوننو دوست داری خفه خون میگیری گرفتی+

...بعد بایه حرکت منو به اغوش گرفت و به سمت خونه پیش برد

پارت اول خوش اومدید ♥♥♥

پارت\_ #120

با التماس بهش نگاه کردم که پوزخندی به نگاه ترسیدم زد با یه ضربه

...به قفسه سینم روکاناپه پرت شدم

نگا جوجه هر چه قدر میخوای جیغ بزن و کولی بازی درار...ولی من+

..آخر کارم و میکنم...گرفتی؟!..حالا هم اینجا بتمرگ تا پیام

..با ترس تو خودم جمع شدم سرم رو به نشونه ی تایید تند تند تکون دادم

..با رفتنش سریع از جام بلند شدم که فرار کنم

...قلبم مثله گنجشک میزد

...خدایا بهم رحم کن

غلط کردم تااخر عمرم که شده تو عمارت بمونم میمونم فقط نزار اون

...چیزی که این مرد هوس باز میخواد بشه

خدایا این همه سال تو اوج جوانی و نوجوانی وقتی همه به راه دیگه

...ای میرفتن من راهم راه تو بوده خدا جونم بهم رحم کن

برای چندمین بار از ته دلم صدات میکنم... نزار توسط یکی دیگه هم بهم

تجاوز شه

..از استرس دست و پاهام سر شده بود

..سلول های مغزم فقط یه فرمان میدادن

..که اونم فرار بود

با این فکر با سرعتی که از خودم شناخت نداشتم به سمت در پرواز

..کردم و دستگیره در و به پایین کشیدم

اما..اما...در قفل بود... ناپاور چند بار پشت سر هم دستگیره رو به سمت

...بالا و پایین کشیدم

باز شو لعنتی باز شووو... خدایاااا

لعنتییی باز شو



...با حرص کف دستمو به دستگیره کوبیدم

...درد بدی تو دستم پیچید اما درد روح و دلم بیشتر از درد جسم بود

..اشک از چشمم خروشان شد

..نامیدی سراسر وجودم رو فرا گرفت

با شنیدن خنده بلندش به پشت برگشتم که لبخند پیروزی رو رو لباش

...دیدم و برای چندمین بار شکستم

...امیر درحالی که میخندید گفت

کوچولو اخه تو چی فکر کردی؟ فکر کردی برای توی فراری درو باز+

!میذارم؟

..واقعا خیلی احمقی

..خیلی

..با التماس بهش نگاه کردم و گفتم

خواهش میکنم کاریم نداشته باش..ولم کن بزار برم امیر.. غلط کردم..

نادون بودم...بزار برم...خواهش میکنم..من نمیخواام باهات باشم

!..بفهم

..پوزخندی زد و قدمی به سمت برداشت و گفت

چطوری کاریت نداشته باشم اخه..من حالا حالا ها در خدمتت+

هستم..تو اگه نخوای با من باشی منکه میخوامت...میخوام بهم حال

!...بدی

با ترس به قدمایی که سمت میومد نگاه کردم..آخر طاقت نیوردم و

گلدون کنار دستم و شکوندم و تیکه های شکستش رو رگ دستم

...گذاشتم و با لکنت گفتم

ب..بخد..ا اگه..به قدمه دیگه بیای جلو خودمو میکشم از دسته همتون\_

...راحت میشم...از دست این زندگی کثیف راحت میشم

..امیر پوزخندی زدو گفت

!..بکش..یه آدم بیچاره تو دنیا کمتر میشه فقط+

...با چشمای بهت زده گفتم

..میکشما...یه والله که میکشم\_

...امیر بیخیال گفت بکش

..با حرص چشمامو بستم

...من از این زندگی چی میخوام اخه؟! پس همون بهتره بمیرم

از این زندگی که هیچ وقت روی خوشش و بهم نشون نداد چی

!میخوام...؟

تازه تا الان هم خیلی صبوری کردم پس همون بهتر بمیرم و برای بار

!..دوم بهم تجاوز نشه

پارت\_ #121

...با جرعت خواستم تیکه شیشه رو روی رگم فشار بدم

ولی با گرفتن مچ دستم چشمامو باز کردم که با چشمای عصبیه امیر

...مواجه شدم

...امیر با خشم غرید

دختره ی احمق میخوای بمیری بمیر اما نه تو خونه من و البته بعد از+

...اینکه به اندازه کافی بهم حال دادی

...با غم به چشماش زل زدم...از ته حنجرم داد زدم

د اخه من نمیخوام..لعنتی نمیخوام..تو به چه حقی به من زور میگی..

هااان؟!درسته که یتیم ولی حق و حقوق خودمو دارم..توی هرزه و

کثافت نمیتونی واسم تعیین تکلیف کنی میفهمی...تو داااری بهم تجاوز

...میکنی لعنتییی...نمیخواام دست از سرم بردار

..با کشیده ای که خوردم ساکت شدم به چشمای قرمز شدش نگاه کردم

...پوزخندی زدم..جواب من این بود؟!باشه قبول میکنم

امیر که پوزخندمو دید انگار ناخن رو اعصابش کشیده باشن به سمت

..هجوم آورد

موهای پریشونم رو به چنگ گرفت و به سمت خودش کشید و دم

..گوشم گفت

..دیگه داری خیلی زر میزنی+

...بعد منو به سمت اتاقش برد و روی تخت بزرگ دو نفره پرتم کرد

...نیم خیز رو تخت نشستم

وحشی شده بودم و دیوانه وار هر چیزی که اطرافم بود و به سمتش پرت

...میکردم

هراسون نگاهم و به اطرافم انداختم که خالی از شی بود... با عجز نالیدم

و هق زدم دستای زخمیو میون موهای بلندم بردم و با حرص موهامو

...میکشیدم

...ولممم کن لعنتی ولمم کن...خداایاا چرا باهام نیستییی چرااا\_

با ته مونده های امیدم خواستم سریع از جام پاشم که خودشو روم

...انداخت و دستامو بالای سرم قفل کرد و فرصت فرار و ازم گرفت

..ادم باش بذار کارم روکنم...نزار منم خوی وحشیمو روکنم+

عصبی با پام به وسط پاش زدم که از درد دادی زدو از روم کنار

...رفت

..از فرصت استفاده کردم و از جام بلند شدم

اما تا میخواستم در برم موهام رو میون انگشتاش قفل کردو به سمت

...تخت پرتم کرد

..از دردی که تو سرم بیچید جیغ بلندی کشیدم

بی توجه به درد وحشتناک سرم و سرگیجه ای که داشتم دوباره از جام

..بلند شدم که با کشیده ای که خوردم منگ سر جام افتادم

...امیر کشیده ی دیگه ای به صورتم زدو گفت

دختره ی هرزه وحشی..ادمت میکنم...خودت خواستی بد باهات تا+

کنم...

...با باز کردن کمر بندش هق زدم با صدای بلند

با اولین ضربه ای که به کمرم زد جیغی کشیدم و مثل مار به خودم

بیچیدم...

با دومین ضربه به همون جای قبلی اشک ریختم و دستامو رو کمرم که

احساس میکردم هر آن ممکنه پوستم باز شه گذاشتم

ضربه سوم و به دستام زد که مجبور شدم دستامو از روی کمرم ور

دارم...

با سومین ضربه انگار که رو کمرم سرب داغ ریخته باشن نالیدم از

...درد و با دستای خونیم و صورتمو پوشوندم

دیگه ندیدم بالا رفتن کمر بندو نشستن روی تنمو و فقط از درد زجه

...زدم

..با هر ضربه ای که میزد نفسم تو سینم حبس میشد

..دردش توصیف ناپذیر بود

بی حال گوشه ای افتاد...انگار خودشم خسته شده بود از ضربه های پی

...در پی ای که میزد

...دیگه حتی نای ناله کردنم نداشتم

به خیال اینکه دیگه کاریم نداره و تجاوزی در کار نیست چشمامو بستم

..اما با خیس شدن لبام با ترس چشمامو باز کردم

..سرشو عقب کشیدو پوزخندی زد

...چقدر این مرد نفرت انگیز بود

دیگه صدا نزدم خدارو...دیگه نیاوردم اسم خدایی و که از ته دلم صداش

...زدم و نشنید صدامو

خودم رها کردم تن زخمیمو پر دردم و رها کردم و دل خونمو تسلی

...دادم

هنوز کارم باهات تموم نشده عزیزم... جووون پوست سفیدت کیود +

...شده و اینجوری بیشتر حال میکنم باهات

دستشو روی لباسم بردو زخم کمرم رو نوازش کرد.. که پوستم

...سوخت

خواستم با دستام جلوشو بگیرم که پیش دستی کرد و با کمربندی که

...منو زده بود دستامو به تاج تخت بست

با تموم جونی که تو تنم داشتتم خودم رو تکون میدادم و

..شروع کردم به گریه کردن

..گریه کردم برای بی کسیم

...گریه کردم برای ضعفم

...گریه کردم برای حالم

...صدام خش دار شده بودو گلوم بشدت میسوخت



ولی اون بی توجه به گریه هام و صدای خش دارم لباساشو در آورد و

...مثل یه گرگ وحشی به جون تن زخمیم و پردردم افتاد

..بی توجه به گریه هام جای جای بدنم رو بوسید

..بی توجه به گریه هام به خواستش رسید و نابودم کرد

...این هم منو نابود کرد و با غرور قدرتشو نشون داد

...این هم بی کسی هامو نشونم داد

...این هم بی رحمیه دنیارو نشونم داد

اینه عدالت دنیا؟؟؟

...اینه خوی مردای کشورم

تجاوز به کدامین گناه؟

!چه گناهی کردم تالان که اینه حال و روزم...؟

پارت\_ #122

...با درد بدی از جام بلند شدم و با گنگی به اطرافم نگاه کردم

تموم اتفاقای دیشب مثله فیلم از جلو چشمم گذشتن...یه فیلم دردناک یه

...فیلم با ژانر فوق غم

...بخدا که باید از روی زندگیم داستان بنویسن

پوزخندی زدم به حالم نگاهی به تن کبود خونیم انداختم..مثل اینکه

...جای زخم های کمر بند باز شده بود

..از جام پاشدم اما بادردی که تو کمرم پیچید سرجام وایسادم

جای جای بدنم درد میکرد..لنگان لنگان لباسامو که هرکدوم به طرفی

...پخش شده بودن و رداشتم

...با نگاه تن دردناکم و خستم و لباسام رو تن کردم

...با هر حرکت ناله ای از درد میکردم

بعد از پوشیدن لباسا از اتاق بیرون رفتم که امیر و تو اشپز خونه

...دیدم

...بی توجه به بغضی که تو گلوم بود خواستم به سمت در برم

..که امیر داد زد

!کجااا!+

...پوزخندی زدم و بهش توپیدم

!میخوام برم بمیرم میای؟\_

...امیر خنده ای کرد و گفت

...نه دیگه کارم باهات تموم شد شرت کم+

..حرفش پتکی بود که به سرم میخورد

..حس مرگ و داشتم

..اما دیگه اونجا و اینستادم

..زدم بیرون از جایی که بهم برای دومین بار تجاوز شد

..حالم بد بود

..احساس خفگی میکردم

..حالم از خودم بهم میخورد

....با غم تو خیابونا قدم میزدم و اشک میریختم

!این بود آینده ای که به اراد گفتم؟

!این بود ازادی؟

کاشکی تا اخر عمرم تو اون عمارت میومدم ولی پام به بیرون کشیده

...نمیشد

الان من با این تن زخمی کجا برم؟

!با چه رویی برگردم به خونه اراد؟

..اره اراد راست میگفت من بی لیاقتم

..من یه احمقم

..اخه کی به من کار میده

..به یه دختر تنها بی کس خیابونی

..پوزخندی زدم

..زیر لب گفتم

....کاشکی این روز ها زود بگذره\_

پارت اول...خوش اومدید ♥

پارت\_ #123

#آراد

...کلافه از ماشین پیاده شدم

...وارد پارک شدم...هراسون به هرطرف میرفتم اما نبود که نبود

...خدایا این دختر یه روزه که نیست

..یعنی کجاست

!..کجایی نفس

...وقتی تو پارکم نبود عصبی سوار ماشین شدم

...گوشیمو برداشتم و شماره سروان رضانی و گرفتم

جانم آراد جان\_

سروان چی شد؟\_

ما به بیمارستانا هم مراجعه کردیم پسر همچین شخصی تو لیست هیچ\_

...بیمارستانی نیست

نفس آسوده ای کشیدم از اینکه مطمئن شدم تو بیمارستان ها نباید دنبالش

!...بگردم

بدون جواب دیگه ای به سروان تماس و قطع کردم و گوشیمو رو صندلی

...بغلیم پرت کردم

...چشام مدام اطرافمو از نظر میگذروند

...نبود..نبود..نبوددد..انگار آب شده بود رفته بود تو زمین

کنترل حرکاتم دست خودم نبود عصبی چنگی به موهام که تو پیشونیم

...پخش شده بودن انداختم و مشتی به فرمون زدم

...شیشه رو دادم پایین تا حال و هوام عوض شه

کجا برم آخه...؟خونشون که نبود خونه اون ارسام بی همه چیزم

...نبود...نیست این دختر نیبیست

لعنتییی..کجایی تو دخترر..

...تو یه حرکت دور زدم و به سمت عمارت راه افتادم

...تک تک کوچه های اطراف خونه رو متر کرده بودم اما نبود

...با سرعت سرسام آوری میروندم

نگاهم به سمت راست کشیده شد که دختری ظریف اندام دیدم اما پشتش

..بهم بود

بدون مکث پامو رو ترمز گذاشتم که صدای جیغ لاستیکای ماشین و

...بوی لنت ترمز بلند شد

...درو باز کردم و با دو به اون سمت خیابون رفتم

...چنگ انداختم به بازو ش

با خوشحالی نگاهی به چهره شخص غریبه ای که ترسیده بهم نگاه

...میکرد انداختم...اما وقتی نفس و ندیدم لبخند روی لبم محو شد

...چگونه آقا..دستمو ول کن ببینم..

...بیخشید...عذر میخوام...با کسی اشتباه گرفتمتون..

...!مردم روانی شدن..

...اعتنایی به غرولندش نکردم و پریشون دوباره پشت فرمون نشستم

...با رسیدن به عمارت...خسته و کلافه سرم و رو فرمون گذاشتم

...اخه کجایی که تو نفس

..لعنت به من که گفتم برو

..دختره لجباز...یعنی الان پیش کیه

! به کجا برم دنبالش بگردم؟؟

با باز شدن در ماشین سرم و از رو فرمون ورداشتم به چهره عسل که

...سعی داشت بهم دلداری بده نگاهی پر از نفرت و خشم انداختم

...همش تقصیر این دختره پایتی بود

ای کاش مجبور به تحملش نبودم..ای کاش مجبور به ازدواج باهاش

...نیوادم تا خیلی راحت پرتش میکردم بیرون

...ارادم...نگران نباش دختر خالت پیدا میشه\_

...صدای جیغش و پر از عشوه و نازش خط روی اعصابم میکشید

...نگاهی به چهره ارایش شدش انداختم

...یه لحظه چهره و طرز نگاه نفس و با این زنیکه مقایسه کردم

نگاهش پاک بود...معصوم...ساده...چهرش مهتابی و بدون ذره ای

...ارایش زیبا بود

...اما این زن روبه روم که همسر شرعی و قانونیمه

یه نگاه وحشی و پراز شهوت...یه نگاه که توش صداقت کلامش و



...نمیشه پیدا کرد

...چهره ارایش شده

**!چرا انقدر این بشر غیر طبیعی و رو مخه؟**

سری برایش تکون دادم و چشای خستم و روهم گذاشتم...دستشو که رو

...بازوم بود کنار زدم و سعی کردم آرامش کلامم و حفظ کنم

من میرم یکم دیگه بگردم...توم هرکار میخوای بکنی بکن زیادم بهم\_

...زننگ نزن اعصابم خورد میشه.. نمیتونم هر دقیقه به تلفنات جواب بدم

درو بستم و اهمیت ندادم که ناراحت شده یا نه الان فقط یه چیز برام مهم

**!...بود اونم سلامتی نفس بود**

پارت\_ #124

..تصمیم گرفتم یکم دورو اطراف عمارتو بگردم برای بار هزارم

**!...اینبار با پای پیاده**

..آه نفس آه...بلای جونم..تو یه شب کجا موندی دختر

**!..کجایی تو**

دستامو تو جیب شلوارم گذاشتم و با دقت به هرجایی که عقل بشر

....میرسید نگاه مینداختم

سه تا کوچه بالاتر بودم...سه کوچه از عمارت دور شده بودم و هیچ

...ردی از نفس نبود

...نامید پشت دستی به پیشونی خیس از عرقم کشیدم

!...لعنتی کجایی پس

با پام ضربه ای به خورده سنگی که زیره پام بود زدم و عصبی راهی

...کوچه دیگه ای شدم

پشت درختا...تیر برقآ..کنج ساختمونا همه جارو گشته بودم و اثری

...ازش نبود

...بعد از مدت ها رو کردم به سمت اسمون

...به اسمونی که تیره و ابری بود خیره شدم

!...خدایا کمک کن یا پیداش کنم یا کمکش کن اتفاقی براش نیوفته

...نفسمو با صدا بیرون دادم و پاگرد کردم به سمت عمارت

خسته از پیدا نکردن نفس درحالی که کتمو رو دستم انداخته بودم طول

..کوچه رو طی میکردم

..یه لحظه احساس کردم چیزی پشت سطل زباله نمایان شد

..با گوشه چشم چیزی شبه مانند دیدم

..به سمت سطل زباله رفتم

...هرچقدر که نزدیک تر میشدم تعجبم بیشتر میشد

مطمئن نبودم دست خونی ای که از گوشه سطل زباله بیرون بود دست

...نفس باشه

..با استرس قدم آخر و برداشتم

با دیدن نفس تو اون وضع ترسیده چند بار پشت سرهم پلک زده که شاید

...خطای دید بوده

ناله های ظرفیش و صورت کبودش و لب پاره شدش نشونه خیلی بدی

..بود

...سریع دست انداختم زیر پاش که جیغ گوش خراشی کشید

ولمم کن به من دست نزن... خواهش میکنم ولم کن... ولممم کن\_

عوضییی

..با بهت بهش نگاه میکردم

...دستی به گوش کشیدم اروم با صدای لرزوم گفتم

...نفس...منم اراد..نفس چشاتو باز کن\_

...چشاش به اندازه یه خط باریک باز شدن

..لبخندی پراز درد رو لبش نشست

..نزار بهم دست بزنه اراد\_

...شوک کل وجودم و دربر گرفت

..ترسیده به آغوشم کشیدمش

°!...نکنه کسی ازارش داده باشه

...با قدمای بلند به دره عمارت رسیدم...دیوونه وار به در میکوبیدم

...کل طول مسیر حیاط و تا ورودی و با دو پر کردم

...عسل ترسیده بیرون اومده بود

اراد چیشده\_

...بی اعتنا بهش نفس و به اتاقم بردم و رو تخت خوابوندمش

...اراد میگم چه اتفاقی افتاده\_

عصبی فریاد زدم

...کوری مگه...گمشو برو بیرون ببینم چیکار باید بکنم\_

...ایشی زیر لب گفت و درو محکم بهم کوبید

...نفس ناله ای کرد که بالای سرش رفتم

..نفس پاشوو...پاشوو ببینم\_

وقتی دیدم نیمه بیهوشه لیوان آبی که رو پاتختی بود برداشتم و بطور

...ناگهانی رو صورتش ریختم

...چشاش و باز کردو هیع بلندی کشید

...گیج به اطرافش نگاه میکرد

...بعد از اینکه مطمئن شدم بهوشه...دستمو رو شونش گذاشتم

...نفس...تو کجا بودی دیشبو...!بهم بگو چه اتفاقی برات افتاده\_

...نگاه ترسیدش و به چشام دوخت

...نمی‌تونستم این ترس توی نگاهشو تحمل کنم

...اروم سرشو به چپ و راست تکون داد و نگاهشو ازم گرفت

این یعنی چی... نفس دیوونم نکن یه چیزی بگو... چه اتفاقی برات\_

..افتاده

!...ه...هیچ ات.. اتفاقی برام نیوفتاده تنهام بزار\_

...جنون بهم دست داد.. دست بردم و شالشو از رو سرش کشیدم

ولم کن اراد... ولم کن بزار به حال خودم بمیرم من هیچیم نیست اتفاقی\_

برام نیوفتاده ولم کن

پس این کبودیای روی صورتت چیه هاان.. این خون مردگیای روی\_

...دستت چیه.. تو دیشب پیش کی بودی

...چشاش و بست که قطره های اشک از زیر پلکش خودنمایی کرد

...دلم فشرده شد... قلبم درد گرفت

!...داشتم اتیش می‌گرفتم

...با لحن آروم و ملتمسی گفتم

...نفس... عزیزم نترس هر چیزی شده بهم بگو\_

دست بردم و موهای بلندشو که تو صورتش ریخته بودن کنار زدم که

...کبودی هایی توی گردنش سوسو زدن

دستم خشک شد..نگاهم رو کبودیای گردنش خشک شدو شک زده دست

...روی کبودیای گردنش کشیدم که عصبی خودشو عقب کشید

پارت\_ #125

...دیوونه شدم...داغ کرده بودم...نکنه کسی به نفس دست زده

..با این فکر بلندش کردم

ولمم کن اراد چی از جونم میخوای\_

این کبودیای گردنت چه معنی ای میده هاان\_

...بتوجهه...ولم کن اوردیم خونت که سوال جوابم کنی\_

چرت و پرت نگو نفس...دیشب پیش کی بودیی منو سگ نکن جوابمو\_

بده

...جوابتو گرفتی... به تو چههه... اینم برای دومین بار\_

...عصبی دست انداختم و با یه حرکت مانتوشو تو تنش جر دادم

...با چیزی که میدیدم باورم نمیشد

...باورم نمیشد که این تن کبود بدن نفس باشه

...انگار باین کارم بهش جرات دادم

...به سختی رو پاش وایساد

...درمقابل چشمای نابورم مانتوشو از تنش درآورد

این نفس بود؟؟

دختری که خجالت میکشید جلوم تاپ بپوشه حالا با بالا تنه ی عریان

روبه رو ایستاده بود...؟

پوست سفیدش که جای جایش کبود بود مثل وزنه ی صد کیلویی میموند

...که انگار رو قفسه سینم گذاشته بودن

...همینو میخواستی ببینی\_

...ارهههه..ببین اراد محتشم ببین که بدون تو چی به سرم اومد



...ببین تو پیروز شدی..ببین تجاوزی که بهم شدو با چشمت ببیننن

"ببین تجاوزی که بهم شدو با چشمت ببین"

"ببین تجاوزی که بهم شدو با چشمت ببین"

دیگه نشنیدیم بقیه حرفاشو ذهنم فقط کشیده میشد سمت یه جملش..سمت

...یه کلمه

"تجاوز"

...چند بار این کلمه تو سرم اکو رفت

:سرم و تکون دادم...با چهره ای داغون و اعصابی ناراحت فقط گفتم

...کاره کی بود\_

...که وحشی در جوابم غرید

چهره فرقی داره که کاره کی بود هان...چه فرقی داره که منبع لذت\_

..کی شدم....چه فرقی داره که چه کسی دومین تجاوزو بهم کرد

...برای تویی که بهم تجاوز کردی چه فرقی داره هان

برای تویی که منو تو چاه انداختی چه فرقی داره کی برای دومین بار

...بهم تجاوز کرد

...طاقت شنیدن حرفاشو نداشتم

...سنگین بود برام هضم اتفاقی که تو یه شب براش افتاده

...سریع اتاق و ترک کردم که عسل و پشت در دیدم

کمی مکث کردم و بعد بی توجه بهش فقط به دنبال جایی برای گرفتن

...اکسیژن رفتم

...احساس خفگی بهم دست میداد

...خدایا چه اتفاقی که نیوفتاد تو یه شب براش

...الان من چیکار کنم

...چطور روح آزار دیدشو ترمیم کنم

...چطور این دختریو به زندگی سابقش برگردونم

با غم چشامو رو هم گذاشتم و تو تراس اتاقم خودم و زیر بارون رها

...کردم

...احساس گناه می‌کردم برای اولین بار

...عذاب وجدان گریبانگیرم شده بودو آرامش و ازم گرفته بود

!...برای دومین بار بعد از مدتها صدا زدم خدارو

!..خدایی که امیدم بهش بود

پارت\_ #126

اینطور همیشه...به هرچی نگاه میکنم چشمای غم زده ی نفس جلو

....چشمام نقش مبینده

عصبی چشمام و بستم...اما با حس کردن نگاه سنگینی رو خودم

...چشمامو باز کردم

که با غسل مواجه شدم...سرم و بی حوصله تکون دادم که غسل مظلوم

...گفت

!عزیزم چیزی نمیخوای؟+

...کلافه به موهام چنکی زدم و گفتم

...یه لیوان آب\_

...عسلم بدون هیچ حرفی سری تکون داد و رفت

..لعنتی..لعنتیی..چیکار کنم...این حال نفس داره دیونم میکنه

..لعنت بهت نفس که اینطور منو دیوونه کردی..لعنت بهت

با قرار گرفتن دستی جلو چشمم به خودم اومدم بدون هیچ حرف

...لیوان اب و از دستش گرفتم

..تا میخواستم اب و بخورم بدن پرزخم نفس جلو چشمم اومد

قلبم به درد میومد وقتی به این فکر میکنم که کسی به نفس دست زده

..باشه

قلبم به درد اومد وقتی فکر میکنم کسی دستش و رو صورت نفس بلند

..کرده

وقتی به

..چشمای اشکیش

..جیغاش

..فکر میکنم احساس مرگ بهم دست میده

یه لحظه با فکر اینکه کسی به ناموسم دست درازی کرده باشه خشم

...سراسر وجودم رو گرفت

عصبی لیوان رو پرت زمین کردم که صدای شکستش همراه با جیغ

..عسل مصادف شد که مثل سوهانی بود که به اعصابم کشیده میشد

...بی توجه به عسل با خشم غریدم

...میشکنم اون دستی که به نفسم خورده شه\_

...بعد با تموم سرعتم به سمت اتاق نفس رفتم

..نمیدونم از چی ولی دارم اتیش میگیرم

..ذهنم فقط به فرمان میداد

..اونم کشتن باعث بانیه حال و روز نفس

با رسیدن به در بدون هیچ ملاحظه درو به شدت باز کردم.. برخورد

..شدید در با دیوار مصادف شد با جیغ نفس

...عصبی گفتم

..هییییس..فقط بگو کار کیه\_

..صدای هق هقای نفس سوهانی بود برای روجم

با خشم گلدون روی عسل و برداشتم و به سمت دیوار پرت کردم که

..صدای جیغ نفس گوشم رو پر کرد

.. با خشم داد زدم

خفشو.. فقط بگو اون حرومزاده کی بود... سکوت نکن... اعصابمو

... خط خطی نکن... بگو

نفس با داد من تو خودش جمع شد و با دستاش صورتشو حائل کردو

..گفت

حرفشو نزن لعنتی.. یادم نیار... بی کسیم رو یادم نیار.. بخدا نیم+

..ساعت.. فقط نیم ساعت میمونم... بعد میرم و بر نمی گردم

..با هر حرفی که میزد غمم بیشتر میشد

..عذاب وجدانم داشت دیوونم میکرد

... اروم به سمتش قدم برداشتم

..که از ترس بیشتر تو خودش جمع شد

کلافه نفسمو بیرون دادم و جثه ی کوچکش و با یه حرکت تو اغوشم

...کشیدم

..سعی کردم با گرمای تنم بهش بفهمونم که تنها نیست

...بگم که مثله کوه پشتنم

...سرم رو تو موهای فرو کردم و نفس عمیقی کشیدم و اروم گفتم

هییس..کی گفته که تو بری..تو باید همینجا بمونی..دیگه نمیذارم..

اشک به چشات بیاد..دیگه قول میدم کاریت نداشته باشم...ولی همیشه

!!همرات باشم..فقط تو اینجا بمون...آینده میخوای؟

باش خودم برات آینده میسازم..تورو میفرستم مدرسه که جهشی بخونی

و بری..همراه هم سن و سالات به دانشگاه بری و زندگی کنی

...خودم مثله کوه پشتتم.. نمیذارم اب تو دلت تکون بخوره

..نفس شوک زده بهم نگاه کردو با یه حرکت خودشو بغلم انداخت

...از شوکی که بهم وارد شده بود دستام رو هوا خشک شده بود

اما باشنیدن مرسی..به خودم اومدم و دستامو دور کمر باریکش حلقه

...کردم

لبخندی رو لبم اومد و با تما وجود ارامشی که داشت بهم القا میکرد و

...پذیرفتم

اما با خیس شدن شونم خواستم نفس و جدا کنم که نفس سفت تر گردنم

..چسبیدد

..هول زده گفتم

.....چیشده نفس چرا گریه میکنی\_

..نفس در حالی ک اشکاش رو شونم میریخت دم گوشم گفت

تو میخوای شادی که از من گرفتی و برگردونی میخوای اینده ای که+

ازم گرفتی و برگردونی ولی اینو بگو میتونی دنیای دخترنم رو

!!برگردونی؟

..باشنیدن اخرین حرفش خشک زده به دیوار نگاه کردم

پارت\_ #127

\*\*نفس\*\*

با سکوتش دل از آغوشش کندم..امروز اراد قاتل رویاهام خودش رو



...حامی من معرفی کرد

خودش گفت هر چیزی که از من گرفته رو برمیگردونه...خودش گفت

...ایندمو میسازه

!باشه اینارو میسازه...ولی میتونه دنیا دخترنم و بسازه؟

...میتون دل شکستمو ترمیم کنه

!من چطور میتونم به قاتل رویاهام اعتماد کنم؟

...با چشمام که نمیدونم چرا یکباره یخ زد به چشمای بهت زدش زل زدم

..سرزنش بار گفتم

!هووم میتونی؟\_

...اراد ناباور گفت

...نفس+

!هییس جواب من یه کلمس اونم اره یا نه...میتونی یا نه؟\_

..اراد زمزمه وار گفت

...نه+

...پوزخندی بهش زدم و تلخ گفتم

تو الان هیچ فرقی با اونی که این بلا رو سرم آورد نداری.. اتفاقا از\_

!اون سگ ترو پست تری میدونی چرا؟

...منتظر جوابش نمودم و ادامه دادم

اون موقع یه چی داشتم که غرورمو تکمیل میکرد...یه چی داشتم که\_

فرقمو با هرزه های تو خیابون مشخص میکرد...ولی تو همون و با بی

رحمی جلوی چشمای کسی که عاشقم بود از من گرفتی...تو نه تنها منو

شکوندی بلکه پسر خالمو...کسیو که عاشقم بود از رده خاطر

کردی..ولی اون چی؟!اون اگه هرکاریم با من کرد چیزی و از من

نگرفت..البته چیزی نبود که بگیره..شاید باز ضربه خورده باشم ولی

..قبلش ضربه بدتر از اون و از جانب تو خورده بودم

..!میفهمی که هوم؟

..اراد با ناباوری از جاش بلند شدو از اتاق زد بیرون

...پوزخندی به بی جریزه بودنش زدم

...زیر لب گفتم

تو حتی باشنیدن کارایی که باهام کردی طاقت نیوردی و رفتی چه\_

...برسه به من که تک تک این خاطره هارو تجربه کردم

اهی کشیدم و خودم رو روی تخت انداختم...با دردی که تو کمرم پیچید

...چشمامو بستم

...نفس طاقت بیار دختر.. قوی باش...شنیدی که اراد چی گفت

..منو میفرسته مدرسه

..ایندم رو میسازه

..پس خوشبختی تو راهه

..اره من باید قوی باشم تو به این خوشبختی برسم

با این فکرو خیالپردازی آینده نه چندان دورم به خواب رفتم

سلام عشقولیام 😊

سال نوتون مبارک دوستان ♥

مرسی از همتون که چند ماهه حمایت میکنید و با وجود گرمتون بهم

انرژی میدین ♥

امیدوارم سالی پر از شادی داشته باشین یه سال پر از پول و خوشبختی

و خنده های از ته دل ♥

فدای همتون

رویاسجادی #

پارت\_ #128

..کنش و قوسی به کمرم دادمو به ساعت کنار تختم نگاه کردم

..اوه ساعت 10 صبح بود چقدر من خوابیدم

..بی حوصله شونه ای تکون دادم

..مگه قراره چیکار کنم همون بهتر که بخوابم

با این فکر از جام پاشدم بعد از اینکه دست و صورتمو شستم باهمون

..تیپ شلخته به سمت پایین رفتم

..اما با دیدن عسل.. بادم خالی شد

..یه لحظه تیپ مرتب شده و شیکشو با تیپ شلخته خودم مقایسه کردم

موهای ژولیده ی من که هر کدوم یه ور بودن با موهای لخت شده

..ابریشمی اون تفادت زیادی داشت

صورتش با اون ارایش ملایم زیبا به صورت بی روح من دهن کجی

...میکرد

..تیپ شیک و آراستش در مقابل لباسای گلو گشادم پوزخند میزدند

!!!یعنی با این تفاوت هایی که بینمونه شانس رقابتی برام میموند؟

...معلومه که نه

..من خودم نمیتونم چشم ازش بردارم...چه برسه به اراد

!آراد؟! "...مگه توجه اون مهمه؟"

!...من حتی خودمم نمیدونم با خودم چند چندم..نمیدونم حسم به آراد چیه

!..نمیدونم هنوز حسی بهش دارم یا نه

اما اگه حسی نیست پس چرا هنوز وقتی میبینمش ضربان قلبم میره

..بالا

...دارم روز به روز لحظه به لحظه دیوونه تر میشم

با تکون دادن دستی جلوی چشمم به خودم اومدم و به عسل سوالی نگاه

...کردم

..که لبخند مصنوعی ای زدو گفت

عزیزم مشکلی پیش اومده؟؟+

...گنگ نگاهش کردم و سرم و به نشونه ی منفی تکون دادم که گفت

....اخه نیم ساعته اینجا خشکت زده به من زل میزنی+

:و بعد خیلی بی مزه با لحنی که نزدیک بود عق بزدم گفت

!!..نکنه خییلی خوشگلم\_

...لبخند کجی زدم و قیافم ریخت بهم

...با حرص لبخندی زدم و گفتم

...عزیزم تو چقد بانمکی\_

..ابرویی بالایی انداخت و گفت

!...معلومه+

...بعد به سمت اشپزخونه رفت

با حرص از خنگ بازیام میخواستم مسیر اشپز خونه رو در پیش

...بگیرم

....اما با صداش که از پشت سرم میومد توقف کردم

پارت\_ #129

..اب دهنم و قورت دادم

نمیدونم چرا ولی با شجاعتی که دیشب در مقابلش از خودم نشون دادم

...الان باز هم ازش میترسم

در حالی که از پشت صدای قدمای پر صلابتش رو میشنیدم چشمامو با

....ترس روی هم گذاشتم

....صدای پوزخندشو به راحتی تشخیص دادم که گفت

..قبلنا حداقل شعورت میرسید یه صبح بخیری چیزی بگی+

...چیزی نگفتم که گفت

امروز کاراتو شروع میکنم شنبه هفته بعد به صورت فشرده درساتو+

... میخونی

..فقط وای بحالت که درساتو پاس نکنی

!اون وقته که باید قید درس و بزنی؟

..!میفهمی که چی میگم؟

اروم سرم و تکون دادم که خوبه ای گفت و مسیر سالن غذا خوری و

...در پیش گرفت

...لیمو اروم گاز گرفتم

..نمیدونم چرا قلبم از استرس به تپش افتاده بود

...نفسی بیرون دادم

... مسیر طی شده اراد و در پیش گرفتم

به میز شاهانه ای که چیده شده بود خیره شدم و ابرویی بالا انداختم

!خدمتکارا که مرخصی ان یعنی این کار عسله؟

برق تحسین و از همینجا میتونستم تو چشمای اراد که در سطح میز

...نشسته بودم ببینم

..حسادتم به عسل هر لحظه بیشتر میشد



...اون برای یه صبحونه ساده زیادی سنگ تموم گذاشته بود

...کلافه پوفی کشیدم و دقیقا کنار صندلی اراد نشستم

...خواستم شروع به خوردن کنم که اراد مانعم شدو گفت

...ادب حکم میکنه که منتظر عسل که این همه زحمت کشیده و ایسیم+

چشم غره ای با حرص زدم و تیکه نونی که تو دستم بودو پرت کردم

رو میز

پارت\_ #130

اون موقع که من شام و ناهارو جون میکنم درست میکردم زحمت نبود

....الان برای آوردن چهارتا عسل و مربا شد زحمت

..با اومدن عسل نگامو به جای دیگه سوق دادم

..نمیدونم چرا به طور غیر طبیعی از این بشر بدم میاد

عسل لبخند مسخرشو زد و کنار اراد یعنی دقیقا روبروی من نشست و

...گفت

..عذر میخوام که دیر اومدم+

..اراد سری تکون داد و شروع به خوردن کرد

..در حالی که اب پرتغال و سر میکشیدم به اراد و عسل خیره شدم

...دروغ چرا بهم میومدن...خیلی هم میومدن

عسل هم مثله اراد هر لقمه ای رو چهل بار میجوید و با صبر و حوصله

...غذاشو میخورد

شاید گاهی اوقات جلف بازی در میاره ولی هرکارش اصالت و غرور

....خاصی و داشت که نشون میداد زندگیه شاهانه ای رو داشته

!ولی چرا من دلم نمیخواست ببینم؟

!از کی انقدر حسود شدم؟

...اهی کشیدم

حس کردم اشتها رو از دست دادم..ولی منتظر موندم که خوردنشون

..تموم شه

..تا دوباره اراد مهر بیشعوری رو پیشونیم نزنه

عسل در حالی که دور لیش و با وسواس خاصی با دستمال پاک میکرد

...گفت

!اراد همیشه امروز بریم خرید وسایل عروسی ؟+

...با حرفی که زد خشکم زدو بهت زده به چشمای اراد نگاه کردم

...اراد که سنگینی نگاهم رو حس کرد کمی به چشمام زل زد

..نمیدونم تو نگاهش چی بود

..پشیمونی

...حسرت

...غرور

...نمیدونم هرچی بود گنگ بود

...ولی برگشت طرف عسل و گفت

...چرا که نه..ولی قبلش باید کارای نفس و جور کنم بعد میریم+

..عسل با کنجکاوای بهم نگاه کردو باشه ای گفت

منم با غمی که نمیدونم از کجا اومده بود عذر خواهی کردم و از جام

...بلند شدم

پارت اول خوش اومدید ♥

پارت\_ #131

...با ضرب درو پشت سرم بستمو پشت در رو پاهام نشستم

!من چم شده؟

!مگه همینو نمیخواستم؟

!مدرسه رفتن و ایندمو؟

پس الان مشکلم چیه... چرا همش حس میکنم یه چیزی تو زندگیم

کمه...وجود یکی و میخوام که تمام و کمال اسما و روحا برای من

...باشه

..یه صدایی از ته قلبم داد میزد

..مشکل تو آراده...اونی که وجودش و برای خودت میخوای آراده

ولی من نمیخواستم به اون صدا گوش کنم..مصممانه میخواستم به خودم

...بقبولونم که آراد برام اهمیتی نداره

کلافه سرمو روی متکا فشار دادم و به ازدواج عسل و اراد فکر

..کردم

..عسل..عسل..اسمی که مثله یه مته مغزمو سوراخ میکرد

..اه..حالم از همشون بهم میخوره

..نمیدونم چقدر فکر کردم...چقدر حرص خوردم...چقدر غمگین شدم

...ولی با افتادن چشمام روی هم از دنیای اطرافم غافل شدم

\*\*\*

با صدای برخورد در با دیوار ترسیده وهراسون از خواب بیدار شدم

...وبه ارادی که با قدمای استوارش به سمت میومد خیره شدم

..اراد تو چشمام زل زد و گفت

...خواب بودی+

...عصبی از بدخواب شدنم گفتم

!عقل تو چی میگه آقای محتشم؟؟!به نظرتون خواب بودم یا نه؟\_

گاوم قبل از اینکه وارد جایی شه حداقل یه مایی میگه..شما اونم

...نمیگین

اراد عصبی به سمتم قدم برداشت محکم چونم رو تو مشتش گرفت و

.. فشار داد غریب

بفهم چی میگی.. چهار روز باهات خوب بودم زبون باز کردی مراقب+

...این زبون تازه به دوران رسیدت باشه که به بادت نده

..اخمی کردم و چیزی نگفتم

...حرفاش بوی خطر میداد به نفعم بود چیزی نگم

..اراد که سکوتم رو دید دستاشو داخل جیب شلوارش گذاشتو گفت

کارای مدرست ردیفه... فقط من از مدیریت خواستم که فقط در+

امتحانات پایان ترم حضور داشته باشی... فردا کتابارو میارم برات

بازم دارم بهت میگم وای به حالت.. وای به حالت که یه درس و نتونی

پاس کنی از همونجا باید درس و کتاب و بیوسی دو دستی بذاری کنار

**!گرفتی؟**

**!با چشمای بی روحم بهش زل زدم.. چرا خوشحال نبودم؟**

...دارم میرم مدرسه

..چرا خوشحال نیستم

!نکنه بخاطر..بخاطر..ازدواج اراد؟

...آراد که قیافه پکرمو دید ابرویی انداخت بالا و گفت

!تا الان که خوب داشتی بلبل زبونی میکردی الان چت شد؟+

..نمیدونم چرا یهو بغض کردم

...با چشمای اشکیم به چشمای مشکی اراد نگاه کردم

..لیم از شدت بغض میلرزید

..بی اراده نالیدم

..اراد\_

پارت\_ #132

..اراد که از تغییر ناگهانیم تجب کرده بود اروم گفت

!جونم؟+

..با جونمی که گفت قلبم لرزید

..گرما سراسر وجودم رو فرا گرفت

..قلبم به شدت میتپید

..دلم میخواست بهش بگم نرو

..بهش بگم باهانش ازدواج نکن

..بهش بگم که میخوام پیشش باشم..پیشم باشه

...بهش بگم دلم برای دعوا هات تنگ میشه

..ولی نگفتم فقط قطره اشکی از گوشه ی چشمم راه باز کرد

اراد با دیدن رد اشکم چشماش گرم شد و دستاشو باز کرد تا به آغوشش

برم...

اما باصدای ظریف اون جادوگر اغوش لذت بخش اراد از من محروم

شد....

...!آر ااد عزیزم کجایی؟+

...اراد کلافه پوفی کشیدو گفت

..عسل الان میام+

...بعد کلافه بهم نگاهی کردو از اتاق زد بیرون



...اهی کشیدم به مسیر رفتنش خیره شدم

..هیی فکر کنم عروسیه اراد اینا واسه یه ماهی دیگس

..فقط یه ماه فرصت دارم که ببینمش

..بهش نگاه کنم

..به خنده هاش

..به اخماش

..به پوزخنداش

...به تیکه پرونیاش

...از الان احساس دلتنگی میکنم

...اشکام بی اراده از گونم افتادن

...احساس خفگی بهم دست داد

!بخاطر چی؟

!!عسل و اراد؟

...بسه نفس بسه... اراد به متعلق تو نیست.. اون برای عسله

..خیلی هم بهم میان

..تو باید به فکر درس و مشقت باشی

..به فکر ایندت

..اراد یه ممنوعه بود که رفت

..از همین الان باید باهات خدافظی کرد

پارت\_ #133

\*\*\*

یه ماه مثل برق و باد گذشت تو این یه ماه گرفتم سخت درسارو کار

..کردم

..اراد و عسل هم سرگرم کارای عروسیتون بودن

...خیلی کم میدیدم ارادو هر روزم کلافه تر از دیروز

..هه ولی امروز باید خیلی خوشحال باشه

..فردا عروسیتونه

....دروغ چرا خیلی ناراحتم

..دلم میخواد یه معجزه شه

..یه معجزه ای که فردا عروسی بهم بخورع

..پوزخندی به افکار بجگاتم زدم

...مسخرس..من دارم چی میگم

!مثلا قرار چه اتفاقی بیوفته؟

....اهی کشیدم و به کتاب فیزیک روبروم زل زدم

پوزخندی رو لیم نقش بست..یادش بخیر..یه روزایی اصلا نمیتونستم

فیزیک و بخونم چون هربار دقیقا سرهمون درس صدای قهقه های نسا

خونه رو پرمیکردو دقایقی بعد مامان دستمالی به دستم میدادو میسپرد

...بهم که همه جارو خوب تمیز کنم

...اما الان...کاملا تو سکوت و آرامش درسمو میخونم

..بی اراده غرق افکارم شدم

..چقدر من به عسل حسودی میکنم

...چقدر دوست داشتم جای اون من باشم

چقدر خوب میشد اراد مال من میشد و بدون هیچ هراسی به اراد بگم

...دوسش دارم

..کاش میشد

...ولی نمیشه

...هیچ وقت نشد به ارزو هام برسم اینم روش

..به خنده های بلند عسل گوش کردم

...چقدر شاده امروز

!هه فردا عروسیشه اون شاد نباشه من شاد باشم؟

...اما چرا صدای خندش من و غمگین میکرد

!من انقدر بدم؟

!انقدر که حتی به خوشیه یه دختر ناراحت میشم و حسودی میکنم؟

..اره...من اگه بدم تقصیر اراده

..اون منو به این حال و روز دراورد

...اصلا همه چی تقصیر اراده

اگه اون منو بجای نسا نمیآورد من الان همون مامان بابای قلابیم رو

...داشتم

...ولی حداقلش در این حد حسرت نمیکشیدم

..بی اراده چشمامو بستم

که اراد و باکت و شلوار دامادی و دست تو دست عسل با لباس عروس

..دیدم

...چقدر عسل زیبا شده بود تو خیال من

..حتی همین الانم حسودی میکنم

با خشم چشمامو باز کردم و با حرص کتاب جلو روم به طرف دیگه

..پرت کردم

..لعنت بهت اراد

..لعنت به همتوون

پارت امشب 131 ☺☺ 3

چند پست بالاتر ❤️👉

پارت\_ #134

چشمای خسته از بی خوابیمو روی هم گذاشتم و سعی کردم کمی

...بخوابم

...ساعت 4 صبح بودو من هنوز نتونسته بودم بخوابم

...حجوم فکرو تصور شب عروسی اراد

...مانع اومدن خواب به چشمانم میشد

سر درد شدیدم موجب شد که از جا پاشم و به سمت اشپزخونه راهی شم

...تا با خوردن مسکن از شر این درد نفس گیر خلاص شم

با کورسوی نوری که از گوشه پذیرایی میومد...کنجکاو رامو به اون

...سمت کج کردم

...با نزدیک شدن به کنج پذیرایی

...دودغلیظ سیگار ارادو تشخیص دادم

...دلم ضعف رفت برای چشای بستس

...یه لحظه حسادت کردم به سیگاری که روی لباش بود

...با باز کردن چشاش و دیدنم...مقداری از جا پرید

...کمی ترسید و با دیدن من اسوده نفسشو به بیرون داد

...ناخودآگاه خنده ریزی کردم و دستم و رو دهنم گذاشتم

...این وقت شب اینجا چیکار میکنی نفس\_

خوابم نمیره...سرم شدید درد میکنه خواستم برم مسکن بخورم که\_

!...دیدم از این سمت نور میاد و کنجاو شدم که ببینم کیه

باشه ای زیر لب گفت و دوباره چشاش و رو هم گذاشت و پکی به

...سیگارش زد

...کنجاو سوال کردم

..تو چرا اینجا...!چرا خوابیدی\_

...چشای نافذش و باز کرد و دود سیگارش و تو صورتم بیرون داد

..دیدم گنگ شد و منتظر شنیدن صداش بودم

!...خوابم نمیره..نمیتونم بخوابم\_

...از جاش پاشد و تو چشمام خیره شد

!... خوشحالی که چند ساعت دیگه جشن عروسیته\_

...خیره نگاهم میکرد...اروم لب باز کرد

!..تو خوشحالی\_

...سوالمو چرا با سوال جواب میدی\_

!...میخوای به چی برسی با این سوالات\_

بی مهابا سریع بدون اینکه به این فکر کنم که شاید سوالم جوابی داشته

...باشه که دلمو بدرد بیاره پرسیدم

...چون میخوام دلیل این ازدواج ناگهانی و بدونم\_

قدمی بهم نزدیک تر شد...حالا فقط فاصله بینمون با یه قدم کوتاه دیگه

...از بین میرفت

خیره تو چشمای هم بودیم...نور ملایمی که تو فضا بود چهرش و گیرا

...تر از قبل کرده بود

...مردمک چشمام تو مردمک چشاش به نوسان بود

...نگاهش پر از حرف بود..پر از



...نمیشد فهمید لعنتی...هیچی نمیشد از نگاهش فهمید

...خسته از سکوت طولانی نالیدم

چرا آراد...هوم...!؟\_

تو یه حرکت ناگهانی فاصله بینمون و از بین بردو لبام و به اصارت

...لبای داغش درآورد

گر گرفتم...با بهت به چشمای بستش نگاه میکردم...حالا که چند ساعت

بعد قرار بود عشقم واسعه کس دیگه ای بشه بهتر بود که از نهایت

...فرصت استفاده کنم

چشامو بستم و خودم و سپردم به مرد دوست داشتیم که لبامو دیوونه

...وار مک میزد

...دستش رو کمرم نشست

دقیقا روی جای زخم...درد داشت اما نمی ارزید که بخوام خودم و

...بکشم عقب

دستمو میون موهای نرم و کوتاهش فرو بردم و جسممو به تن داغش

...چسبوندم

...دیوونه وار میوسیدم لباس و چنگ مینداخت به کمر زخمیم

..دستم رو شونش نشست

سرشو عقب کشیدو بی تاب و بیقرار دره گوشم درحالی که نفسای

..:داغش و به سمت گردنم بیرون میداد گفت

!..داری دیوونم میکنی نفس..میخوامت..میخوامت نفس\_

صدای تپش بی قرار قلبم فشارو پر کرده بود به چهره گیراش که نور

ملایمی تو صورتش پخش شده بود خیره شدم و دستای ظریفم و دو

طرف صورتش گذاشتم... تمام حرفامو تو چشم ریختم و با التماس

..نالیدم

ازدواج نکن اراد خواهش میکنم..مال کس دیگه ای نشو...نمیتونم\_

..تحمل کنم اراد...نکن اینکارو..نکن

..انگشت اشارشو رو لبم گذاشتو کلافه گفت

...نمیشه..نمیشه..نخوا ازم که نمیشه\_

!...چرا...اخه دلش چیه\_

!...یه روز بالاخره میفهمی\_

...قدمی به عقب برداشتم که محکم به آغوش هدایتیم کرد

سرم و به سینش چسبوندم و گوش سپردم به صدای ضربان قلبش که

...واسم زیباترین موسیقی دنیا بود

...دستش و رو سرم گذاشت و چند بوسه پیاپی به پیشونیم زد

...قطره اشکی از گوشه چشم چکید

...چونمو نرم گرفت و سرم و به سمت خودش کشید

...نبینم چشات اشکی باشه...نبینم اینجوری با غم نگاهم کنی...باشه؟؟\_

...سرم و به چپ و راست تکون دادم

...همه چیز همونجور که میخوای میشه نفسم\_

دلم هری ریخت پایین وقتی اون میم مالکیت و ته اسمم از زبون اراد

...عشقم شنیدم

لبخند رو لبم نشست رو پنجه های پام بلند شدم و بوسه ای به گوش

زدم...

بدون اینکه منتظر عکس العملی ازش باشم با دو به سمت اتاقم حرکت

کردم....

پارت\_ #135

با سرو صدایی که از بیرون میومد چشامو که چند ساعتی نمیشد رو هم

...افتاده بودن باز کردم

...عصبی مثنی به بالشت زدم

...اه... آگه بزارن ادم یه روز درست حسابی کپشو بزاره\_

عصبی درو باز کردم و سرکی به بیرون کشیدم که خونه پر بود از

...انواع و اقسام وسیله

...کلی خدمه در رفت و آمد بودن

...پوفی کشیدم و به اتاقم برگشتم

با یادآوری دیشب دوباره لبخند رو لبم نشست... حالا میتونستم بگم که

...اراد هم بهم فکر میکنه

اما جنب و جوش افراد خارج از اتاق موجب شد که لبخنده رو لبم

...ماسیده شه

...دوباره نگاهم غمگین شه

...با باز شدن در دستی به چشمم که بی اراده نمناک شده بود کشیدم

...بادیدن اراد که هول زده وارد اتاق شده بود

...از خجالت گونه هام گل انداختن

اروم زیر لب گفتم

...صبح بخیر\_

...صبح تو بخیر عزیزم...تو چرا آماده نشدی\_

!آماده شم...؟\_

...نه پس با همین موهای ژولیده و صورت نشسته بیا جشن\_

...خجالت زده سرم پایین انداختم

...با قرار گرفتن دستش زیر چوئم شرمگین نگاهش کردم

...نفس دیشب بهت گفتم نبینم چشات غم داشته باشه\_

..گفتم همه چیز درست میشه

...اگه به حرفم اعتماد داری برو الان آماده شو برای جشن

...اعتماد داشتم بهش...مطمئن بودم وقتی چیزی میگه عملیش میکنه

...سری تکون دادم و لبخندی به روش زدم که با لبخند جوابمو داد

خیره به قدوبالاش نگاه کردم به هیکل ورزیدش...که از اتاق خارج

...شد

آهی کشیدم و به امید اینکه همه چیز درست میشه به قصد گرفتن دوش

...به حمام رفتم

پارت امشب 135 😊

مهمممممممممم ❤️ دوستان شرمنده که پارت ها کمه

جبران میکنیم ❤️

پارت\_ #136

\*\*\*

...بعد از خشک کردن موهام لباس تن خور مشکیمو پوشیدم

موهام رو ازادانه رها کردم با هر حرکتی که میکردم بغض توی گلوم

..بیشتر میشد

..این همه تشریفات برای رفتن به عروسی عشقم بود

بغض سنگینی تو گلوم بودو انگار منتظر انجام حرکتی بود تا اشکام

..روونه میشه

صداهای پایین که از مهمونی نشاءت میگرفت مثل خنجری تو قلبم

...بود

...هرچی ولوم صدا بالاتر میرفت قلب من هم بیشتر فشرده میشد

..کی فکرشو میکرد

..اراد

...مرد مغرور

..مردسنگدل

...مردی با تموم نامردیاش

...بشه شاه قلبم

..پوزخندی زدم

...مثله همیشه شکست خوردم

...حتی تو زمینه ی عشق و عاشقی

..پوزخندی به عکس خودم داخل ایینه زدم

...دستی رو گونم گذاشتم

!من الان غم دارم؟

من الان یه بازندم؟؟

..ولی قرار نیست کسی بفهمه

...به لوازم ارایش رو میز نگاه کردم

..تنها حسنشون مخفی کردم صورت انساناس

..با دستای لرزوم دستمو به سمت کرم پودر بردم

..شروع به نقاشی روی صورتم کردم

با هر حرکتی که روی صورتم انجام میدادم لایه های غم پوشونده

...میشد



..پوزخندی زدم و با زدن یه عطر به گردنم کارم پایان دادم

...به خودم باز نگاه کردم

...این نفس با نفس نیم ساعت پیش خیلی فرق داره

...خیلی

..لبای سرخم بهم احساس قدرت میداد

..احساس قدرتی از جنس زن

..احساس حکم فرمانی از جنس زن

...یه لحظه بی دلیل غرور سراسر وجودم رو گرفت

..چشمام و لایه ای از غرور در بر گرفت

...حس میکردم دارم به جنگ میرم

....جنگ با بانوی زیبایی به اسم عسل

شک نداشتم امشب زیبایی اون همه رو به حیرت میندازه...شاید از

...نظر زیبایی بی صلاح باشم برای جنگ

...ولی امشب با غرورم عسل به زانو میندازم

...با این فکر اعتماد به نفس عجیبی در وجودم رخ گرفت

...با شنیدن صدای جیغ و دست فهمیدم که عروس دوماذ مجلس او مدن

...کفشای مشکی پاشنه 10 سانتیم و پوشیدم

با قدمای محکم از اتاق زدم بیرون

پارت\_ #137

هلهله همه جارو فرا گرفته بود..جمعیت زیاد روبروم باعث شده بود که

..دید مستقیم به عروس و دوماذ نداشته باشم

...با دستام سعی میکردم جمعیت متفرقه رو کنار بزنم

بعداز تلاش های پی در پی و تنه زدن تونستم دید مستقیمی به لبای

..خندون عسل و اراد داشته باشم

..یه لحظه تمام غرور و اعتماد به نفس خود ساختم ویران شد

..حدسم درست بود

..عسل زیباییش نفس گیر بود

...اهی کشیدم

..اراد که نگاه سنگینم روش بود

..سرش رو به چپ و راست تکون میداد تا منبع این نگاه و پیدا کنه

...ولی من جرعت چشم تو چشم شدن باهانش و نداشتم

...بی اراده چند قدم عقب رفتم

...از نگاهش هراس داشتم

..نمیخواستم

...نمیخواستم اشک تو چشمامو ببینه

....نمیخواستم ببینه چطور در حسرتش موندم

..گوشی از عمارت که در تاریکی فرو رفته بود نشستم

...بهترین جا برای من

..قشنگ به جایگاه اراد و عسل دید داشتم

...برق حسرتم خیلی خوب اون هارو نشونه گرفته بودن

...خنده های عسل..لبخند اراد..مثل یه خنجر تو قلبم بود

...دستای قفل شدشون مثل فشرده شدن طناب به دور گردنم بود

...نفس کشیدن برام سخت شده بود

..گذشت

..عسل با اجازه ی پدرش و بزرگترا بله رو داد

...شناسنامه ی ارادم با بله ی عسل خط خطی شد

..نگاه حیرونش به اطرف یه کور سوی امیدی برای من بود

...حس میکردم دنبال منه

پارت\_ #138

..با این فکر لبخندی زدم و منتظر بودم تا اطرافشون خلوت شه

!تیریک نمیگفتم یه بی ادبی بود نبود؟

..بعد از اینکه دور و برشون کمی خلوت شد

....با قدمای لرزونم به سمت جایگاه رفتم..ترس داشتم..ولی باید می رفتم

...اولین نفری که چشمش به من خورد عسل بود لبخند ملیحی زدو گفت

... عه داشتم کم کم ناامید میشدم برای دیدنت+

...لبخندی زدم

به ارادی که مشغول حرف زدن با مردی چارشونه که پشتش به من بود

...نگاه کردم

..دلم لرزید

...با تکون دادن دستی جلوی صورتم به خودم اومدم

...الووو کجایی شیطان+

...لبخندی به عسل سیاستمدار زدم...چه خوب نقش بازی میکرد

..طوری که خودمم شک کردم که به خونم تشنس

...دستشو تو دستام گرفتم و گفتم

خیلی عذر میخوام عزیزم یه خورده ناخوش احوال بودم وگرنه محال\_

...بود عروسیه پسر خاله دیر کنم

...لبخندی زدو گفت

...ایراد نداره گلم فدای سرت+

..عزیزم تبریک میگم پسر خالمو میسپارم دستت\_

...چشمکی زدم وگفتم

اذیتش نکن شیطونا!\_

...خنده ی بلندی کرد که توجه جمعیت اطراف به سمتون جلب شد

...میتونستم نگاه سنگین اراد و اون شخص ناشناس و رو خودم حس کنم

..عسل درحالی که خندش به لبخند ملیح تبدیل میشد گفت

...مرسی عشقم رو چشمم جا داره این پسر خاله ی شما+

...لبخندم بی اراده غمگین شد

..واژه ی پسر خاله چقدر واسم غریب بود

...بغض مثل خوره به جونم افتاده بود

...اهی کشیدم و به سمت اراد یا همون پسرخاله ی قلبی چرخیدم

...چقدر جذاب شده بود این مرد

حتی اون غرور تو چشماش که به روزی منو نابود کرده بود دوست

دارم...

...به زور لبخندی زدم ..دستمو به سمتش بردم و گفتم

....تبریک میگم پسر خاله\_

...اراد گنگ دستشو تو دستام گذاشت و گفت

...مرسی دختر خاله+

با شنیدن سرفه مصلحتی کنار گوشم به خوم اومدم به اون شخصی که

...تا الان موفق نبودم چهرشو ببینم نگاه کردم

...اما با دیدنش

..چشمام به شدت عجیبی گرد شد و دست و پام به طرز عجیبی یخ زدن

...اراد دستشو پشتش گذاشت و گفت

...معرفی میکنم ایشون دوستم اقا امیر و ایشون دخترخاله نفس+

...نمیدونستم چیکار کنم

...حس میکردم قدرت تکلم رو از دست دادم

...اون..اون لعنتی

..شکنجه های اون شب اومد جلو چشمم

..گریه

..زجه

...درد

...جیع

...لبخند مرموزش تموم تنم رو به لرز مینداخت

...دستش رو به سمتم دراز کردو گفت

...خوشبختم نفس خانوم+

خوش اومدید 😊 خلاصه ♥

پارت\_ #139

...نفس تو سینم حبس شده بود...به وضوح لرزش بدنم و حس میکردم

....سریع و ترسیده دستم و از میون انگشتاش بیرون کشیدم

و با چشمای ترسیدم که استرس و ترس توش اشکار بود به اراد نگاهی

...انداختم

با چشمای نافذش؛ مرموز مردمک چشماش بین من و امیر در نوسان

...بود

سریع نگاهم و از چهره مشکوک اراد دزدیدم و لبخند هول هولکی ای



...زدم و چند قدم به عقب برداشتم

...پاگرد کردم و به سمت گوشه ترین نقطه که از قبل نشسته بودم رفتم

دوباره نگاهم به جایگاه عروس و داماد کشیده شد که نگاه خیره اراد و

...رو خودم دیدم

سخت بود هضم این همه اتفاق...یه گوشه باغ بغض سنگینم و قورت

..میدادم

...سخت بود تیریک گفتن به عشقم

...سخت بود ارزوی خوشبختی برای یه عمر زندگیش کنار یه زن دیگه

...شناسنامه عشقم خط خطی شد اما نه با اسم من

...بجای اسم من اسم کس دیگه ای نوشته شد تو قسمت همسر

...نفسم بالا نمیومد

چنگ انداختم به گلوم بلکه این بغض لعنتی پایین بره و راه تنفسم

...بازشه

...تو این شب قشنگ جایگاه عروس جای من باید میبود

با چشمای اشکیم تو چشمای مشکیش خیره شدم که از دور سعی در

..اروم کردنم داشت

چطور اروم باشم وقتی مردی که از چنگ خواهرم بیرون اومد و رفت

...تو چنگ یکی دیگه عشقم هست و امشب شب عروسیش

چطور اروم باشم...چطور اشک نریزم وقتی که دیشب لباسو بوسیدم و

...آغوش حمایتگرو گرمش نصیب من بود

چطور بخندم..چطور برقصم..چطور دست بزنم..وقتی دستای یه زن

دیگه تو دستای عشقمه...وقتی کس دیگه ای برای عشقم دلبری میکنه و

...با ناز میرقصه

بدنم یخ زده...شک ندارم اونقدری درموندم که هرکس با دیدنم متوجه

...حالم بشه

...نگاهش مستقیم روی من بود درحالی که با عروسیش داشت میرقصید

...اینبار نگاهشو خوندم

...چیزی شبیه عشق تو نگاهش دیدم اما چقدر دیر

حالا که اسم کس دیگه ای به عنوان همسر توشناسنامش نوشته شد باید

!از چشمش عشقی که بهم داره رو بخونم..؟

!...لعنت به عشق که بزرگترین دروغ دنیاست

!...لعنت به عشق که هیچ وقت خوشی توش پیدا نیست

پارت\_ #140

سعی کردم کمی خودم و جمع و جور کنم...چند نفس عمیق پشت سر هم

...کشیدم تا تونستم کمی آرام شم

میون جمعیتی که نیمی در پیست رقص و نیمی پشت میزاشون در حال

...خوش و بش بودن با چشمام دنبال اون پست فطرت گشتم

...با صدایی دره گوشم رنگ از رخسارم پرید

...این صدارو خوب میشناسم

!داشتی دنبال من میگشتی عزیزم؟+

...سریع از جام پاشدم و دستش رو که روی شونم گذاشته بود پس زدم

و با قدم های بلندو لرزونم قصد فرار از دستش داشتم که با کشیده شدن

...مچ دستم به آغوشش پرت شدم

هرم نفس هاش که به لاله گوشم برخورد میکرد لرزش تنمو از ترس

...چند برابر کرده بود

جایی میخواستی بری عزیزم..؟ تو که نشسته بودی و اشک شوق+

...!میربختی

...طعنه ای بهم زد بشدت ازارم داد

:باجراتی که تاحالا تو خودم ندیده بودم گفتم

...از همنشینی با سگ صفتا بیزارم\_

:به مچ دستم فشاری اوردو غریب

+میشینی سرجات و از جاتم تکون نمیخوری...در غیر این صورت+

...ثابت میکنی که هوس یه همخوابی دیگه با امیر زند کردی

!...هیچ غلطی نمیتونی بکنی\_

+میدونی که میتونم...میل خودته آگه خیلی مشتاقی میتونیم امتحان+

!...کنیم

ناباور و خسته از زور شنیدن با چشمای پر از اشکم که هر آن ممکن

...بود اشک ازش جاری شه...روی صندلی نشستم

به جام شرابی که روی میز بود نگاهی انداختم و بدون لحظه ای تفکر

...کل محتویات جام و سر کشیدم

از سوزشی که توی گلویم ایجاد شد چاشم و روی هم گذاشتمو باز

...کردم

نگاهم به سمت اراد کشیده شد که با اخم های درهمش به من و امیر نگاه

..میکرد

اما با حلقه شدن دست عسل دور بازوش لبخندی زورکی تحویلش داد و

...چشم ازم گرفت

...جام و دوم و تو دست گرفتم و مثل قبلی بی هوا کشیدم بالا

...گلویم میسوخت اما نه به اندازه دلم

دلم میخواست فارغ از این دنیای بی رحم که خوشی برام سراب بود

...بمیرم

بی فکر به دست امیر که یه جام دیگه ای میون انگشتاش بود و جلوم

گرفته بود نگاه کردم و از دستش گرفتم و سومی رو هم با یک نفس

...سرکشیدم

...درسته تلخ بود...اما نه به اندازه امشب که شب عروسی عشقم بود

تلخ بود اما نه به اندازه دیدن صحنه روبه روم که دست زن دیگه ای تو

...دست عشقم بود و باهم میرقصیدن

...به خودم اومدم وقتی که جام نهم و سرکشیدم

دستی برام بلند شد..نگاهی به چهره امیر که ازم تقاضای رقص کرده

..بود انداختم

...خنده بلندی سر دادم و با لحن کشداری گفتم

با کمال میل...امشب دوس دارم تا خوده صبح\_

...برقصیممممم

...و دستم و تو دستش گذاشتم

پارت\_ #141

میخندیدم با صدای بلند به هر حرکتی و دقیقاً با چند قدم فاصله از عسل

و اراد دستام و رو شونه های امیر گذاشتم و تو بغلش خودم و تکون

...دادم

به اراد که با بهت نگاهم میکرد لبخند دندان نمایی زدم و به چشمای

...امیر خیره شدم

همراه با اهنگ خودمو تکون میدادم و برای امیر دلبری میکردم و بی

...دغدغه با صدای بلند میخندیدم

...تو چشمای امیر خیره شدم...گرما سراسر وجودمو گرفت

...گر گرفتم

...چشمای اراد مشکلی تر از همیشه در مقابل صورتم بود

...چند بار پلک زدم تا این رویا از بین بره اما نه

...دوباره چشمای نافذ مرد مغرورم و دیدم که تو چشمام خیره بود

...لبخند گشادی زدم و به لبه اش خیره شدم لب های خوش فرم آرام بود

...اره این اراد من بود

بی اراده سرم و بردم جلو...دستای گرمش دور کمرم قفل شد و متقابلا

...سرش و نزدیک صورتم آورد

...لبام و روی لباش گذاشتم و دیوونه وار بوسیدمش

...حلقه دستش دور کمرم تنگ تر شد و همراهیم کرد

آدرنالین خونم بالا رفته بود و قلبم دیوونه وار خودش رو به سینم

...میکوبید

...با کم آوردن نفسم ازش جدا شدم و نفس نفس زدم

به چشماش خیره شدم...اما این چشما...این نگاه.. نگاه عشق من

...نبود..چشمای اراد نبود

بی اراده به پشت سرم برگشتم که مبهوت به اراد که با خشم خیره ما

...بود نگاه کردم

خشکم زدو چشمای به خون نشسته اراد که وحشیانه تو چشمام قفل شده

...بود ر عشه ی بدی به تنم انداخت

عسل روز عروسیش (☺)



خوش اومدین 😊 پارت اول ♥

پارت\_ #142

عصبی دستام و رو سینه امیر گذاشتم و پیش زدم چند قدم به عقب

رفتم..

...دروغ چرا ترس داشتم

...ترس از نگاه پر خشم آراد

..ترس از حالت نگاهش

...تمام مستی از سرم پریده بود

..بی توجه به صدا کردن های امیر از اون محیط خفقان دور شدم

...حالم بد بود

..احساس خفگی میکردم

...باورم نمی شد ..من احمق چیکار کردم

اخه دیوونه احمق تویی که جنبه نداری غلط میکنی مست میکنی دختره

...روانی

...جنگ انداختم به موهام...نه..نه لعنتییی نه من چیکار کردم

...من...من...امیر و بوسیدم

..اشکام بی اراده راه خودشون رو باز کردن.

..دستم رو حائل صورتم کردم

..راه باغ رو در پیش گرفتم

..اما با گرفته شدن مچ دستم توقف کردم

..این دست رو خوب می شناختم

..این همون دستیه که شده بود کابوس رویاهام

این همون دستی بود که باعث و بانیه نگاه خشمگین عشقم روی من

...بود

....این دسته همون کسیه که حالم ازش بهم میخوره

..بی اراده صورتم از شدت تنفر چین خورد

..با خشم غریدم

..به من دست نزن\_

امیر پوزخندی زد و گفت

تا الان خوب منو میبوسیدی چی شده الان داری کلی بازی در +

!میاری...ها؟

...!میدونی جالبیش چیه

..این بود که دوست عزیزم

آراد؛ با هر حرکتی که تو انجام میدادی عکس العمل نشون می داد نکنه

خبریه؟! هووم؟! نکنه میون دخترخاله و پسر خاله رابطه ای باشه؟

میدونی چقدر بد میشه پدر عروس سهامدار بزرگ تهران بفهمه!

!دامادش سر و گوشش میجمبه؟! هووم؟

...با هر حرفی که میزد دستام رو بیشتر مشت میکردم

..نباید زیاد عصبی میشدم

باید خودم و کنترل میکردم تا بیشتر از این آتو دست این سگ پست

...فطرت ندم

...با هر حرکتی که برداشتی و میکرد

..نباید میفهمید من ارادو دوست دارم

...واسه اراد خیلی بد می شد

...دلم نمیخواد اول زندگیش بخاطر من خراب شه

..تو دلم اهی کشیدم

..ولی

.... در ظاهر...سگر مه هامو تو هم انداختم و گفتم

چی چرت و پرت میگی اخه...چه رابطه ای باید میون منو اراد\_

...باشه

..امیر خنده بلندی سر داد قدمی بهم نزدیک شدو گفت

کی و دارین گول میزنین؟!احمق جون موقعی که داشتی باهام +

..میرقصیدی همش میگفتی اراد دوست دارم

با شنیدن حرفش چشمام پر اشک شد..بهت زده به لبخند شیطانیش نگاه

:میکردم...لبخندی که میگفت

(شروع بدبختیام مبارک)

...نیشخندی زدو گفت

....این ارادتون میدونه شما دختر نیستین و یه هرز+

نداشتم حرفشو ادامه بده و دستم رو بلند کردم و روصورتش فرود

..اوردم

...امیر کمی مهبوت بهم نگاه کرد

ولی طولی نکشید که با خشم چسبوندم به دیوار و دستامو بالا سرم قفل

کرد

تقلا کردم تا از حصار آغوشش بیام بیرون که دستش رو بین پاهام

..گذاشت و فشار داد

:اخی بی اراده از درد کشیدم که غرید

...مادر زاییده نشده کسی دست رو امیر زند بلند کنه+

با تخیسی زل زدم تو چشمای وحشیش و گفتم

...فعلا که یه دختر روش دست بلند کرده\_

دندوناشو روهم ساییدو سرش و به گردنم نزدیک کرد...لب باز کرد

..چیزی بگه که صدای قدمای کسی مانع شد

پارت\_ #143

"باشنیدن صدای اراد که بلند گفت "اینجا چه خبره

تقلای دیگه ای کردم تا دستامو ول کنه...امیر سریع دست و پاشو جمع

..کردو ازم فاصله گرفت

..هنوز رده ی خشم رو میتونستم از چشمای اراد تشخیص بدم

...شرم زده و غمگین سرم رو انداختم پایین و چیزی نگفتم

....امیر خنده ای کردو با زیرکی گفت

چیزی نشده دوست عزیزم...داشتم با دختر خالت به گپی می +

....زدم...تا به حال بهم نگفتی دختر خاله به این باحالی داریا

...اراد خنده ی هیستریکی و پر غیضی کرد و گفت

تا به حال که این باحالیشو برای من رو نکرده...برای هر کس و +

...ناکسی رو کرده ولی برای من نکرده

سریع سرم و بالا اوردم

اراد درحالی که دستش مشت شده بودو سرش و به بالا پایین تکون میداد

...خیره شد بود بهم

تمام احساساتم و تو چشمم ریختم و زل زدم به چشماش که برقی از

...خشم توش دیده میشد

امیر قهقهه ای زد که نگاهم به سمتش کشیده شد به عسل که در حال

...حرف زدن با یه دختری بود اشاره کرد و گفت

شما عروس به اون زیبایی دستته معلومه که باحالیه دختر خالت به+

..چشمت نمیاد

با حرف امیر غم بزرگی به دلم نشست... سنگینی بغضی دیگه رو روی

...گلوام احساس کردم

دوباره اشک کاسه چشمم و پر کرد... سرم و پایین انداختم و چشمم و

..تو کاسه سرم چند دور چرخوندم تا اشکی که توچشمم بود خشک شه

...اما نشد و سه قطره اشک پیایی از چشمم رو گونه هام افتاد

..صریح دستم و رو گونه هام کشیدم که از چشمای تیز اراد دور نموند

..باز هم تحقیر...باز هم کم اوردم..چقدر بد

چقدر بده که سرتزیه رقیب عشقت رو جلوی عشقت رو سرت

....میگوین

...امیر که سکوتم رو دید ابرویی بالا انداخت و گفت

!مگه نه نفس؟+

بغض بدی گلوم رو گرفته بود..لعنتی حالم از این بشر بهم

..میخورد...قصدش چی بود این موجود کثیف

اصلا بویی از انسانیت برده بود؟

اینو میدونستم که اگه حرفی بزنم هر ان ممکنه باعث شکستن بغضم

...بشه

پس به تکون دادن سر اکتفا کردم که اراد پوزخند صدا داری زد و رو

:به امیر با طعنه گفت

!میشه یک مین دختر خالم رو قرض بگیرم دوست عزیز؟+

...امیر به ناچار لبخندی زدو گفت



...چرا که نه+

پارت\_ #144

با حلقه شدن دستم توسط اراد لب باز کردم که چیزی بگم اما با کشیده

شدنم به دنبالش و ورودمون به داخل مهمونی سکوت کردم و فقط سعی

کردم ظاهرمو حفظ کنم تا کسی شک نکنه

اراد در حالی که به مهمونای اطرافش لبخند میزد دندوناشو به هم

..ساییدو غرید

دیگه جلوی من با رفیقم لاس میزنی؟!+

آررره؟ از اولم نباید بهت اعتماد میکردم...تو هم لنگه ی اون دختر

...عموی عوضیتی

هرچی باشه هم خونین دیگه...من احمقم که گول معصومیت نگاهت و

...خوردم

..دلم از حرفاش گرفت

....آراد که سکوتم رو طولانی دید فشاری به دستم داد و گفت

وای نفس وای دعا کن که این جشن مسخره تموم نشه فقط دعا کن +

...چون زنت نمیذارم

...با هرزه بازیات گور خودت و کندی

...حالا بتمرگ همینجا تا جشن تموم شه

...به گوشه ی تاریک و خلوتی که بهم نشون داد خیره موندم

...همیشه همین بود

...سهم من سکوت و تاریکی بود...دور از شادی و روشنایی

...اهی کشیدم و بی حرف اون گوشه نشستم

...که اراد غرید

وای به حالت که از جات تکون بخوری...اون وقت خونت دیگه+

...!حلاله فهمیدی؟

...سری تکون دادم که با خشم گفت

!!!چی؟! نشنیدم؟+

....اروم بله ای گفتم که خوبه ای گفت و رفت

...رفت پیش عروسش

...رفت و تو روشنایی کنار همسرش خندید

!این هم یجور عدالته مگه نه؟

من این گوشه باید به خوشی ها و خنده هاش خیره بمونم و منتظر

...تنبیهش باشم

...اون باید خنده ها خوشی هاش تموم شه تا بیاد منو عذاب بده

...عجب عدالتی...لبخند تلخی رو لبم نشست

\*\*\*\*\*

به ساعت مچیم نگاهی انداختم ساعت از دوازده گذشته بودو کم کم

...مهمونا قصد رفتن داشتن

خسته از اینکه ساعتها یه جا نشسته بودم...کلافه سرم و میون دستام

...قرار دادم

...خدا میدونه چی در انتظارمه...اما این بار دیگه ساکت نمیومم

...میگم از احساسم بی هراس..میگم از تمام نامردیایی که در حقم شده

میگم ببینم باز هم میتونه من با نسا مقایسه کنه..میگم ببینم باز هم جوابی

!!..داره باز هم انگ هرزه بودن به پیشونیم میزنه یا نه

بسه هر چی اشک ریختم و سکوت کردم...این همه دنیا باهام بازی

!!..کرد...یه بارم من

با حس کردن دستی روی شونم سرم و از روی میز برداشتم و به آراد

که لبخند مصنوعی ای زده بود نگاه گذراییی انداختم و اجازه زدن حرفی

...و بهش ندادم و از جام پاشدم

کجا برم؟\_

...برو تو اتاق کارم منتظرم باش...باهات کار دارم+

...خسته و درمونده با نگاه بی روحم به داخل عمارت رفتم

..سرم شدید درد میکرد...همه چیز دور سرم میچرخید

...یه سختی از پله ها بالا رفتم

....گیج بودم و تلو تلو خوران به در اتاقها خیره بودم

!!یعنییی اتاق کارش کجاست\_

...به سمت دری که ته راه رو بود رفتم و دستگیره رو پایین کشیدم

...به خیال اینکه اتاق کار اراده وارد اتاق شدم و کلید برق و زدم

با روشن شدن چراغ...تو عالم مستی...ناباور به اتاقی که گل برگ های

...رز همه جا رو پوشونده بودن نگاه کردم و بلند قهقهه زدم

مست بودم اما میدونستم این اتاق اتاقیه که قراره از امشب به بعد متعلق

...به ارادو عسل باشه

...مست بودم و میخندیدم اما با درد

...چه اتاقی ام آماده کردن براشون\_

پوزخند تلخی از دیدن واقعیت تلخ تر از شکلات 96 درصد رو لبم

...نشست

...خم شدم و دستی روی زمین که پوشیده شده بود از گل برگ کشیدم

...قهقهه ای زدم و مشتمو پر از گل برگ کردم و عمیق بو کشیدم

...وای تو اینجا چیکار میکنی...بهت گفتم بری اتاق کار نه اینجا\_

...به سمت صدا برگشتم به ابروهای درهمش نگاه کردم و لبخندی زدم

...مشتمو باز کردم و اشاره به گل برگ ها کشیده گفتم

اینا چقدر قشنگن... اینجارو دوست دارم\_

خوش اومدید 😊 پارت اول ♥♥

چنل دوممون 😊 📌

<https://telegram.me/joinchat/AAAAAEHmBapYNzykzLirPA>

پارت\_ #145

#اراد

دوباره معصومیت نگاهش دلمو به رحم آورد... رنگ نگاهم عوض شدو

...به زیر چشاش که ریمش پخش شده بود خیره شدم

دوباره گریه کرده بود... خمی به ابرو هام انداختم و بازوی لختش و تو

...دستم گرفتم

...عه کجا میریم... من اینجارو دوست دارممم\_

انقدر حرف نزن... به خودت بیا ببینم... غلط کردی انقدر زیاد\_

!..خوردی

فقهه ای سر داد و گیج و منگ گفت

!چی خوردم..؟\_

...چشام و تو حدقه چرخوندم و به داخل اتاق کار پرتش کردم

عصبی بودم از دستش...هرثانیه صحنه بوسیدن امیر توسط نفس جلو

...چشام میومد و اتیشم میزد

...قفسه سینم از خشم بالا و پایین میشد

...خیره توچشمای هم بودیم که یهو خندید

...ناباور نگاهش کردم

...لعنتیی...این دوباره همه چیزو فراموش کرده مثل اینکه

دیگه طاقتم سر شده بود...به حد کافی از دستش عصبی بودم...باید یه

...جواب قانع کننده و منطقی به تک تک سوالات و کاری کرد بده

...انگشت شصتتش و بالا آوردو از گوشه چشمم تا کنار لبم کشید

!..اممممم...امشب چند بار این لبای خوش فرمو بوسیدم؟؟\_

...چهرم توهم رفت...این چی میگفت

...دستش و از روی لبم برداشتم

...اینجوری نمیشد تا خوده صبح قراره بازی کنیم انگار

...مچ دستشو گرفتم و به سمت اتاق خودش کشیدمش

...ای باباااا...همش داریم از اینور به اونور میریمااا\_

:دندونامو روهم فشار دادم و با حرص غریدم

...نفس انقدر حرف نزن کاری نکن دست روت بلند کنم\_

ایش غلیظی گفت در اتاقشو باز کردم که چند مدل لباس روی تخت بود

...و چند نوع کفش پایین تخت

...سری برای شلخته بودنش تکون دادم

...به سمت سرویس اتاقش رفتم و دوش آب سردو و باز کردم

...دستش و دور گردنم انداخت

...میخواهی چیکار کنی...هومم\_

حرصی از خودم جداش کردم و به زیر آب بردمش که شک زده

...خواست خودشو بکشه بیرون از زیر دوش اما اجازه ندادم



...میلرزیدو مدام دستشو رو چشاش میکشید

...دیوونه شدیی...ولم کن\_

وقتی که مطمئن شدم به خودش اومده از زیر دوش کشیدمش بیرون که

..مثل بید میلرزید

...مشتی به سینم زد

...دیوونه روانی سادیسیمی این چه کاری بود\_

...وقتی اینجوری زیاده روی میکنی تهش همین میشه\_

\*\*نفس\*\*

با خشم از حصار آغوشش بیرون اومدم و دستم و از دستای بزرگ

..اراد کشیدم بیرون و به داخل اتاق پا گذاشتم

....اه لعنتی

...از خشم تنم میلرزید

...از شدت سرما به دنبال منبع گرمی بودم

زیر نگاه تیز بین اراد به سمت تخت هجوم بردم زیر ملحفه تو خودم

..جمع شدم

...باکشیده شدن ناگهانیه ملحفه عصبی جیغی کشیدم

...با داد گفتم

چی میخواای؟! دست از سرم بردار... میفهمیی؟! دست از سرم +

...بردار..میف

...با خم شدن غافلگیرانه ی اراد روی خودم حرفم رو خوردم

...اراد با ابروهای بالا رفته گفت

....چی چی گفتی؟! دوباره بگو +

...با لهن تهدید وارش سرم رو بی اراده پایین انداختم و گفتم

...هیچی..

..اراد که سکوتم رو دید گفت

...خب توضیح بده +

فهمیدم خیلیم خوب فهمیدم که منظورش چی بود اما خودم و به کوچه

علی چپ زدم و گفتم

..چيو توضيح بدم\_

... غافلگیرانه موهامو تو مشتتس گرفت که جیغ خفیفی کشیدم

نفس منو سگ نکنن... بگو چه رابطه ای بین توو اون عوضی\_

هستش؟؟؟

با یادآوری اتفاقی که افتاد امشب... ترسیده به چشمای اراد که خون

... جلوی نگاهشو گرفته بود خیره شدم

...هی.. هیچ رابطه ای\_

عههه فکر کردی منم گوشام درازه دیگه اره؟؟\_

فکررر میکنی ندیدم چطور بوسیدیش... چطور حس گرفته بودی و

!...چطور زبیر گوشش داشتی نجواهای عاشقونه میکردی

...دروغه...دروغه من چیزی یادم نمیاد\_

...با حرص داد زد

..نفس نزار صبرم تموم شه روت دست بلند کنم\_

چه رابطه ای بین تو و امیره؟

برای اون خوب دلبری میکنی..براییی اون خوب ناز میکنی...خوب تو

!...حس میری براش اما به من که میرسه میثی بانوی پاک تر از گل

خودم و نباختم و با پرویی تمام دوباره گفتم

!...تو دیوونه شدی...داری اراجیف میگی\_

...موهام و از مشتش بیرون کشید و به طور ناگهانی داد زد

توام مثلل اون نسائه هرزه ای...توم یکی هستییی لنگه اون به ظاهر\_

...خواهر حرومیت

...خشم تمام وجودمو گرفت..از جام پاشدم و روبه روش ایستادم

:با پشت دست کوبیدم تخت سینش و تو روش داد زدم

پارت\_ #146

کمتر منو با نسا مقایسه کن...کمتر انگ هرزه بودن بزن به پیشونیی\_

سیاه بختم...توچی میدونی از احساس من...توچی میدونی از حال من که

...اینجوری نامردی میکنه در حقم

...بحث و عوض نک\_

:حرفشو بریدم و محکم تر از قبل گفتم

کمتر دلم و با حرفات بسوزون... زببونت مثل ماره... حرفات تا نا کجا\_

...اباد ادمو میسوزونه

...تومگه جای من هستی که بفهمی روزوشبم چطور میگذره

تو مگه جای من هستی که بفهمی شرکت تو جشن عروسی عشقت چه

...دردی داره

:عصبی جنگ انداختم به یقه پیراهنش و وحشی تر از قبل ادامه دادم

تو ادمی هستی که هرچی خواستی و بدست آوردی برای هیچ چیزی\_

حسرت نخوردی ولی من... ولی من امشب حسرت خوردم برای اینکه

...ای کالاش من به جای اون زن کنارت نشسته بودم

من امشب حسرت خوردم که ای کالاش جای اون اسم، اسم من تو

...شناسنامهت نوشته میشد

!...تو هیچی از احساسات من نمیفهمی آقای محتشم

این همه مدت سکوت کردم چیزی نگفتم ولی امشب چشم و رو همه

...چی مبیندم...تا دیگه یکی مثل تو نتونه بهم بگه هرزه

اون مرد...اون مردی که بوسیدمش تو عالم مستی کسی بود که وحشیانه

...بهم تجاوز کرد

اون مرد ددد و من تو عالم مستیم به چشم تو دیدم.. تورو مقابل خودم

...دیدم

...چشمای تورو بجای چشماش دیدم

زیر لب میدونی چی بهش گفتم..؟

...بهش گفتم اراد دوست دارم بهش میگفتم اراد عاشقتم اراد تنهام نزار

!...عوضی تو شدی همه دنیام بفهم دیگه لعنتی

...از شدت حرص و عصبانیت قفسه سینم به شدت بالا و پایین میشد

تو سکوت تو چشمای هم خیره بودیم...منتظر بودم حرفی بزنه اما

...سکوت کرده بود و این سکوتش جری ترم میکرد

دستش دورم حلقه شد که دستو پا زدم تا خودم و از آغوشش بکشم

...بیرون اما حلقه دستاشو محکم تر کرد

سرم و رو شونش گذاشتم و

..خسته تر از همیشه با صدام که خش دار شده بود نالیدم

...اخه چرا انقدر عذابم میدی اراد\_

!مگه نمیبینی حال و روزم و هوم؟

..میگه نمیبینی چقدر این روزا داغون شدم...چقدر درد میکشه قلبم

نمیدونی چقدر دوست دارم؟

اراد من مثل نسا نیستم...قسم میخورم من مثل اون نیستم...من عاشقتم

...من دیوونه تو شدم بفهم

!...بفهم که من مثل خواهرم بهت خیانت نمیکنم هرگز

...اراد انقدر دلمو نشکون...انقدر بی رحم نباش

...از خودش جدام کرد دستاشو دو طرف صورتم گذاشت

سکوت کردم و به چشمش که آروم شده بود خیره شدم..ارامش گرفتم

...از نگاهش

...نفس...نفس من نمیخواستم..نمیخواستم دلتو بشکونم عزیز دلم\_

...من هرگز یه همچین چیزو نمیخوام نفسم

گاهی اوقات دست خودم نیست نفس...هضم خیانت نسا برام سخت بود و

...توام دختر عموشی...و یه جورایی خواهرش

...نمیگم مثل اونی اما

...دستم و رولیش گذاشتم

!..سعی داشت کاراش و توجیه کنه

اراد نمیخواد توضیح بدی من درکت میکنم...من نمیتونم ناراحتیم ازت\_

...و طولانی کنم

!..اونقدری دوست دارم که ازت به مدت طولانی ناراحت نشم

...کمی مکث کرد...چشاش برق زدو یهو سرم و به سینش چسبوند

!...تو عشق دلمی نفس\_

...از شوق زیاد اشک تو چشمم نشست

...بوسه ای به گردنش زدم و هزار بار خداروشکر کردم

..:ناخودآگاه گفتم



الان میری پیش عسل...؟!\_

...مردمک چشاش و تو کل اجزای صورتم نشست

...به خودم که اومدم لباش رو لبام بود

خوش اومدید 😊 پارت اول ♥

پارت\_ #147

من اینو نمیخواستم میخواستم؟

!ولی چرا دستم لای موهاش بردم...؟

!چرا خودم رو بیشتر بهش چسبوندم؟

!چرا گرم شده؟

..عقلم میگفت پس بزنم

..امادلم

..این دل لعنتی نمیذاشت

...هم اغوشی با اراد میخواست

...گرمای تن اراد و میخواست

..اراد و میخواست

..چشمای مشکیشو میخواست

..اما کاش زودتر میخواست

..الان

..خیلی دیره

...الان

...اراد مال من نیس

...عطش تنش مال من نیست

..اغوشش مال من نیست

..چشماش مال من نیست

..اینا

....همه

..برای

...عسله

با این فکر حریص تر دستمو دور گردن اراد حلق کردم پاهام رو

..دور کمرش قفل کردم

اراد هم گاز ریزی از لبم گرفت و لاله گوشم رو میک زد و اومد پایین

..شروع به مکیدن گردنم کرد

...بی اراده اهی گفتم

...رو گردنم خیلی حساس بودم

..لذت سراسر وجودم رو فرا گرفته بود

..نمیخواستم

...نمیخواستم به این فکر کنم که این کارمون یه خیانت بزرگه

...نمیخواستم به این فکر کنم دارم چیکار میکنم

...فقط میخواستم از موقعیت استفاده کنم لذت ببرم

...اراد به چشمای خمارم خیره شدو دستشو زیر لباسم به حرکت درآورد

بی اراده لبخندی زدم و به قصد باز کردن دکمه شلوارش دستم رو به

...سمت کمبرندش سوق دادم

...اراد برای یک ان رنگ چشماش تغییر کرد

...زیر لب گفت

...نفس+

..با چشمای خمارم بهش زل زدم بهش

...که کلافه پسم زدو گفت

...بسه+

....با چشمای نابورم بهش خیره شدم

...اون..اون..منو پس زد

...کاسه چشم از اشک لبریز شد

..واسه یه دختر خیلی بده پس زده شی

..خیلی

...ریشه ی حسادتم نسبت به عمل بیشتر شد

...اون از من سرتره

...بخاطر همینکه اراد منو پس زد

...به ارادی که کلافه سرش رو تو مشتش گرفته بود نگاه کردم

..گفتم

من دوست دارم..من میخوامت..برام مهم نیست که همسر داری..برام

...مهم نیست که پایبند شدی ..مهم اینه که میخوامت و به دستت میارم

...با هر حرفی که میزدم

...اشک از چشمم رونه میشد

...اراد نگاه غمیگنی بهم انداخت و گفت

...نفس دیره..خیلی دیره+

...میخواستم داد بزمن نه..میخواستم جیغ بزمن بگم باور ندارم

ولی با پایین رفتن دستگیره ی در یک ان تمام غم پرید و جاش هراس

..و ترس اومد

پارت\_ #148

...یه لحظه از استرس قلبم از کار افتاد

..دست و پام به شدت سرد شده بود

...حتی به جرعت میتونم بگم مغزم قفل کرد

..شک ندارم رنگ و روم هم رنگ دیوار شده

...با ترس به عسلی که با خشم بهم نگاه میکرد نگاه کردم

..با لکنت گفتم

...ع..عس..عسل\_

:عسل با خشم چشم غره ای بهم رفت و طلبکار گفت

!اراد کو...؟+

...با گنگی به بغل دست و اطرافم نگاه کردم

...ولی اثری از اراد نبود

..نفسی راحت کشیدم

..حس کردم جون تازه ای وارد بدنم شد

!اراد کجا رفته بود؟

!نکنه همش خیال بود؟

...هه همه چی خیالی بیش نبود

!هوووی کجایی با توهم؟+

...با صدای عسل به خودم اومدم و اخمی کردم و گفتم

!من چمیدونم اراد کو؟ شوهر تو عه بعد از من میپرسی؟+

...عسل پوز خندی زد و گفت

..نه اینکه مثل کنه به شوهرم میچسبی گفتم شاید بدونی+

...از حرص پوز خندی زدم و گفتم

...پس سفت شوهر تو بچسب که یوش نقابمش\_

...عسل با چشمای باریک شده گفت

عددی نیستی برام که جدی بگیرمت.. زیادی کوچیکی که بخوام+

...رغیب حسابت کنم

..حرفش منو شکوند

..تموم اعتماد به نفسم رو پودر کرد

...حس حقارت در تموم سلول های تنم نفوذ کرد

!جوابی نداشتم داشتم؟

!حقیقت رو گفت نگفت؟

...عسل از نظر خانواده..پول..زیبایی سرتر از منه

!چی میتونستم بگه ؟

...عسل که سکوتم رو دید پوزخندی زدو گفت

...اراد و دیدی بگو کارش دارم+

...بعد بی توجه بهم درو بهم کوبید و رفت

...به یه نقطه خیره شدم

دره سرویس باز شدو اراد بیرون اومد و در حالی که با دستاش کتتش

...رو تکون میداد گفت

سعی کن انقدر با عسل کل کل نکنی چون به ضرر خودت تموم+

...میشه

...چیزی نگفتم

...بدون هیچ فکر و تفکری به یه نقطه خیره بودم

...چی بگم اخه



...سر چی بجنم

...باچی بجنم

..وقتی پشٹیانی ندارم

...وقتی سپری ندارم

..اهی کشیدم

...اراد برای من نیست

...اینو باید تو مخم فرو کنم

..اراد مثله ارسام رفت

...مثله مادر و پدرم رفت

...مثل خوشبختی و ارزو هام رفت

اونم بی مرام و نامرد هستش و هیچ عشقی بهم نداره... فقط وقتی شهوت

...جلوی دیدش و میگیره به سمت کشیده میشه

...اون هم مثل اطرافیانمه



... همه چی تموم شد

.. الان عسل تو اغوش اراد روی اون تخت تزئین شدشون بود

.... پوفی کشیدم و باز به فکر امتحان فردا افتادم

... فقط قبول بشم

..دیگه هیچی نمیخوام

...به همین بهانه خنده ی بلندی سر دادم

!خدایا منو میبینی..؟

..من یه دختر ۱۸ ساله

باید به این که مثله بقیه درس میخونم در حالی که مدرسه

....نمیرم..معلمی ندارم قانع باشم

!..این عدالته که داری؟

!پس چرا تو اونی که مردم میگن نیستی .. هان؟

..من...یه دختر ۱۸ ساله

از بچگی بدون پدر مادر بزرگ شد.. ۱۸ سال فکر میکردم عموم

...وزن عموم پدر و مادر من

..همیشه غصه میخوردم که چرا... این همه تبعیض بین و منو نسااست

...چرا نگاهشون به من مته نگاهشون به نسا نیست

..چرا وسایلی من و نسا فرق داره

...ولی حالا فهمیدم

..فهمیدم تو این دنیا که همه ادعا دارن پشتتن فقط باید خودت باشی

..اونا بلاخره روزی پشتتو خالی میکنن

..باید خودت خودتو قوی کنم

..پوزخندی زدم

....من اون موقع که عمومو پدر خودم میدونستم

...باهمه ی دادایی که زد... با همه ی اخمایی که کرد

...باهمه سردیاش

....از خودم گذشتم

...از خودم بخاطر گند کاریای دختر دردویش گذشتم

...ولی اون باز هم اخم کرد

..باز هم سردی نشون داد

...باز هم رو برگردوند

...حتی تشکر نکرد

..هه

...من

...تو سن ۱۸ سالگی

..تو دوره حساس نوجوانی

...تون اون سنی که احتیاج به محبت داشتم عاشق شدم

!عاشق چی؟

!عاشق چهارتا نوازشی که ارسام کرد؟

!عاشق قریون صدقه های موقتش.؟

...اره

.. من تشنه محبتم

..اهى كشيديم

...ولى اون عشق دروغى ارسام با نامردى اراد نمايان شد

...جالبش ميدونى چيه

...اراد به من محبت نميكنه

...ولى من عاشقشم

!خنده اى با بغض كردم جريان چيه؟

...اهى كشيديم و رو تخت خودمو پرت كردم

....چشمامو بستم

...تو خواب لبخندى زدم

...جالب ترش اينه كه

...هركى و كه دوست دارم زود فرار ميكنه

..ارسام كه رفتت

...ارادم كه عسل گرفتت

...باز من موندم يه دنياى نامرد

پارت\_ #150

...آهی کشیدم

...صدای خنده های عسل مثل سوهانی بود که به روحم کشیده میشد

...حس حسادتم نسبت به قبل دوبرابر شده بود

به کدام فکر کنم؟!.. به صدای خنده های عسل؟! یا امتحان فردا!؟

..اراد گفته بود آگه کم شم باید قید درس و مدرسه رو بزنم

..پوفی کشیدم

...اراد..اراد..اراد

..این اراد چی داره

...چی داره که اینطور بر ذهنم مسلط شده بود بود

...صدای تیک تاک ساعت رو نروم بود

..چشمامو با حرص بستم

...تا بهشون فکر نکنم

..ولی زهی خیال باطل

...آخر اونن قدر بهشون فکر کردم

...که کم کم چشمم گرم شد و غرق خواب شدم

..صبح با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم

..سردرد عجیبی گرفته بودم

...اه مگه میشه با این سردرد امتحان داد اخه

...من تو حالت عادی خوب نمیدم...چه برسه به الان که سردردم دارم

..با فکر امتحان

... با استرس به ساعت نگاه کردم

مثله بچه های هفت هشت ساله که انگار تازه به مدرسه میرفتن هول

..کرده بودم

...نفس عمیقی کشیدم تا به خودم پیام

..اما زیاد اثر نکرد

بیخیال به سمت سرویس بهداشتی رفتمو بعد از شستن دست و صورت

..و مسواک زدن..موهام رو شونه کردم



.... کش قوصی به کمرم دادم

...برای خوردن صبحانه به پایین رفتم

...عمارت رو سکوت بدی فرا گرفته بود

...بعد از جشن دیشب همه جا بهم ریخته بود

...پوف اینطور همیشه باید حتما اراد به خدمتکار بگیره

بی حوصله شونه ای بالا انداختم و کاپ کیکی برداشتم و همراه

.. شیر خوردم

....بعد از اینکه خوب سیر شدم

...راه اتاق اراد و در پیش گرفتم

..دودل بودم صداش کنم یا نه

..نفسی بیرون دادم و چن تقه به در زدم

...اما وقتق جوابی نشنیدم

...در باشدت باز کردم

...که ای کاش نمیکردم

..با دیدن عسل تو بغل اراد دنیا رو سرم خراب شد

.. احساس خفگی بهم دست داد

..حسادت

..بغض

..حسرت

..پشیمونی

..خشم

...مخلوطی از اینا تو دلم سنگینی میکرد

..خیلی سخت بود خیلی

اراد با شنیدن برخورد در با دیوار تکونی خورد و با چشمای نیمه

...باز اروم گفت

هیسسس..چخبرته اینجا چیکار میکنی؟!چه وضع اومدنه...اینجا طویله+

...نیست که

... سعی کردم بغضم را قورت بدم

..به نقطه ای دیگه ای خیره شدم

..اینو میدونستم چشم تو چشم شدن با اراد مصادف بود با ریزش اشکام

...در حالی که سعی می کردم صدام نلرزه گفتم

...میخواستین امروز منو ببرین مدرسه امتحان بدم\_

...اراد کلافه با دست از ادش چنگی به موهاش زدو گفت

...اها یادم نبود برو آماده شو تا من پیام+

بدون جواب دادن بهش از اتاق اومدم بیرون دستم رو روی دهنم گذاشتم

...تا صدای هق هقام رو نشنوه

پارت اول خوش اومدید ♥

پارت\_ #151

..نفس عمیقی کشیدم تا بتونم بغضمو قورت بدم

به سمت اتاقم پرواز کردم و ابی به صورتم زدم تا ردی از اشکام

...نمونه

...نگاهی به یونیفرم مدرسم انداختم

طوسی بود..لبخندی رو لبم نشست..بعد از چند ماه دوباره این لباسارو

!!!..تم کردم اما با کلی تفاوت

\*\*\*

...کتابمو برداشتم و سعی کردم فکرمو به سمت درس هدایت کنم

با استرس دستم و روی جواب ها گذاشته بودم و از خودم سوال

...میکردم

(یعنی قبول میشم...؟)

...پوزخندی به افکارم زدم

با چه امیدی این حرف و میزنم من جوابا رو از خودم در اوردم یه

...کلمشم از کتاب نیس با چه امیدی قبول شم اخه

\*\*\*\*\*

...اهی کشیدم 4

به شخصی که سمت راستم نشسته بود داشت تند تند جواب سوالارو

...مینوشت نگاه کردم

...خوش به حالش..کاشکی منم میخوندم

...کلافه سرم رو تکون دادم

(...اه نفس انقدر منتظر یه معجزه نباش یکم فکر کن)

دوباره نگاهی به سوالا انداختم و هرکدوم و چند بار با دقت خوندم امااا

...هیچی از شون نمیفهمیدم

...اخه جواب اینا اصلا تو کتاب نبود

از سی تا سوال فقط هشت تاش رو

جواب دادم

...نه نه من همچین کاری و نمیکنم...نه..نه..من برگه سفید تحویل نمیدم

...صدای اراد تو گوشم پیچید

...اگه کم بشی باید درس و مدرسه رو بوس کنی بذاری کنار+

...اهی کشیدم...با استرس سر خودکارو میجویدم

...خداکنه کم بشم...اصن کم چیه قبول نمیشم

...دیگه اشکم داشت درمیومد

با تردید به اون دختر سمت راستم که میزد از خر خونای کلاس باشه

...نگاه انداختم

**!بخورده تقلب بد نیست که؟! هست؟**

..شاید دختره دلش به حالم سوخت بهم رسوند

...با این فکر به مراقیمون خیره شدم

..اخیش خدارو شکر رفت پشتیارو چک کنه

...به سمت اون دختره برگشتم و اروم گفتم

...پیس..پیس..

...دختره بی توجه بهم به نوشتنش ادامه داد

...کلافه نفسم رو بیرون دادم

دوباره به امید جواب به سمت دختره برگشتم و صدام و پر از بغض

...کردم و گفتم

...ترو خدا بهم بگو..

...دختره چشم از برگه هاش برداشت بهم خیره موند

...که کور سوی امیدی تو دلم روشن شد و چشم رو مظلوم کردم

...که دختره از جاش بلند شد و داد زد

...خانوووم حکییییمی+

...با چشمای گرد شده از بهت و ترس بهش نگاه کردم

...خانم حکیمی سمت دختره برگشت و گفت

...بله+

..دختره چشم غره ای بهم رفت و گفت

...این دختره میخواد بهش برسونم و با حرفاش تمرکز رو بهم میزنه+

...با لکنت گفتم

..م..من..من..

..خانوم حکیمی که ترس منو دید چشم غره ای رفت و گفت

.....خانوم فرهمند برین اتاق مدیر+

...با سر پایین افتاده به همراه خانوم حکیمی به سمت اتاق مدیر رفتیم

...قلیم از شدت استرس دیوانه وار به سینم بر خورد میکرد

...برای صدمین بار اون دختر لوس و خودشیرین رو به فحش کشیدم

..خانم حکیمیه نامرد بی توجه به ترسم قضیه رو تعریف کرد

....منم از شدت نگاه سنگینی خانم مدیر سرم پایین بود

خانم مدیر سری از تاسف تکون داد که باعث شد لبم رو به دندون

...بیگیرم

...ولی با شنیدن کلمه آقای محتشم از تعجب سرم رو بالا اوردم

...واای به اراد زنگ زده بود

...از ترس کاسه ی چشمم پر از اشک شد

....منتظر طوفانی در راه بودم

...مثله بچه های 14 .. 15 ساله استرس داشتم

...نمیدونم چقدر گذشت...ولی گذشت

.....انگار عقربه های ساعت باهم دوئل راه انداخته بودن

...انگار اونا هم قصد رحم به من نداشتم

...با شنیدن صدای خانم مدیر که میگفت...سلام آقای محتشم



سرم رو با ترس بالا اوردم و به چشمای خالی از هیچ چیزش خیره

...شدم

پارت\_ #152

...اراد در جواب خانوم مدیر سلامی داد و گفت

**!چیزی شده خانوم حسینی؟+**

...خانوم حسین کمی سرزنش باز بهم نگاه کرد و گفت

اقای محتشم از شما انتظار نداشتم که همچین دختر خاله ای رو داشته+

...باشین

...اراد اخمی کرد و گفت

**!چطور مگه؟+**

...از ترس سرم رو به پایین انداختم و یونيفرمم تو مشت گرفتم

...خانوم مدیر از جاش بلند شد و گفت

...این خانوم سر اولین امتحانشون از شاگرد اولم داشت تقلب میکرد+

...اراد بهم نگاهی کرد

...که از سنگینی نگاهش سرم رو پایین انداختم

...درحالی که سنگینی نگاه اراد رو بود گفت

خانوم حسینی من از طرف نفس عذر میخوام قول میدم که جبران+

...کنه

باشه آقای محتشم ایندفعه بخاطر شما میبخشم...ولی خواهشا تکرار+

...نشه

اراد تشکری کردو با خشم مچ دستم رو گرفت و به دنبال خودش

...کشید

...با پرت شدنم به داخل ماشین به خودم اومد

...از استرس دست و پاهام یخ کرده بودن

...نمیدونستم چیکار کنم

...ترس بدی به جونم افتاده بود

...اراد در سکوت سوار ماشین شدو حرکت کرد

..از سکوتی که کرد ترسیده بودم

...بی اراده با لکنت گفتم

...آ..آراد..م..من\_

....هییییس..خفه شو نفس..فقط خفه شو+

...با دادی که زد لال شدم

...حس کردم قدرت تکلم رو از دست دادم

دیگه چیزی نگفتم و به ارادی که در سکوت

...رانندگی میکرد خیره موندم

با توقف ماشین به خودم اومدم و با دیدن کافی شاپ شیک و مجلی

...ابرو هام بالا پرید و روبه اراد گفتم

!اینجا کجاست؟\_

...اراد پوزخندی زدو گفت

چیه نکنه سواد خوندم اون کلمه کافی شاپ به بزرگی رو نداری؟+

...چشم غره رفتم و گفتم

...منظورم اینه که اینجا چیکار میکنیم\_

.. اراد پوزخندی زدو گفت

!به نظرت چیکار میکنن تو کافی شاپ؟+

...با خشم گفتم من با این لباسا نمیام

اراد ریلکس از جاش بلند شدو سمت در صندلیه شاگرد اومدو مجدستم

...رو تو مشت گرفت و گفت

....خودت میدونی که با ید بیای پس بحث الکی نکن+

...با شنیدن حرفش پاهام شل شد

... راست میگفت دیگه من همیشه به تبعیت اونم

...اراد که سست شدنم رو دید منو به دنبال خودش کشید

با وارد شدن تو اون کافی شاپ مجلل میتونستم صدای خنده های ریز

پسرایی که بهم زل زده بودن رو بشنوم

هه بایدم بخندن منم اگه یه دختر و تو یونیفرم مدرسه اونم تو این کافی

...شاپ مجلل ببینم خندم میگره

با حرص دستم رو از مشت اراد دراوردم...که خیلی ریلکس دوباره

...دستم رو تو مشت گرفت و گوشه ای نشست

صدای خنده های ریز و درگوشی حرف زدن دختر پسرا رو مخم

...بود

عصبی با ناخنم ور رفتم

پارت\_ #153

...اراد بی توجه به حرفم اروم گفت

چرا درس نمیخونی؟+

.... با حرفش سرم رو پایین انداختم

....که اراد کلافه میگه

!به من نگاه کن چرا درس نخوندی؟+

...منم به تبعیت ازش اروم گفتم

شرایط روحیم خوب نبود و جو خونه هم خیلی بد بود اصلا نمیتونستم\_

...رو درسام تمرکز کنم

.اراد کلافه نفسی بیرون میده و میگه

!مگه نمیخوای ایندت رو واسه خودت بسازی؟+

...میخوام\_

اراد در حالی که سعی میکرد عصبانیتش رو کنترل کنه گفت

...پس درس بخون و منت کسی رو تو امتحانا نکش +

...مظلوم بهش نگاه میکنم و اروم میگم

..چشم\_

اراد لبخندی نامحسوس میزنه و با انگشت شصتش گونم رو نوازش

...میکنه

با این کارش هنگ بهش نگاه کردم که اراد سریع لبخندشو جمع میکنه

..و دستشو عقب میکشه

با آوردن بستنی دست از فکرو خیال هایی که به ذهنم حمله ور شده

....بودن برداشتم و مشغول خوردن شدیم

...بعد از اینکه بستنی رو خوردم

..از کافی شاپ بیرون اومدیم..سوار ماشین شدیم

حدود سی مین تو ماشین با خودم فکر میکردم و با توقف ماشین به

...مرکز خرید بزرگ روبروم نگاه کردم و کلافه نالیدم

...اخه من لباس مدرسه تنمه اونوقت تو منو آوردی خریدددد\_

...اراد درحالی که میخندید گفت

.....مهم اینه که برای من قشنگی+

**!محو جملش میشم چی میشه اراد همیشه اینطور باشه؟**

....کاش میشد

با باز شدن در سمتم به خودم میامو به ارادی که منتظر وایساده بود نگاه

...میکنم

...پیاده شو دیگه خانوم متقلب+

پشت چشمی نازک میکنم و دستمو توی دستش میذارم و باهم وارد

...مرکز خرید میشیم

خوش اومدین 😊😊 پارت اول ♥

نفس

امیر 😊😊

عسل 😊

اراد 😊😊😊

پارت\_ #154

از نگاه های خیره دختر پسرهای جوون و خنده رو لبشون خجالت

...میکشیدم

...حسابی از اراد کفری شده بودم

...با حرص دستمو از دستش کشیدم بیرون که نگاه پرششی کرد

...دست به سینه به سمت ویتترین مغازه ها میرفتم

...چشم غره ای بهش رفتم و به حالت قهر رو ازش برگردوندم

کلافه از سرووضع همینجور عرض و طول پاساژو طی میکردم...که

...دستاش دور کمرم قفل شد

...کلافه از نگاه های اطرافیانم دستاشو از دور کمرم باز کردم

!نفس چرا همچین میکنی؟\_



...انگار فقط منتظر همین سوال بودم

نمیبینی نگاه مردم و...خودت شیک و پیک کردی منو با لباس مدرسه\_

...اوردی خریبید

...من و ببر خونه من اصلا با این لباسا اونم اینجا راحت نیستمم

خنده ای کرد که کفری ترم کرد...با حرص پامو کوبیدم زمین و

معارض گفتم:

!..آراد\_

با آرامش خاصی تو نگاهش لب زد

!..جانم\_

انگار چیزی ته دلم خالی شد...به عبارتی کیلو کیلو قند تو دلم آب

...میشد

...چیزی نگفتم و سرم و به پایین انداختم

...دوباره هم قدم شدیم و اینبار دستش دور کمرم حلقه شده بود

...به سمت ویتربینی قدم برداشت که من هم به دنبالش کشیده شدم

...روبه روی ویتترین لباس شب سفیدی نگاهم رو جلب کرد

...مطمئنم خیلی بهت میاد\_

با لجبازی برخلاف میلم گفتم

!!ولی من اصلا ازش خوشم نمیاد\_

...اما چشات که اینو نمیگن\_

...تسلیم وارانه به داخل رفتیم

...با پرو لباس...انگار که شخص دیگه ای روبه روم در آینه بود

پارچه لطیفی داشت که پوستم رو نوازش میداد...سرشونه هام لخت بود

...دوبند از روی بازوم میخورد که جلوه خاصی به لباس داده بود

...تقه ای به در اتاق پرو خورد

...لای درو باز کردم و تنم رو پشت در پنهان کردم

!!عه نفس...بزار ببینم چطور میمونه تو تنت\_

جمله معترضش لبخند به لبم آورد و با بدجنسی تمام در رو بستم و سریع

...لباس رو با یونیفرم مزخرف مدرسه عوض کردم

...درو باز کردم که اراد دست به سینا منتظرم بود

...:حق به جانب گفت

..باید دوباره بپوشی تا منم توتنت ببینم\_

ابروهام و بالا دادم و سرم رو به نشونه تکون دادم که دلخور باشه ای

...گفت

!!!یعنی ناراحت شد؟؟

به سمت صندوق رفت و بعد از حساب کردن پول لباس دوباره دستم و

..میون پنجه هاش گرفت و از پاساژ بیرون اومدیم

:ساک دیگه ای دستش بود...کنجکاو پرسیدم

!این یکی چیه...؟\_

:خیلی صریح پاسخ داد

...فضولی نکن\_

...لب برچیدم و دیگه چیزی نگفتم

پارت\_ #155

...سکوت خاصی ماشین و پر کرده بود

از شدت خستگی اروم اروم چشمم روهم رفت و به آغوش خواب

...رفتم

\*\*\*\*\*

با احساس نوازش موهام چشم باز کردم که چهره اراد مقابل دیدگاهم

..بود

متعجب به اطرافم نگاه کردم که هوا تاریک شده بود تو منطقه ای دور

...از شهر روبه روی یه ویلا ایستاده بودیم

...کمی چشممو بازو بسته کردم و دستی به چشمم کشیدم

...اراد از ماشین پیاده شد که نگاهم به دنبالش کشیده شد

...اینجا دیگه کجا بود!!! ما چرا اینجاایم

...پس عمارت کجاست

از سر کنجکاوای از ماشین پیاده شدم که باد خنکی وزید و موهای

...بیرون زده از مقنعه ام تو هوا به پرواز دراومد

چند قدم برداشتم تا به اراد رسیدم که دستاش رو روی دیواری گذاشته

...بود

...با رسیدن به پیشش باورم نمیشد که چی میبینم

...خدای من کل تهران از اینجا مشخص بود

...ذوق زده جیغی کشیدم و به هوا پریدم

اینجااا چقدررر قشنگه\_

!...آره خیلی قشنگه\_

سوز سردی اومد که لرزش خفیفی کردم... اراد که متوجه شد نگاه دیگه

ای به منظره تهران انداخت و گفت

!...خیله خب دیگه سرده بریم تو\_

...گیجو منگ دنبالش راه افتادم... کلید انداخت به در و وارد سالنی شد

...به دنبالش وارد خونه شدم

...تاریکی سایه ای بود که رو خونه افتاده بود

کورمال کورمال به دنبال اراد میگشتم که با روشن شدن چراغ ها خیره

...اطرافم شدم

...مبهوت به اطرافم خیره بودم

...به شمع های سفید که میون گلبرگ های سرخ سوسو میزدن

...به کیک تولدی که روی میز گذاشته شد بود

...خدای من امروز تولدم بود

...با قدردانی به اراد نگاه انداختم و به سمت آغوشش پرواز کردم

...اشک از چشمم سرازیر شد

...این اولین تولدم بود..اولین تولد عمرم

...سفت به اراد چسبیده بودم و زیر لب ازش تشکر میکردم

...دستش روی کمرم بالا پایین میشد و خنده های ریزی میکرد

پارت اول خوش اومدید ♥

پارت\_ #156

...با بغضی که گلوم رو گرفته بود گفتم

...مرسی..مرسی اراد\_

...اراد بوسه ای روی موهام زدو گفتم

...کاری نکردم که خوشگل خانم+

با بغض خنده ای کردم ک اشک هام از چشمم راه خودشون رو پیدا

کردن...

...انفس عمیقی کشیدم

...قلبم از شدت هیجان دیوانه وار به سینم میکوبید

احساس دلگرمی تو دلم ایجاد شده بود... احساس اینکه من هم کسی رو

!...دارم که به فکرمه

...تا به حال هیشکی واسه تولدم تدارکاتی انجام نداده بود

...نهایتش یه تبریک خشک و خالی از طرف خانوادم

ولی...

..الان

...اراد با کاری که کرد

...به خودم امیدوار شدم

اروم خودم رو ازش جدا کردم...به کیک شکلاتی ای که بهم چشمک

...میزد خیره موندم

..اراد با دستش منو هدایت کردوگفت

....بیا ارزو کن ببینم خانوم 19 ساله+

خنده ای کردم و با ذوق به شمع که عدد 19 رو بهم نشون میداد خیره

...شدم و به سمتش رفتم

...با دیدن نوشته روی کیک خنده ای کردم

...نوشته بود

"تولدت مبارک سرتق خانوم"

...اراد لبخندی زدو با چشمش به شمع اشاره کرد

...نفس عمیقی کشیدم و چشمامو بستم

!الان باید ارزو کنم؟

!ارزو؟!چه ارزویی کنم؟

...من که دیگه ارزویی ندارم



....الان چی بگم

...یا شمارش اراد شروع به فکر کردم

+10..

9..

8..

...اه نفس فکر کن ..فکر کن دختر\_

+7

6

5

4

..نفس عمیقی کشیدم و تو دلم گفتم

...سال بعد تو همینجا...در کنار اراد ارزوم رو پیدا کنم\_

...بعد بی معطلی فوت کردم

..با صدای دست زدن اراد چشمام رو باز کردم

...لبخندی زدم

...اروم انگشت به کیک زدمو

..با انگشت خامه ایم به صورتش زدم

... اراد گنگ دست از خندیدن برداشت و بهم نگا کرد

..خنده ی نمکی کردم

..خیلی باحال شده بود

..اراد با اون همه جذبه با گونه ی خامه ای و چشمای گنگش

...خیلی جالب بود واسم

..اراد که تازه به خودش اومده بود گفت

....رو من کیک میمالی..وایسا ببین چیکارت میکنم ضعیفه+

...بعد با دستش مشتت از کیک برداشت و شیطون بهم نگاه کرد

..بهش نگایی کردم و بعد نگایی به کیک انداختم

..اب دهنم رو با ترس قورت دادم و جیغی زدم وپا به فرار گذاشتم

پارت\_ #157

...با دوییدنم اراد هم شروع به دوییدن کرد و گفت

...نفس آگه جرات داری وایسا+

...در حالی که از روی تخت میپریدم گفتم

..نه من جرات ندارم..پس زیاد سعی نکن\_

...اراد گفت

...بالاخره که میگیرمت+

به سرعت از رو تخت پریدم روی زمین خواستم در اتاق و باز کنم برم

... بیرون ولی با داد وحشت زده ی اراد توقف کردم

با ترس به چشمای گرد شده از وحشتش که نگاه خیرش به پشتم بود

..نگاه کردم

..بی اراده نفسم از ترس و استرس به شمارش افتاده بود

...جرات برگشتنو نداشتم

...انگار با برگشتنم با موجودی وحشناک طرف بودم

..ولی..ولی باید برمیگشتم

...با این فکر چشمام رو بستم و پا به عقب گرد کردم

..ولی با ندیدن چیزی چشمام گرد شد

...خواستم اراد و فحش بدم

ولی با حلقه شدن یک دستش روی شکمم..از ترس هییی کشیدم و دستام

.....و بی اراده روی دستش گذاشتم

..:اراد سرش رو روی شونم گذاشت و گفت

...دیدید گیر افتادی خانوم کوچولو+

...خواستم جوابش رو بدم که دست کیکیش رو روی صورتم کشید

..با خامه ای شدن صورتم چشمام بسته شد

...تو دلم هر چی فحش بلد بودم بهش دادم

...با حرص چشمامو باز کردم و بهش نگاه کردم

...ولی با باز شدن چشمم خنده ی بلندی سر داد

...با خنده هاش منم کم کم به خنده اومدم و با هم خندیدیم

..اراد دستی به شکمش کشیدو گفت

!اومم حیف این کیک خوشمزه رو نخوریم.. هوم؟+

..لبخندی زدم سری به نشونه اره تکون دادم

..با هم مشغول خوردن شدیم

.عالی بود

تو اغوش اراد کیک خوردن عالی بود خنده هاش..عالی بود حرف

..زدناش

..تک تک حرفاشو با جون دل گوش میدادم

..تک تک حرکاتشو زیر ذریبن گرفتم

..چه خوب بود امروز

..خدا کنه همیشه اینطور باشه

اراد با نوازشی که کرد سرم رو آوردن بالا و بهش نگاه کردم که

..گفت

...خانوم کوچولو نمیخوای لباسو بپوشی ببینمت+

...چشماتو باریک کردم و بهش نگاه کردم

...ک کمی چشماش و مظلوم کرد

که خود به خود لبخندی به لبم اومد و سری تکون دادم از جام بلند شدم

پارت\_ #158

..یا استرس دستی دوباره به لباسم کشیدم تا مرتب شه

..استرس داشتمم

!اراد خوش نیاد چی؟

.....اون وقت من چیکار کنم

...نفس بیخیال مثلا جلوش این لباس و بیوشی که چی

با این فکر خواستم لباس و درارم ولی با شنیدن صدای بلند اراد توقف

..کردم

...نفس بیا دیگه داری چیکار میکنی+

....پوفی کشیدم بیخیال هر چی شدشد

..با این فکراز اتاق زدم بیرون با قدمای ریزم به پایین رفتم

...که با اراد مواجه شدم

...در حالی که دست به سینه بود داشت زیر لب با خودش غر میزد

...لبخندی زدم و گفتم

...اوممم اوممم\_

اراد سرشو بالا آورد که چیزی بگه... اما با دیدنم سکوت کرد و اروم

...دهنش رو بست

...پدور از سر تا پام رو موشکافانه از نظر گذروند

با دیدن اخم میون ابروش تمام شورو هیجانم دود شد رفت هوا لبخندم

..خود به خود محو شد و اروم گفتم

!خوشت نیومد؟\_

اراد خواست چیزی بگه که دستمو به نشونه ی سکوت بردم بالا و

...گفتم

...میدونم نیاز نیست ک بگی\_

با خشم و عصبانیتی ک نمیدونم یکباره از کجا اومد راه اتاق رو در

...پیش گرفتم ک برم

..ولی با شنیدن موزیک لایتی توقف کردم و اروم عقب گرد کردم

...که با اراد مواجه شدم

...اراد در حالی ک خم شده بود..گفت

این خانوم زیبا افتخار یه دور رقص رو به من میدن!؟؟؟+

لبخندی زدم چشمام و به معنی اره بستم و دستامو روی دستاش گذاشتم

و اون یکی دستم رو روی شونش ارادم دستمو فشرد و با اون یکی

..دستش کمرم و حلقه کرد

....همرام با موزیک حرکت میکردیم و توچشمای هم خیره شدیم

...شاید هر دومیون میدونستیم فردا دیگه اینطور نیست

...شاید میدونستیم که هیچ وقت دیگه اینطوری نیست

...چشمامو بی طاقت بستم

..نگاه خیرش دیوونم میکردم

..غمی تو دلم نشست

..چی میشد اراد ماله من بود



...چی میشد آخه

...اهی کشیدم

...سنگینی نگاه اراد انیتم میکرد

ولی باشنیدن اسمم از زبونش چشمامو باز کردم بهش منتظر نگاه

...کردم

..نفس+

..بی اختیار گفتم

..جونم\_

اراد کمی بهم نگاه کرد و کم کم نگاهشو به پایین سوق داد و رو لبام

...متوقف شد

..نفس+

...اروم دوباره گفتم

...جانم\_

...اراد دوباره به چشمم نگاه کرد و زیر لب گفت

...بیخشید+

..بعد سرش رو جلو آورد و لباش رو روی لبام گذاشت

..خواستم ازش جداشم

...ولی حس قوی ای مانع میشد

..مگه چیه

این فقط یه روزه

..پس باید نهایت استفاده رو ببرم ازش

..با این فکر دستام رو دور گردنش حلقه کردم و همراهیش کردم

اراد که همراهیم رو دید جری تر شدو دستاشو زیر پام برد و من تو

...اغوش کشید

...و در حالی ک لباش رو روی لبم قرار میداد به سمت بالا حرکت کرد

...لحظه به لحظه داغ تر و داغ تر میشدم..و نفسم تند تر میشد

...اراد منو روی تخت گذاشت

...به چشمای خمارش نگاه کردم

یه لحظه پشیمون شدم میخواستم پاشم برم ولی اراد مچ دو دستم رو

..گرفت بالا سرم قفل کرد

...خواستم حرفی بزنم

...که دستش رو اروم روی لبم گذاشت و گفت

..هیسس نفس..خواهشا چیزی نگو..همین یه بار..فقط همین یه بار+

پارت\_ #153

\*\*\*

...با نور شدیدی که به چشمم خورد کش قوسی به کمرم دادم

...با چشمایه نیمه باز به اراد ی ک کنارم خوابیده بود نگاه کردم

با یاد دیشب لبخندی زدم و بی اراده به سمتش کشیده شدم و بوسه ای رو

..پیشونیش گذاشتم

...با تکون خوردن چشاش سری عقب کشیدم

..نمیدونم چرا استرس داشتم

...اصلا دلم نمیخواست باهاتش چشم تو چشم شم

با این فکر سریع به حمام رفتم و بعد از یه دوش 15 مینی موهام رو

...خشک کردم

.. به ارادی که هنوز غرق خواب بود نگاه کردم و لبخندی زدم

...حیف که باید امروز بریم

..اهی کشیدم

!اومم چطوره امروزه با یه صبحونه خوب تموم کنم؟

...فکر بدی نیس

...با ذوق به سمت اشپز خونه رفتمو وسایل رو روی میز چیدم

..با دیدن حاصل کارم چشمم برق زدو دستام رو از ذوق بهم کوبیدم

..الان اراد میاد

..من بوس میکنه

...بعد بغلم میکنه

..بعد میگه

مرسی خانومم

لبخندی زدم و با صدای قدمای کسی سرم رو بلند کردم و بهش لبخندی

زدم...

..صبح بخیر..

..اراد بهم نگایی کرد و سری تکون داد

..بی تفاوت سر میز نشست و مشغول به خوردن شد

..بی اراده کم کم لبخندم محو شد

..چه راحت تو یک مین خیال های چن ساعته ی من پر شد

..اهی کشیدم چشمام رو بستم

..سر میز مشغول به خوردن شدم

..اراد در حالی که شکلات صبحانه رو به نون تست میزد گفت

..تا 15 مین دیگه حرکت میکنیم آماده باش+

..کلافه از سر میز پاشدم و به سمت اتاق قدم برداشتم

!چرا انقدر سرد شد؟

..یه حسی تو مغزم بهم نهیب میزد و میگفت

!دیگه استفادشو ازت کرده چه انتظاری داری؟\_

..با این فکر اشک به چشمام هجوم آورد

..نه اینطور نیست

...اینطور همیشه باشه

\*\*

...با غم به وسایلی تو دستم خیره موندم و اروم گفتم

...من امادم\_

اراد سری تکون داد و به بیرون رفت ..من هم به دنبالش رفتم.. با

..بست در عمارت سوار ماشین شدیم

..تو ماشین هم هیچ اتفاق خاصی نیوفتاد

فقط ابروهای تو هم اراد بود که مثله خنجر ی تو قلبم بود

من\_

پارت\_ #154

..با رسیدن به خونه بی طاقت پیاده شدم

..دلم میخواست زودتر از اون محیط خفقان دور شم

...چقدر بده بفهمی چه راحت ازت سواستفاده شده

..چقدر بده فکرکنی چطور مثله یه دستمال دور ریخته شدی

..میخوام دور شم

..میخوام بدوام

...میخوام فرار کنم از این مردی که ارزشم رو پوچ کرد

..میخوام رها شم

..رها شم از این زندگیه نامرد

.....اشکام بدون اختیار راه خودشون رو پیدا کردن

...پشت به مرد نامرد این روز هام کردم

...به سمت عمارت راه افتادم

...صدای قدمای اراد رو میتونستم پشت سرم حس کنم

بدون توجه زنگ عمارت و زدم بعد از 1 مین دختر جدیدی که نشون

...میداد خدمتکار جدید نمایان شد

..کمی بهم خیره موند و گفت

شما نفس خانوم هستین؟!+

..سری تکون دادم ک گوشه ای رفت و گفت

...بفرمایین+

...سری به عنوان تشکر تکون دادن وارد شدم

..که از شانس بدم با عسل خانوم مواجه شدم

...یا ابروی بالا رفته دسته به سینه بهم نگا کرد و گفت

..کجا بودی تا این موقع+

..پوز خندی زدم و تو دلم گفتم با شوهرت رفته بودم عشق و حال

..ولی در ظاهر لبخندی زدم و گفتم

..پسر خاله ی گلم منو بردن شمال یه جشن دو نفره گرفتیم+

..عسل با ابرو باتوهم رفتم بهم نگا کرد و گفت

!پس چرا بهم نگفت؟+

...خواستم جوابشو بدم که صدای اراد رو از پشتم شنیدم که گفت



عزیزم وخیلی دلم میخواست تو بیای ولی چون سفر چن ساعته بود+

..اصلا دلم نمیخواست خسته شی و بیوفتی تو در دسر

..پوزخندی از حرص زدم

..عسل هم لبخند زورکی هم زد و به اغوش اراد پرواز کرد و گفت

...کاش حداقل خیرم میکردی عزیزم دلم برات تنگ شده بود+

...اراد دستاشو دور کمر عسل حلقه کردو به سرش بوسه ای زدو گفت

...بیخشید گلم نمیخواستم اذیتت کنم+

..با حرص و خشم به دستی که دور کمر عسل حلقه بود خیره موندم

....آخر طاقت نیوردم سریع به سمت اتاقم حمله ور شدم

...عوضی های لجن

یه روز خوش تو زندگیتون نمیذارم

....که یه روز خوش تو زندگیم نداشتین

پارت های امشب 153 ☺

پارت \_ #155

با حرص لباسامو در آوردم،میخواستم کمی بخوابم تا از سر درد

### وحشتناکم

که بخاطر کم خوابی دیشب بود کم شه اما وقتی چشمم به کتاب هام که

روی هم انباشته شده بود افتاد با عزم و اراده قوی ای

با زدن چن مشت آب سرد به صورتم خواب رو از چشمم گرفتم و لباس

هام رو با یک تیشرت گشاد صورتی و یه شلوارک جذب عوض کردم

...و موهوم رو دم اسبی بالای سرم بستم

کمی کتاب هارو زیرورو کردم و در آخر تصمیم گرفتم تا شب فیزیک

رو دوره کنم.

اتفاقات دیشب و امروز همه رو کنار گذاشتم

و تمام فکرم رو به نوشته های کتاب سپردم

\*\*\*\*

با تاریک شدن اتاق نگاهمو از کتاب

...به سمت پنجره سوق دادم

با دیدن ماه که تو آسمون خودنمایی میکرد دستی به گردنم که گرفته بود

کشیدم

به ساعت بلوریم که رو پاتختی بود نگاه کردم

که هشت شب رو نشون میداد با ناباوری دستی دوباره به چشمم کشیدم

اما وقتی که از هشت بودن ساعت مطمئن شدم با ذوق و آفرینی به

...خودم گفتم

...برای اولین بار بود که این همه ساعت پای درس و کتاب نشسته بودم

کتابو از روی پام برداشتم و از جام پا شدم دستم رو به کلید برق

...نزدیک کردم که روشن شدن برق مصادف شد با باز شدن ناگهانی در

پرسشی به چهره گنگ آراد که یه دستش روی دستگیره بود نگاه

کردم...

چرا تا این همه ساعت از اتاق بیرون نیومدی بانووو؟؟؟-

با شنیدن کلمه بانو که با نیشخند بهم گفت عصبی شدم از این همه

...توقعات بیجاش

پارت\_ #156

دست به کمر زدم و با چشمای ریز شدم تو صورتش خم شدم و با لحن

:شبییه به لحن خودش گفتم

فکر نمیکنم باید برای موندنم تو اتاقم از-

!!!شما اجازه بگیرم و به شما جواب پس بدم جناب محتشم

دستش که روی دستگیره بود سست شد که لبخند پیروزمندانه ای رو لبم

...نشست

...تو یه آن تمام خشم و حرصش فروکش کرد و رنگ نگاهش عوض شد

!!!تغییر ناگهانش منو متعجب کرد

...آروم دستش رو بازوم نشست که عصبی خودمو به عقب کشیدم

!!!تو چت شده باز؟؟-

چشمام از فرت تعجب گشاد تر شده بود باورم نمیشه این همه وقاحت و

...پیروزی صورتم از خشم و پررویی بیش از حد آراد جمع شد

!!!اینبار گفتم حرفامو بهش بی هراس

واقا میگی چنه؟-

من مشکل دارم یا تو؟

تویی که یه بار میای میگی عاشقتم

یه بار میگی بدون تو نمیتکنم و بعد از این که به خواستت میرسی

چشماتو رو همه چیز مبیندی

...و میری دنبال کارات و همین روند ادامع داره

...دوباره مدتی بعد میای و همین موضوع ها پیش میاد

...اینقدر تند صحبت کرده بودم به نفس نفس افتاده بودم

مشتی به سینه زدم و لب باز کردم تا حرفی بزنم اما با گرفتن دستام

سکوت کردم

...تو چشمای هم خیره شدیم

...صدای نفس نفس زدنم مخلوط شده بود با صدای ضربان آروم قلبش

آروم سرشو نزدیک گونم آورد هرم نفساش داغش با لاله ی گوشم

...برخورد میکرد

...تقلا کردم تا دستام و ول کنه

انقدر وول نخور نفس، نفس باور کن مجبورم... چیزی ازم نپرس-

...خواهش میکنم

...این نبود جواب من... این دلیل نمیشد برای رفتار زشت امروزش

بی توجه به التماس توی نگاهش گفتم

تو باخودتم دگیری اراد.. تو نمیدونی عشق چیه.. یه بار نساو دوست\_

...داری یه بار عسل و یه بار من

تو اصلا نمیدونی عشق چیه تو فقط عشق و توی لذت میبینی توی

...شهوت میبینی

...انقدر اسم مقدس عشق و کثیفش نکن

...نگاه از چشمای بهت زدش گرفتم و از اتاقم بیرون رفتم

پارت 155

پارت های امشب

پارت\_ #157

به سمت پذیرایی راه افتادم... عسل پاهاشو رو هم انداخته بودو مجله ای

...تو دستش بود

...بی تفاوت به سمت مبل تک نفره ای رفتم و نشستم

با چشم به دنبال کنترل تیوی بودم که نگاهم رو کارت عروسی ای که

...روی میز عسلی بود خشک شد

کنجکاو شدم...از یه طرف میخواستم برم و کارت رو وردارم و از

طرفی فکر اینکه ممکن کارت جشن عروسی یکی از اطرافیان اصل

...باشه ممانعت میکرد از کنجکاویم

نگاه کنجکاووم رو از کارت گرفتم و به سمت کنترل که رو مبل نزدیک

...عسل بود رفتم

!!!... کمی خم شدم و کنترل رو به دست گرفتم

صدای عسل موجب شد که قدمام رو کوتاه تر وردارم به سمت مبلی که

!...روش نشسته بودم

!...چه عجب چشممون به جمالتون روشن شد سرکاره خانم\_

:لبخندی زورکی زدم و چشم تو چشمش گفتم

اخه من که مثل شما بیکار نیستم عزیزم... بجای اینکه پاروی پا بندازم\_

و وقتم رو با خوندن مطالب توی مجله ها پر کنم ، درس میخونم و آیندم

!...رو خودم میسازم و دستم رو جلوی پدرم بلند نمیکنم

کمی خیره نگاهم کرد...خون زیر پوستش دوید سعی کرد ظاهرش رو

حفظ کنه لبخند پرحرصی تحویل داد و دوباره سرش رو تو مجله توی

!...دستش انداخت

سلانه سلانه به سمت میز عسلی رفتم و اروم کارت عروسی رو

...ورداشتم

...کنترل رو اروم فشردم on روی مبل نشستم و دکمه

کنجکاو و کمی هیجان زده کارت رو باز کردم اما با دیدن اسم عروس

!...و داماد نگاهم روی اسم ها خشک شد

پارت\_ #158

اسم نسا و حامد که با قلم شکسته نوشته شده بود جلو چشمم خودنمایی



...می‌کرد

باورم نمیشد... یعنی... یعنی چطور تونستن کارت عروسیتون رو

...بیارن

الان اراد چه عکس العملی نشون داده..؟

!یعنی باید برم به عروسی دختر عموم؟

...دختر عمویی که هیجده سال فکر می‌کردم خواهرمه

با فکر اینکه اراد چه عکس و العملی نسبت به این جشن نشون میده رو

:به عسل بی میل پرسیدم

عسل جان اراد از این جشن خبر داره؟\_

...عسل نگاه کوتاهی بهم انداخت و سرش رو به معنی نه تکون داد

...پس هنوز این کارت دعوت رو ندیده

...از جام پاشدم

به سمت اتاق کار اراد قدم برداشتم که

!...صدای عسل از پشت مانع شد

!کجا میری؟\_

...باگرد کردم و تای ابروم رو بالا انداختم

!عزیزم باید به تو جواب بدم که تو خونه پسرخالم کجا میرم و نمیرم؟\_

...منتظر جوابی از جانبش نشدم و به سمت پله ها قدم برداشتم

تقه ای به دره اتاقش زدم اما جوابی نشنیدم...اروم دستگیره رو پایین

...کشیدم...نگاهمو به دور تادور اتاق سوق دادم اما خبری ازش نبود

...به سمت اتاق مشترکشون با غسل رفتم اما اثری از اراد نبود

...شونه ای بالا انداختم

!!...منتظر میمونم تا سر میز شام بهش نشون بدم خب

دیگه حوصله هم نشینی با غسل رو نداشتم پس راهمو به سمت اتاقم کج

...کردم

...در نیمه باز بود

...وارد اتاقم شدم که اراد هول زده چیزی رو پشتش پنهون کرد

!متعجب نگاهش میکردم...یعنی از اون موقع تا الان تو اتاقم مونده؟

...نگاهم و به دستاش که با ورودم پشتش پنهون کرده بود افتاد

لبام و جمع کردم و قدمی به سمتش برداشتم که چهرش رنگش مدام

...عوض میشد

وا این چشه...!!من که تو اتاقم چیز خاصی ندارم...یعنی چی پشتش قایم

!...کرده

:حالا رو به روش بودم...چشامو ریز کردم و گفتم

...ببینم\_

...آب دهنش رو با صدا قورت داد

!چیو ببینی؟\_

...دست به سینه شدم

...همونی که پشتت قایم کردی\_

من چیزی پشتم قایم نکردم\_

گوشه لبم کج شد پوفی کشیدم و نیم تنم رو به سمت راست خم کردم که

...هماهنگ باهام خم شد

پارت\_ #159

...چشام گشاد شد... کمرم و راست کردم و کلافه گفتم

آراد چی پشتت قایم کردی... مسخره بازی درنیار\_

:خمی به ابرو هاش انداخت و صداش و انداخت تو گلوش و گفت

...میگم هیچی دیگه عه\_

...خیله خب پس از اتاقم برو بیرون\_

...کمی سر جاش جابه جا شد... همچنان دستاش پشتش بود

:کمی من من کردو بعد گفت

...اول تو برو بیرون\_

!..گنگ و گنج نگاهش میکردم

خسته از بازی مزخرفش ناگهان دستم و رو بازوش گذاشتم و کامل

...کمرمو چرخوندم

نامردی نکردو کمی جابه جا شد که با جابه جاشدنش رو شکمش خم

...شدم در واقع

عصبی از نگاهش که شیطنت ازش میبارید مثل بچه ها پا روی زمین

...کوبیدم که صدای خندش بلند شد

!...خب اگه میتونی ببین چی پشتمه\_

نفس عمیقی کشیدم و یه دستم رو دور گردنش حلقه کردم و با دست

...دیگم سعی کردم دست چپش رو از پشتش بیرون بیارم

قدماشو به چپ و راست ورمیداشت و من هم اویزون از گردنش به

...هرطرف که میرفت میرفتم

...نفس نفس میزدم و اون ریز ریز میخندید

تو یه حرکت به پشتش رفتم که سریع برگشت و با دستش تخت سینم زد

که وحشت زده چنگ انداختم به تیشرتش و پام رو پارکت ها سر

...خورد

...با افتادن چیز سنگینی روم از درد ناله ای کردم

...چشمامو باز کردم که با چهره اراد مواجه شدم

خطی میون ابرو هام نشست با حرص دستام و رو سینش گذاشتم و به

...عقب هولش دادم که سنگینی جسمشو روم انداخت که ناله ای کردم

!...آراااد\_

...خنده ای کردو رو بدنم نیم خیز شد

...پاهاشو میون دوپهلوم گذاشته بودو اجازه بلند شدنو ازم گرفته بود

پیراهن قرمزی رو از پشتش بیرون آورد که متعجب به لباسم که تو

...دستاش بود نگاه کردم

:با حرص گفتم

...آخه این چیزی بود که بهم نشون نمیدادییی\_

...بخاطر یه تیکه پارچه اینقدر دست و پا زدمم

!...دقیقا\_

:مشتی به رون پاش زدم و غریدم

...اه اراد بزار پاشم\_

...یه دفعه مچ دستام رو گرفت و بلندم کرد که رخ به رخ شدم باهاش

...تو چشاش خیره بودم که خم شدو بوسه ریزی به گوشه لبم زد

تو بهت کارش بودم که صدای بسته شدن در اتاق باعث شد به خودم

...بیام

پارت 157

چند پست بالاتر

خوش اومدید 😊 پارت اول ❤️

پارت\_ #160

...قلبم به شدت خودش رو به سینم میزد

...این اراد نمیدونه با این کاراش منو دیوونه میکنه

...آهی کشیدم و به در بسته خیره شدم

...حالا چطور موضوع نسا رو بهش بگم

...چطور اخه

....بالخره اونم عشقش بود

...الان اولین عشقش با بهترین رفیقش باهم ازدواج کردن

هر چه قدر اراد از نسا بدش بیاد باز بخاطر خیانتی که در حقش شده

....عصبی میشه

....اه خدا لعنتت کنه نسا

....همیشه باعث دردسر بودی

...کلافه پوفی کشیدم

...اه عصبانی میشه که میشه چیکار کنم

!!تقصیر من چیه مگه؟

...با حرص به کارت عروسی توی دستم خیره شدم

....ولی من هر جوری شده باید بهش بگم

....با این فکر نفس عمیق کشیدم و از جام پاشدم

...هرچی شد شد

..این زندگی تلخی و شیرینی های زیادی داره

!!...باید تحمل کنه همونطور که من تحمل کردم

...اونم باید تحمل کنه

همونجور که من عروسی عشقم و دیدم قلبم شکست اونم باید عروسی



...عشق قدیمیش و ببینه بفهمه حال و روزم اون موقع چطور بود

..شاید اون موقع درکم کنه

شاید بفهمه این نفسی که روبروش لبخند میزنه پشت لبخندش چه

...طوفانیه

با این فکر مصمم تر از قبل با قدمای محکم از اتاق خارج شدم و به

...سمت اتاق کار اراد که حدس میزدم اونجا باشه قدم برداشتم

...چند تقه به در زدم و بدون فرصت دادن جواب وارد شدم

....اراد ک پشت میزش نشسته بود کمی بهم نگاه کردو گفت

مگه من اجازه دادم بیای داخل؟؟+

دلم میخواست بگم من حداقلش دو تا تقه میزنم تو عینه گاو کلتو

...میندازی میای داخل

.. حیف ک به نفعم نبود

!!...حیف

...سرم رو اوردم بالا و به چشماتش زل ردم و گفتم

...کار مهمی دارم\_

...اراد از جاش بلند شد و تا دو قدمیم دست به سینه و ایساد گفت

...خب؟! میشنوم+

...کارت عروسی رو برداشتم و مقابل چشمش گرفتم

...نگاه اراد قفل نوشته ی روی کارت شد

پارت\_ #161

با شک و تردید به مردمک چشمش که در حال حرکت روی نوشته

...های کارت بود خیره شدم

...دست مشت شدش نشون از این بود که هنوز علاقه ای به نسا داره

...پوز خندی زدم و کارت رو اوردم پایین و گفتم

!خب?\_

..اراد ک یکباره پرده ای از نفرت رو چشمش رو پوشونده شد

...از لای دندونای کلید شدش غرید

!!.....خب ک چی+

...مجدد پوزخندی زدم و گفتم

هیچی میخواستم بگم ک هفته بعد عروسیه معشوقه ی قدیمیت و دوست \_

...قدیمیت دعوتیم... منم لباسی ندارم!! کی بریم برای خرید

اراد که شدت فشرده شدن مشتاش دو برابر شده بود طوری ک فکر

..میکردم الاناس ک استخونای دستش بشکنه..گفت

...فردا با عسل برو خرید+

ابروهام از تعجب پرید بالا...انتظار نداشتم ک بگه بریم خرید.. واسم

...خیلی عجیب بود

!!چطور میخواست عروسیه اون خیانتکارا شرکت کنه؟

شونه ای بالا انداختم...هرچند این اراد بود دیگه...ازش هیچی بعید

...نیس

...بی حوصله به سمت میز کارش رفت و گفت

..درم پشت سرت ببند+

...بهش چشم غره ای رفتم و از اتاق زدم بیرون

...پووف حالا کی باید این عسل و فردا تحمل کنه

..اه گندش بززن

با کلافگی از پله ها اومدم پایین ک عسل رو کاناپه در حالی که پفک

...میخورد دیدم

...لبخندی زدم و به سمتش قدم برداشتم

....بلند گفتم

...عسل جووووون\_

....عسل کلافه پوفی کشیدو بهم سوالی نگاه کرد

...لبخند غلیظ تری تحویلش دادم و گفتم

عزیزم امروز خیلی چاق شدی ها... هفته بعد جشن دعوتیم... اینطور\_

...که پیش میاد فک نکنم لباسات اندازت باشن

عسل با شک و تردید از جاش بلند شدو به خودش نگاه کردو بعد رو به

...من گفت

!جدی میگی؟! خیلی چاق شدم...؟!+

در حالی که لبم رو گاز میگرفتم ک نخندم...چشممو الکی گرد کردم و

گفتم....

...هییی عزیزم حالا ک دقت میکنم واقعا خیلی چاق شدی\_

...عسل کلافه چنگی به موهاش زدو با غم به پفکش خیره موند

...اخر طاقت نیورد و گفت

...من برم باشگاه+

...لبخندی زدم و گفتم

...برو عزیزم\_

.....به سمت پله ها هجوم برد

با رفتنش لبخند دندون نمایی زدم و رو کاناپه نشستم و مشغول خوردن

...پفک شدم

پارت\_ #162

\*\*\*

...با رژ قرمزی که زدم ارایشم رو تکمیل کردم

با اینکه اصلا حوصله ی عسل رو نداشتم ولی اصلا دوست نداشتم ک

..ازش کم بیارم

...با صدمین جیغی ک عسل زد بلند داد زدم

اوممممم\_

...بعد به سرعت کشم رو پوشیدم و به پایین رفتم

...عسل در حالی ک دست به سینه بهم خیره بود گفت

...نیم ساعته منتظرما+

...لبخندی زدم و گفتم

عسل جونم انقدر غر میزنی شبیه پیرزنا میشی...ای بابا یخورده مثله\_

...من باحال باش

...عسل لبخندی الکی ای تحویل داد و گفت

چشممم...هر چی شما امر بفرمایید پرنسس خانوم...حالا لطف کنین+

...بجای استفاده از دهن گشادتون از اون پاهایه کجتون استفاده کنید

...خنده بلندی سر دادم و چسبیدم ب دستش و گفتم

...والیی هانی تو چقد شیرینی اخی\_

...بعد لپشو کشیدم

عسل کلافه پوفی کشید و خودشو از من جدا کرد و جلو جلو حرکت

...کرد

...پوزخندی از پشت بهش زدم

...ولی طولی نکشید که لیخند جای پوزخندمو گرفت و داد زدم

...عسلل جوون وایسا منم بیام\_

....با قدمای بلند خودم رو بهش رسوندم سمت صندلی شاگرد نشستم

...عسلم بدون هیچ حرف اضافه ای ماشین روشن کردو رفت

تو مسیر راهم با هر چیزی که میدیدم جیغ میکشدم و میگفتم واو تهران

و چه عوض شده و از این حرفا که جواب عسلم چشم

..غره ای بود که نثارم میکرد

...نمیدونم چرا ولی انیت کردنش خیلی حال میداد

...خنده ریزی کردم

...امروز عجیب شیطون شدم

\*\*\*

.. به کیسه های خریدی ک دستامون رو پر کرده بود خیره شدم

...شاید میون این ده تا هشت تاش مال من باشه

...نمیدونم چرا اینکارارو میکنم

..شاید میخوام از نسا کم نیارم

....شاید میخوام خودم رو به اراد نشون بدم

...پوفی کشیدم و گوش به غر غرای عسل سپردم

..دختره ی احمق نصف وسایلیش و داده دست من ..انگار نوکر باباشم+

اه

...لبخندی زدم و گفتم

چیزی گفتمی عسل جون؟\_

..عسل چشم غره ای بهم رفت و گفت

نه عزیزم...اگه پات درد نمیگیره سریع تر بیا وسایلا رو بذاریم+



...ماشین

...باشه ای گفتم و قدمام رو تند تر کردیم

با رسیدن به ماشین وسایلا رو پشت گذاشتم خواستم وسایلی تو دسته

....عسل رو ازش بگیرم بذارم ماشین

که چشمم به یه پسر 21 .. 22 سال خورد که کارتی احتمال میدادم

...شماره باشه انداخت تو کیف عسل

عسلم که متوجه شده بود اخمی به پسره کرد و کارت و از کیفش

...درآورد پایین انداخت

..بعد بی توجه به پسره به سمت ماشین قدم برداشت

سریع نگاهم رو ازش برداشتم و به جای دیگه خیره شدم که عسل در

..حالی که وسایلا رو تو ماشین میذاشت گفت

..سوار شو بریم+

...بعد خودش سوار شد

..بی اراده لبخندی از نقشه ای که اومد تو ذهنم زد

دروغ چرا... من خودم دیدم که عسل تقصیری نداشت و کار بدی

...نکرد

!ولی من اگه کار بدی کنم ایرادی نداره که؟! اداره؟

...بدو دیگه نفس چرا خشکت زده سوار شو +

... باشه ای گفتم و سمت صندلی شاگرد نشستم

...اروم گفتم

!عسل؟\_

...بله+

من تا اونجایی که یاد دارم وقتی ایران بودم شماره دادن کار خوبی\_

!نبود بود؟

...عسل که به یکباره رنگ از رخس پرید گفت

اها اون و میگی!!؟ نه عزیزم اون برای زمان قدیمه الان عوض شده+

کسی اگه شماره ای چیزی بده عنوان یه دوست اجتماعی و قصد و

...منظوری نداره

..ابرویی بالا انداختم و گفتم

...اها چه جالب\_

.. لبخندی زدو تا رسیدن به عمارت چیزی نگفت

بعد از اینکه رسیدم عسل به نگهبان گفت وسایلا رو بیاره ما هم شونه

...به شونه ی هم وارد عمارت شدیم وبا اراد مواجه شدیم

...اراد ابرویی بالا انداخت و گفت

!خوش گذشت..؟!+

...قبل از اینکه بذارم عسل چیزی بگه گفتم

عاللی بود با عسل جون خیلی گذشت حتی عسل یه دوست اجتماعی\_

...هم پیدا کرد

اراد ابرویی بالا انداخت و به عسلی که رنگ و روش مثله دیوار شده

...بود گفت

!دوست اجتماعی؟!+

...ابرویی بالا انداختم و بهشون نگاه کردم و گفتم

...ای وای نباید میگفتم\_

...اراد بدون اینکه بهم نگاه کنه گفت

...نفس برو تو اتاقت باهم حرف میزنیم+

با شه ای گفتم و به سمت اتاقت حرکت کردم و از پشت بوسه ای برای

...عسل فرستادم

...اخیش دلم خنک شد

..هه دوست اجتماعی

پارت امشب 160 😊 3

چند پست بالاتر

خوش اومدید 😊 پارت اول

پارت\_ #163

\*\*\*

.....به لباسی ک تو تنم بود خیره موندم

...چشمم برق زد

...از نظر خودم زیبا شده بودم

...رژ قرمزمو زدم

هه بایدم زیبا باشم امروز عروسیه کسیه ک 18 سال فکر میکردم

...خواهرمه

...پوزخندی زدم و از خیره شدن به خودم دست برداشتم

..کیف دستیه کوچیکمو برداشتمو

...کفش پاشنه 10 سانتیه مشکیمو پوشیدم و از اتاق بیرون زدم

..که با اراد مواجه شدم

...چقدر جذاب شدخ بود

**!با این کارا چی رو میخواست ثابت کنه؟**

**!میخواست به نسا بفهمونه کیو از دست داده؟**

..هه

نگاه خیرشو ک حس کردم

...پوزخندی زدم و خواستم از کنارش بگذرم

..که با صدایش متوقف شدم

با این کارا چیو میخوای ثابت کنی؟؟+

...پوز خندی زدم و گفتم

!کدوم کارا؟\_

...همین رفتارات با غسل و مسخره بازی+

...قدمی بهش نزدیک شدم و به چشمش خیره شدم

...نجوا گانه گفتم

...منم میخوام بازی کنم\_

...اراد با خشم مچ دستم رو گرفت و غرید

...از این کارات خوشم نمیاد+

...پوزخندی مجدد زدم و گفتم

...مهم نیست\_

...اراد کلافه پوفی کشید و گفت

...نکن نفس... با غسل بازی نکن.. من پشتت نیستم+

...با حرص دستمو از حصار دستش بیرون کشیدمو گفتم

...به درک\_

...بعد با تمام توانم از اون محیط خفقان دور شدم

...قلبم از حرفاش به دردم اومد

...چه راحت منو شکوند و گفت پشتت نیستم

...میدونست دلم فقط به اون گرمه

...اما اون

...راحت پشتمو خالی کرد

اهی کشیدم و تو سالن منتظر موندم

پارت\_ #164

...بعد از 5 مین عسل همراه اراد سلانه سلانه از پله ها اومدن پایین

...دست به سینه کردم و مسیر نگاهم رو عوض کردم

...مثل همیشه عسل زیبا شده بود

پوفی کشیدم صدای تق تقای کفش عسل مثل سوهانی بود که به روحم

...کشیده میشد

...دست حلقه شده اراد مثل طنابی بود که به دور گردنم حلقه میشد

..نفس اروم باش

...اروم باش دختر

....اشک نریز که بهت بخندن

....اشک نریز که دلشون رو شاد کنی

...وایسا

...رو همین دوتا پاهات

...با همین دوتا پاهات میتونی خیلیارو از بین ببری

...فقط کافیه اراده کنی

با این فکر با غروری که یکباره وجودم رو گرفت بهشون نگاه کردم و

...گفتم

...خب بریم\_

.....بعد از اینکه سوار ماشین شدیم



..سرم رو به پنجره چسیوندم

...با دنیایی از خیال به خواب رفتم

\*\*\*\*

.. با توقف ماشین چشمامو باز کردم

..که چشمم از اینه بغل به عسل خورد که داشت بهم نگاه میکرد

...با سر بهش گفتم چیه که گفت

....اصلا همراه خوبی نیستی+

...دهن کجی کردم و محلش ندادم

...از ماشین پیاده شدم و منتظر اون دوتا نمودم

...وارد تالا بزرگ مجلل شدم

...با واردم حجم زیادی از دود و عطر های مختلف به بینیم خورد

سرفه ای کردم و از شخصی که جلوم بود و احتمال میدادم خدمتکار

..باشه گفتم

اتاق پرو کجاس؟\_

برین بالا اولین اتاق سمت چپ+

..تشکری کردم و به اتاق پرو رفتم

بعد از اینکه ارایشم رو تجدید کردم ...دستی به لباس بلندم کشیدم..بعد

..بی توجه به خانوم هایی که در حال درست کردن خودشون بودن

...به سمت پایین رفتم

با برخورد کردن سرم به چیزی...اخی گفتم و سرم رو بالا اوردم ک

...عذر بخوام

ولی با چیزی ک دیدم چشمم گرد شد

پارت\_ #165

..زیر لب گفتم

...ارسام\_

..ارسا دستشو دور کمرم حلقه کردو گفت

...نفس+

...یاد حرف اراد افتادم که چطور گفت ارسام منو گذاشته رفته

...پوزخندی بهش زدم و خودم رو ازش جدا کردم و گفتم

..خیلی عذر میخوام\_

بعد بدون توجه به چشمای متحیرش به سمت میزی که اراد و عسل و

.....به همراه شخصی ک پشتش به من بود رفتم

با دیدن عسل که تو بغل اراد جاخوش کرده بود دستامو مشت

..کردم..ولی در ظاهر لبخندی زدم و گفتم

!خوش میگذره؟\_

...سنگینی نگاه اراد و میتونستم رو خودم حس کنم

...ولی نگاه خیره من روی عسل بود

..عسل تک خنده ای کرد و گفت

...چرا نگذره...مگه میشه تو بغل عشقم باشم و خوش نگذره+

...خنده مسخره ای تحویلش دادم و همونجا نشستم

میخواستم چشم غره ای تحویل عسل بدم که چشمم به همون شخصی

...ک پشتش بهم بود افتاد

...چشمای نافذی داشت طوری ک تو نگاه اول جذبش شدم

...سری تکون دادم و نگاهم رو ازش گرفتم

...خدایا من چم شده

...امروز چرا اینجوریه

...اون از ارسام

...اینم از این

با دیدن لبخند مرموز اون شخص با خشم چشمامو بستم و به جای دیگه

...خیره موندم

...چرا عصبیم؟؟ اه چرا اینجوریه اخه

اون مرد در حالی که از جاش بلند میشد دستشو به سمت دراز کردو

...گفت

...نفس خانوم سلام کردن به بزرگتر یه امر واجبه+

...با بهت گفتم

اسم منو از کجا میدونین؟\_

...لبخندی زدوگفت

...اسمتون همه جا هست+

....ابرویی بالا انداختم و اهایی گفتم

...که به دستش که تو هوا خشک شده بود اشاره کرد و گفت

...سامان هستم و از اشنایی با شما خوشبختم+

لبخند کجی تحویلش دادم و به زور دستمو تو دستش جا دادم و

...گفتم

...بیخشید ندیدمتون... و همچنین\_

...سامان خنده بلندی سرداد و گفت

..عجیبه منو به این گنده ای نمی بینید\_

...جوابی بهش ندادم و باز لبخندی تحویلش دادم

..سامان باز خنده ای کرد و سر جاش نشست

...با سنگینی نگاه اراد رو خودم بهش نگاه کردم

...ابروهاتش تو هم بود

به عسلی که با نگاه مرموزش روی منو سامان در تلاطم بود چشم

....غره رفتم

....خدا امروز و به خیر کنه

... نه به این ارسام نه به این سامان

...از اونورم اراد

..پوفی کشیدم و به دختر پسراییی ک در حال رقص بودن خیره شدم

پارت های امشب 163 ☺

چند پست بالاتر ♥

پارت ها در حال تایپ

پارت\_ #166

...عصبی ناخونای دستم رو توگوشتم فرو کردم

...دیدن عسل تو بغل اراد منو دیوونه میکرد

..با تموم سعیم تلاش میکردم که گوش به حرفای مزخرفشون ندم

اما صدای ریز خندیدن عسل و دلبری هاش برای اراد افکارمو به

!...سمتتون میکشید

دست آراد که اروم رو بازوی نفس بالا و پایین میشد حسادتم رو

...برانگیخته بود

هر لحظه فکر اینکه دلیل این ازدواج ناگهانی چی بوده مثل خوره مغزمو

!!..میخورد

....نگاه های سنگین سامان منو کلافه تر میکرد

..آخر سر طاقت نیاوردم و از جام بلند شدم

..با هر جونی که تو تنم مونده بود از جام بلند شدم عذر خواهی کردم

و در مقابل نگاه های سنگین اراد و سامان از اون محیط خفقان دور

.. شدم

گوشه ای که تو چشم نبود نشستم و غرق تو افکار مغشوشم نگاهم میخه

..آراد و عسل شد

....ارسام

....آراد

..نسا

....عسل

اه واقعا ديگه خسته شدم..خسته از تحمل ادمایی که وجودشون آزارم

...میداد اما به اجبار باید تحملشون میکردم

...آره اجبار..زندگی من سرار بود از اجبار

پوفی کشیدم و با صدای جیغ و دست زدن های مهمون ها از جام بلند

شدم...سلانه سلانه به سمت جمعیتی که یک جا جمع شده بودن راه

...افتادم

..نسا

..خواهرم

...دختر عموم

!..باعث و بانی تمام مشکلات زندگیم

...امشب تو لباس عروس مثل ماهی که تو آسمون سیاه باشه میدرخشید

..صورتش با اون ارایش ملایمش



...عالی شده بود

...طوری که من از زیباییش به وجد اومدم

...چه برسه به بقیه

چشمای ابیش...مثل دریایی بود که زیر نور خورشید برق میزد...اره

برق میزد از خوشی...خوشی ای که از نابودی زندگی من بدست اومده

!!...بود

...بی اراده نگاه به اراد کشیده شد

...برای به لحظه حسرت و تو چشماش دیدم

...برق حسادت و حسرت و تو چشمای به رنگ شبش دیدم

...پوزخندی به دستای مشت شدش زدم

...به سیب گلوش که بالا و پایین میشد

!!..لبخندی روی لبم نشست

اقای اراد محتشم الان چه حالی داری؟

!همون حالی ک من داشتم

!...اما کمتر...هرچیه از نظر خودت نسا برات تموم شدس

اون روزی که عسل و تو آغوشت کشیدی و یاد بیار که یکی تو همین

!!..حال با نگاه پر از نیاز و صدها حرف ناگفته بهت خیره بود

...خشم جلوی دیدم رو گرفته بود

!...عشقم به آراد مانع فراموش کردن عذاب هام نمیشد

عذاب هایی که کشیده بودم توسط این مرد بیشتر از عشقی بود که نسبت

!...بهش داشتم

با حلقه شدن دستی دور کمرم از ترس هینی کشیدم و خواستم جیغی بزنم

...که دستشو جلوی دهنم گذاشت دم گوشم گفت

...هییییس ارسامم نترس+

..عصبی دستشو کنار زدم و گفتم

!معلوم هست چیکار میکنی؟\_

پارت\_ #167

...ارسام دستمو گرفت و تو گوشه ای خلوت و تاریک بردو گفت

من میدونم دارم چیکار میکنم.. ولی تو چی؟! تو چت شده؟؟! این رفتار! +

!چه معنی ای میده؟

... کمی به چهرش نگاه کردم

.. به چشمای عسلیش... به فک مستطیلیش

!... هیچ تغییری نکرده بود

:... پوزخندی زدم و گفتم

منظورت چیه؟! اینکه انتظار داری قربون صدقت برم؟؟! آقای ارسام اون\_

موقع که رفتی و منو تنها گذاشتی راهمون رو جدا کردی... پس الان

...انتظار نداشته باش ازم

... تو الان با یه غریبه هیچ فرقی نداری

!... حتی از یه غریبه برام دور تری... حالا ام بکش کنار

.. مردمک چشمات ناباور بین چشم در حرکت بود

:آب دهانش رو قورت داد و گفت

... ولی نفس... اون.. اون.. مج+

..نذاشتم حرفشو کامل بگه و داد زدم

..واسه من بهونه های الکی نیار\_

..انچه عیان است چه حاجت به بیان است

من اون چیزی رو که باید میدیدم و دیدم.. پس حالا هم برو کنار من

..حرفی باهات ندارم

بعد تموم شدن حرفم دستام و با عصبانیت از دستاش بیرون کشیدم و تنه

...ای بهش زدم

!...قدم دومم و بردن داشته بودم که مچ دستم توسطش کشیده شد

متقابلا با خشم دوتا دستامو با دستش قفل کردو بالای سرم به دیوار

....چسبوند و گفت

تو مال منی... نفسمی گرفتی!؟یه بار خریت کردم عذابم کشیدم ...ولی+

دوباره اشتباه نمیکنم... تو هر کاری کنی..بالا بری پایین بیای مال

...منی

...اینو تو سرت فرو کن

عصبی شروع به تقلا کردم و در حالی که دندونامو رو هم میساییدم

گفتم:

هه مال تو؟\_

...باچه رویی باز م این حرفو میزنی هان

...خوبه جلوی چشات مال یکی دیگه شدم و هیچ غلطی نتونستی بکنی

نامردی کردم که واقعیت تلخ گذشته رو دوباره به یادش اوردم...نامردی

...کردم که گفتم هیچ کاری نکردی

...پرده ای از اشک جلوی دیدش رو گرفته بود

...سیب گلوش بالا و پایین شد و پشت دستش رو به پیشونیش کشید

...ولی منکه تمام تلاشمو کردم...تو که دیدی نفس\_

...صدای لرزونش که ناشی از بغض بود دلم رو به رحم نیاورد

...انگار منم دیگه دلم از سنگ شده بود

ارسام که انگار با نگاهش داشت دنبال ذره ای دل رحمی توی چهرم

..میگشت کلافم گرده بود

تقلایی کردم که دستش رو از دور مچ دستام باز کردو مشتش رو به

..دیواری که بهش تکیه داده بودم کوبید

...از حرکت ناگهانش چشمامو از ترس روی هم گذاشتم

...اروم چشمامو باز کردم که لعنتی ای زیر لب گفت و ازم فاصله گرفت

با عجز نالید:

من دیوونت شدم نفس...دیوونتت...چه شبایی که خوابتو نمیبینم...چه\_

روزایی که با فکر اینکه داری چطور میگذرونی شب و روزتو عذاب

...نمیکشم

پس چرا...چرا رفتی ارسام...چرا بدون اینکه منو با خودت ببری\_

...رفتی هان

...دوباره قدم به سمتم برداشت

...چسبید بهم و با چشمای خمارش خیره شد به لبام

!!!صورتتم جمع شد...جواب من این بود؟

خواستم چیزی بگم ولی باشنیدن صدای کسی سکوت کردم و زیر لب

...گفتم

!!...سامان\_

ارسام کلافه نفسشو بیرون داد و دوباره ازم فاصله گرفت ، رو به

...سامان گفت

بله...فرمایش...؟؟+

...سامان با ابروهای بالا رفته بهم نگاه کردو گفت

!مزاحم شدم؟+

...از پشت ارسام چشمامو مظلوم کردم و ابرو هامو بردم بالا

...ارسام که عصبی شده بود گفت

...بله مزاحم شدین+

سامان کمی بهم نگاه کردو دستشو داخل جیبش گذاشت و به طرفم قدم

...برداشت

...اب دهنم و قورت دادم و به کاراش نگاه کردم

...سامان درحالی که قدمانش رو به سمتم برمیداشت ارسام داد زد

...هوی اقا داری کجا میری+

سامان نیم نگاه بی تفاوتی بهش انداخت و بی توجه بهش ب سمتم اومد

..و بخاطر بلندی قدش روم خم شد

...که باعث شد بی اراده کمرم رو به عقب هدایت کنم

...به چشمم زل زدو گفت

!!!!مزاحم شدم؟+

هنگ اب دهنم رو قورت دادم و با ترس سرم رو به نشونه منفی تکون

..دادم

...که لبخند محوی زدو خوبه ای گفت

...بعد دستمو گرفت وگفت

من با نفس خانوم کار دارم اگه شما هم کار دارین یه موقع دیگه+

...باهاشون وقت بذارید

..ارسام خواست چیزی بگه...که سامان پیشدستی کردو گفت

...به امید دیدار خوشحال شدم+



...بعد دست منو گرفت به دنبالش خودش کشید

...منم هنگ به دنبالش رفتم

پارت\_ #168

...سامان در حالی که دستمو فشار میداد گفت

!این خوشگل کیه که باهات انقدر راحتی؟!+

...من که هنوز نتونستم خوب تجزیه تحلیل کنم بی اراده گفتم

...پسر خالم\_

...سامان ابرویی بالا انداخت و اهایی گفت

خب دختر خوب بگو ببینم این چرا انقدر خودمونی باهات رفتار+

!میکرد؟

...منو انگار که جادو کرده باشی سریع گفتم

...چون یه مدت عاشق هم بودیم\_

:سامان یه تایی ابروشو بالا داد و با لحن کنجکاوی گفت

بودین؟چطور بهم زدین...؟!+

...بی حوصلم گفتم

...چون اراد\_

ولی انگار تازه به خودم اومده باشم دستم رو گذاشتم رو دهنم و با

...چشمای گرد شده به چشمای نافذ سامان خیره شدم

....سامان با چشمای باریک شده گفت

.خب!!+

..بهش نگاه کردم وگفتم

!خب چی؟\_

...کلافه گفتم

خب بقیش؟!...چون اراد چی؟+

... خواستم بگم تو فضولی که باشنیدن صدای عسل به خودم اومدم

..عسل در حالی که لبخند میزد گفت

..نفس عزیزم بریم به عروس و دوماه تبریک بگیم +

...اون لحظه اگه بگم این جادوگر فرشته نجاتم شده بود دروغ نگفتم

..بدون فکر گفتم

..اها اها الان میام\_

..بعد بی توجه به سامان به سمت غسل پرواز کردم

..دیگه به این فکر نکردم چطور به نسا تبریک بگم

چطور بهش بگم زندگی خوبی داشته باشی در حالی که خودش

..زندگیمو به گند کشید

پارت امشبیبب 166 ☺ 3 ☺

چند پست بالاتر

خوش اومدید ☺ پارت اول

پارت\_ #169

..در مقابل نسا ایستادم و به چشمش نگاه کردم

...نمیدونستم چی بگم

...احساس میکردم حس تکلم رو از دست دادم

!چی میگفتم؟

!خوشبخت شی؟

با سرفه مصلحتی عسل که داشت با حرص بهم نگاه میکرد به خودم

...اومدم

...بهش نگاه کردم که خنده مصلحتی کردو گفت

!نفس جان عزیزم چرا خشکت زده؟\_

...تبریک بگو بریم دیگه

...با هول زدگی اهایی گفتم و به چشمای نسا زل زدمو اروم گفتم

....تبریک میگم\_

..نسا کمی به چشمام زل زدو لبخندی تحویلیم داد

...نمیدونم لبخند دروغی بود یا واقعی

....هرچی که بود احساس دلگرمی بهم دست داد

نسا تشکری کردو موندن و جایز ندونستم همراه عسل به طرف میزی

...که اراد نشسته بود رفتیم

اراد درحالی که جام شراب دستش بود و با غیظ داشت به نسا و حامد

...نگاه میکرد گفت

....!تبریک گفتین؟+

....عسل پیشدستی کرد و جواب داد

اره..چه زوجی خوشبختی بشن این دوتا..ولی اراد خیلی زشت بود که+

....نیومدی تبریک بگی

..یا حرف عسل سرم رو به سرعت اوردم بالا و به اراد نگاه کردم

...اراد سنگینی نگاهم رو حس کردو پوزخندی تحویلیم داد

با حرص مسیر نگاهمو عوض کردم که نگاه خیره سامان رو روی خودم

...دیدم

....با لبخندی بهم خیره شد که چشم غره ای رفتم

..اه گذش بزنین

..چه مجلس کسل کننده ای

....اروم رو به اراد گفتم

...میشه بریم عمارت من دیگه حوصله اینجارو ندارم\_

.....ارادم ک انگار حرف دلشو زدی بدون چون و چرا قبول کرد

...بعد اینکه مانتم و پوشیدم همراه اراد اینا قصد خروج کردیم

.....ولی با صداش توقف کردم

...بی اراده چشمم پر از اشک شد

....هنوز اون صلابت و جذبه تو صداش موج میزنه

...هنوز نگاهش پر از غرور و تکبره

...حیف که دیگه بابام نیست

...نفس+

....سرجام ایستادم نفس عمیق کشیدم و تا بغض تو گلویم برطرف شه

بعد با تموم غرور و سردی که یکباره تو وجودم سرازیر شد به

....سمتت برگشتم و گفتم

....کاری دارید+

...با..عمو بهم نگاهی انداخت و گفت

داری میری؟+

...اره ای گفتم که گفت

....چرا؟! تازه اومدی که...ناسلامتی عروسیه خواهرته+

...پوزخندی زدم و گفتم

اون خواهرم نیست دختر عمومه بعدشم شاید شما تو جشن کسی که \_

زندونیتون کردو ابروتون و برد لذت ببرین ولی من تو جشن کسی که

..ایندم رو گرفت هیچ احساس رضایتی نمیکنم

..عمو ناباور گفت

...نفس+

....نگاهمو ازش دزدیدم و گفتم

..خیلی ممنون\_

..پوزخندی زدم و ادامه دادم

...حالا که من نیستم خوش باشین\_

بعد در مقابل چشمای حیرت زده با.. عمو و اراد جلوتر حرکت کردم و

....سوار ماشین اراد عسل زودتر جلو نشسته بود شدم

....ارادم کمی بعد تر اومد و از اون مکان مزخرف دور شدیم

پارت\_ #170

\*\*\*\*

...یه ماه بعد

...یه بخاری که از قهوم خارج میشد نگاه کردم

...یه ماه گذشت

..تو این یه ماه اتفاق خاصی نیوفتاد

جز اینکه رابطه ی عسل اراد بهتر میشدن و رابطه من و اراد سردتر

...چیز دیگه ای نشد

...و اراد روز به روز کلافه تر

...به معنی کلی بدترین ماه عمرم بود

..اهی کشیدم

...چقدر این روزا کسل کننده شده بود

..دیگه دل و جون هیچی و نداشتم..هیچی



...پوفی کشیدم و از اتاق زدم بیرون

...اینطور همیشه من باید برم بیرون

..با این فکر لبخندی زدم

..خیلی وقت بود که بیرون نرفتم

...اول یه کیک بخورم بعد آماده شم

...به قصد خوردن کیک به سمت اشیزخونه هجوم بردم

...اومم امروز عجیب عمارت ساکنه

...لابد عسل خانوم نیست

...خنده ای کردم و کیک و دراوردم

.....ای جان..عجب کیکی

خواستم گازی بزرگ ازش بزنم ک قفل در چرخید و قیافه کلافه و

...شولیده ی اراد نمایان شد

...شونه ای بالا انداختم مشغول خوردن شدم که اراد گفت

!عسل کجاس...؟+



...با ترس گفتم

...چپشده اراد؟؟ عسل الان میاد اینکارا چیه دیگه\_

اراد چنگی به موهاش زدو گلدون کنار دستشو بلند کردو به طرف

...دیوار پرت کرد

...صدای جیغم تو صدا شکستن گلدون گم شد

با ترس و چشمای درشت شده به ارادی که عصبی با خودش زمزمه

...میکرد خیره شدم

...اراد در حالی که تند تند حرکت میکرد گفت

...اه لعنتی... لعنتی... چیکار کنم...؟! اوای چیکار کنم+

...بی اراده اشک از چشمام جوشید و گفتم

!!چیو چیکار کنی؟\_

اراد به سمت حمله ور شد و بازوم رو تو دستاش گرفت و تند تند تکونم

...داد و غرید

...نفس خفه شو...رو اعصابم نروو...میفهمی...رو اعصابم نرو+

...لبم رو گاز گرفتم و چیزی نگفتم

اراد که سکوتم رو دید کلافه ولم کردو دستش رو روی پیشونیش

....گذاشت و گفت

!عسل کی رفت بیرون؟+

....چیزی نگفتم و باز سکوت کردم

...اراد کلافه گفت

!حوصله این مسخره بازیتو ندارم نفس...بگو عسل کی رفت بیرون؟+

...باز هم سکوت کردم

اراد عصبی دستشو مشت کرد و دقیقا کنار گوشم روی دیوار فرود

...آورد

.....چشمم به طور خودکار بسته شده که اراد داد زد

..بگو عسل کی رفت بیرون دختره ی احمق جونش در خطره+

...با آخرین حرفی که زد متعجب گفتم

!منظورت چیه که جونش در خطره؟\_

...اراد چنگی به موهاش زدو گفت

....تو به اون کار نداشته باش بگو عسل کی رفت+

اروم گفتم

...نمیدونم\_

...اراد با دستاش صورتشو پوشوند و داد زد

...اه گندش بززن+

...بعد کلافه شروع به راه رفتن کرد

...نمیدونم چقدر گذشت یک رب..نیم ساعت

هرچقد که گذشت اراد دیگه واقعا عصبی شده بود و گوشیشو با خشم

...برداشت مشغول کار کردن باهاش شد

..بعد اینکه شماره ای رو گرفت گذاشت دم گوشش

الو مسلم عسل خونه نیست برو چهارنفر بردار کل تهران و زیرو+

...رو میکنی

!!...عسل و پیدا نکردی پیشم نمیای..فقط باید با عسل ببینمت گرفتی؟

...

...افرین+

...بعد گوش‌ی و قطع کرد

...مبهوت بهش نگاه کردم...حتی جرعت حرف زدن نداشتم

موضوع چی بود؟

!!مرگ و زندگی عسل؟

...پووف

با صدای چرخش قفل در هر دو مبهوت و شوک زده به در خیره

...موندم

پارت امشب 169 😊 3

چند پست بالاتر

پارت\_ #172

...با دیدن عسل که داشت گنگ به فیافه پکرمون نگاه میکرد

...شوکه شدم

!عسل که اینجاس؟پس اراد چش بود؟

..با گنگی و خشم به اراد نگاه کردم

...ولی نگاه پر خشم اراد روی عسل بود

...عسل که ترسیده بود رو به اراد اروم گفت

...سلام+

اراد با خشم یه سمتش هجوم بردو موهای باز شدش که از زیر شال

....معلوم بود رو به چنگ گرفت و غرید

!دختره ی احمق کجا بودی.. ها؟+

عسل که شوک زده به اراد نگاه میکرد دستش رو روی دست اراد

....گذاشت و با لکنت گفت

...آ..آراد...چ..چت...شد..شده..م..من خرید رفته بودم+

...اراد با خشم موهایش رو ول کردو گفت

...از این به بعد بدون اطلاع من حق نداری اب بخوری فهمیدی+

...با حرفای اراد چشمای هردومون گردترو گردتر میشد

....یعنی چی

!!منظورش چیه؟

....عسل با بهت تعجب گفت

!اراد چت شده؟+

...اراد با خشم تزسناک گفت

!فهمیدی یانه؟+

....یا دادی که زد ساکت شدو سرش رو پایین انداخت و گفت

.....اره فهمیدم+

..... اراد بی توجه به بغض عسل رو به من گفت

با تو هم هستم...وای به حالتون اگه پاتون از در بره+

..بیرون....زندتون نمیذارم

هر دومون با ترس سری تکون دادیم که اراد کلافه دستی به صورتشون

..کشید و گفت برین تو اتاقاتون

..عسل خواست چیزی بگه که مچ دستشو گرفتم و همراه خودم کشیدم



...عسل با حرص گفت

...ولم کن نفس کارش دارم+

...با غیظ بهش نگاه کردم و گفتم

میبینی که اعصاب نداره انقدر رو اعصابش نرو\_

پارت\_ #173

...عسل با حرص دستشو کشید و گفت

تو کاریت نباشه...اون شوهر منه هیچ وقت از کارام ناراحت و+

...عصبی نمیشه

...با حرص دندونام رو روی هم ساییدم

..از لفظ کلمه "شوهر منه" که میگفت من و جنون میکشوند

....با غیظ گفتم

قبل از اینکه شوهر جنابعالی باشه پسر خاله ی من بود پس حرف\_

اضافه نزن من اون و از بچگی میشناسم... از اخلاقش و بهتر از تویی

....که پنج ماهه باهاشی میدونم

عسل دستشو از دستم درآورد و پاهاش و کوبید به زمین و جیغی زدو

گفت...

..من اون و میشناسم اون اونقدر عاشقمه که عصبانی نمیشه از دستم+

تو عه حسود انقدر تو گوشش زر زدی امروز اینکارارو کرد وگرنه

.....اراد هیچ وقت اینطور باهام برخورد نمیکرد

حرفاش داشت منو دیوونه میکرد نمیدونم از حسادت بود یا چیز دیگه

..ولی هر چی که بود کنترلم رو از دست دادم و داد زدم

احمق جوون..اون یذره هم دوست نداره اون مجبوری\_

.....باهاته..میفهمی...اون حالش از تو بهم میخوره

...عسل با ناباوری بهم نگاه کردو زیر لب گفت

...نه+

...پوز خندی زدم و گفتم

.....چقدر میخوای خودتو گول بزنی اخه\_

...عسل نگاهی با نفرت بهم انداخت و پشت به من کردو گفت

...الان از زبون اراد میشنویم میبینیم کی داره کی رو گول میزنه+

....یه لحظه ترس اومد تو وجودم

اکه به اراد بگه...مطمعنن اراد زندم نمیداره اونم با اعصاب داغونی که

...الان داره

خواستم جلوشو بگیرم که عسل با سرعت از جلوم رد شدو به سمت

... پایین رفت

.. با سرعت به دنبالش رفتم

..تا میدا به اراد بگه

..اما از شانس گند من اراد دقیقا رو بروی عسل بود

...اراد با اخم بهمون نگاه کردو گفت

....مگه نگفتم برین تو اتاقتون+

..خواستم چیزی بگم که عسل پیشدستی کردو گفت

....!!اراد منو دوس داری؟+

...اراد با اخم گفت

!الان وقت این حرفاس؟!+

...عسل با بغضی که صداس رو میلرزوند گفت

!!بگو دوستم داری یانه؟!+

اراد که بغض عسل و دید کلافه پوفی کشیدو جثه ی ریز عسل تو

...اغوش گرفت و گفت

...اگه من دوست نداشتم باهات ازدواج نمیکردم+

...عسل سرش رو تو سینه اراد فرو بردو گفت

...دوست دارم اراد+

...با بغض بهشون نگاه کردم

....چه عاشقونه

..هه

...اراد نگاه سنگینمو حس کردو با ابرویی بالا رفته بهم نگاه کرد

...که بهش پوزخندی زدم

..اراد باز کلافه پوفی کشید

دیگه تحمل اونجا برام سخت بود... برای همین به سرعت

...به سمت اتاقم دویدم و خودم روی تخت پرت کردم

...باز هم اشک...گریه...زجه...نالہ..شکایت

...مثل همیشه

پارت\_ #174

با دادی که شنیدم باو وحشت از خواب پا شدم و با سرعت از اتاق زدم

...بیرون

...صدای عربده های اراد کلا عمارت رو پر کرده بود

با ترس بدون ملاحظه ای در اتاقشون رو باز کردم و به ارادی که با

.... بالا تنه برهنه داشت با گوشیش حرف میزد خیره شدم

عسل هم با لباس خواب زیبای قرمز رنگی بدون توجه من هی به اراد

...میگفت

...چیشد..چیشد+

...اراد کلافه با دستش عسل و کنار زدو از جاش بلند شدو گفت



چطور بگم نفس...چطور بگم..چطور بگم که خانوادم رو تهدید+

..کردن.... چطور بگم که اراد محتشم وبه واسطه زنش تهدید کردن

....اونم برای چی؟!برای یه قرار داد

....با بهت به ارادی که سرش رو گرفته بود نگاه کردم

....اون چی میگفت

..یعنی..یعنی

...جون عسل در خطر

..با بهت گفتم

...ینی عسل و میکشن\_

...اراد بهم نگاه کردو گفت

...نه نمیدارم...اون وقت چطور جواب باباشو بدم...اه گندش بزنین+

...اروم گفتم

خب قرار داد و ببند باهاشون\_

پارت\_ #175

...اراد با خشم گفت

من انقدر احمق نیستم قراردادی ببندم که فقط به ضرر خودمه...اونم+

...بخاطر یه تهدید بچگانه

...پوزخندی زدم و گفتم

جون زنت یه تهدید بچگانس؟\_

...اراد با حرص انگشت اشارشو در مقابلم قرار داد و گفت

..تو یکی کارت نباشه بهونه دستم نده+

...چشم غره ای بهش رفتم و راه اتاقم رو در پیش گرفتم

...اصلا به من چه؟!من بگیرم بخوابم باو.. منو چه به این کارا

\*\*\*\*

..بعد از اینکه مقنعه ام رو گذاشتم نفس عمیقی کشیدم

..خدایا امروز امتحان رو خوب بدم 100 تا صلوات نظر میکنم

..بعد از اینکه خودکاروبرداشتم به سمت پایین رفتم

....که سینه به سینه ی اراد شدم



...اخی گفتم و سرم اوردم بالا و بهش زل زدم

..اراد با اخمای توهم گفتم

کجا؟!+

...چشم غره ای رفتم و گفتم

به نظرت با این یونیفرم کجا میرم؟\_

....اراد اخماش رو نزدیک تر بهم کرد و گفت

....نخیر امروز مدرسه بی مدرسه+

.. با بهت گفتم

...این یعنی چی\_

...اراد دست به سینه کرد و گفت

..یعنی امروز مدرسه نمیری+

...با حرص گفتم

این کارا چه معنی میده؟؟من این همه درس خوندم...این همه زحمت\_

...کشیدم که اخرش بگی نمیتونی بری

...اراد ابرویی بالا انداخت و پوزخندی زدوگفت

...اره در جریانم چقدر مثل دفعه قبل زحمت کشیدین+

..با حرص دندونام روی هم ساییدم

....تقصیر خودمه که تقلب کردم و سوژه دادم دست این

...پوفی کردم...مظلوم گفتم

اراد خواهش میکنم..من میخوام امروز امتحان بدم..اگه امروز امتحان\_

ندم صد درصد قبولم نمیکنن...این همه خوندم...خواهشا زحمات منو

....به باد نده

...اراد چپ چپ بهم نگاه کردو گفت

...برو سوار ماشین شو

....الان میام

...با خوشحالی دستم رو به هم زدم و باشه ای گفتم

پارت\_ #176

..بعد از اینکه سوار ماشین شدم خودم رو از ایینه نگاه کردم

...پوووف این مقنعه ها و رنگا چقد رو مخن

...من چطور اینارو میپوشیدم

..لبی بر چیدم منتظر اراد موندم

..حدود دو مین بعد اراد با اخمای توهم سوار ماشین شد

...پوفی کردم

...همیشه ی خدا عصبیه..مثله برج زهرمار

..تند تند پامو از استرس تکون میدادم

..که اراد کلافه گفت

..اون لامصب و تکون نده+

..اخمی کردم و متوقف شدم

...به اراد نگاه کردم

....ای بابا این چرا انقدر به اینور اون ور نگاه میکنه

...نکنه انقدر اون تهدید و جدی گرفته

...پووف من که سر از کار این بشر در نیورد

با توقف ماشین به مدرسه خیره شدم لبخندی پر از استرس زدم و

گفتم...

...مرسی خدافظ\_

...خواستم پیاده شم که اراد مچ دستمو گرفت و گفت

امتحانات تموم شد تو حیلط مدرسه میمونی تا من بیام...نفس وای به+

حالت وای به حالت بیرون بیایا...تحت هیچ شرایطی پاتو بیرون از

...مدرسه نمیذاره

...پوفی کردم و باشه گفتم

....بعد بدون توجه بهش از ماشین پیاده شدم و وارد مدرسه شدم

\*\*\*

با رضایت به سوالا نگاه کردم...لبخندی زدم...به به نفس خانوم چه

...کرده

...به صندلی بغلی همونی که منو لو داده بود نگاه کردم

...قیافه تو همش نشون از اون بود که گیر کرده

..دختره سنگینی نگاهم رو حس کردو سرش رو آورد بالا بهم خیره شدم

با نگاه پیروزم پوزخندی بهش زدم و بدون توجه نگاه پرغیظش برگه

...رو دادم به خانوم ابراهیمی

...با گفتن خسته نباشی از کلاس اومدم بیرون

..پوفی کشیدم و طبق گفته ی اراد تو حیاط مدرسه منتظرش موندم

\*\*\*

..به ساعت نگاه کردم

..نیم ساعت گذشت

...همه رفتن

..ولی باز اراد نیومد

..عصبی سنگ جلو پام رو پرت کردم

..اه چرا نمیاد

...خسته شدم

...یک مین دیگه نیاد میرم

...پنج مین گذشت باز هم نیومد

..عصبی از جام بلند شدم

..دیگه چیکار کنم ..اون نیومد دیگه..تا کی اینجا بمونم اخه

..با این فکر به سمت خروجی رفتم

...با قدمای بلندم از مدرسه خارج شدم و نفس عمیقی کشیدم

....اخیش ازادی

خوایتم قدم دوم بردارم که دستی جلوی دهنم رو گرفت و دستمالی روی

..دهنم گذاشتم

...تموم سعیم رو کردم نفس نکشتم

..اما اخر طاقت نیوردم نفس عمیقی کشیدم و چشمام بسته شد

پارت امشب 174 🍷❤️ 3

چند پست بالاتر ❤️

خانم نگین! که نویسنده اصلی رمان دودغلیظ شمایی

مرحبا بانو؛ فردا که سرباز اومد جلوی درتون و به دادگاه کشیده شدی

من نوشتم کپی 😊 میفهمی فرستادن پارت ها به پیوی ها ینی چی عزیزم

از قلم رسیدگی میشه از طرف انجمن

!!به به یکی یکی دارن رو میشن دزدای قلم

آفرین ادامه بده تو ادامه بده قلم من و کپی کن منم خوب بلدم چیکار

کنم!! ببینم وقتی 3 تا 6 سال حبس خوردی جریمه میلیونی خوردی بازم

!!میری قلم کپی میکنی یا نه

پارت اول خوش اومدید

پارت\_ #174

..کش قوسی به کمرم دادم و چشمامو باز کردم

...دستی به موهای بهم ریختم کشیدم تا از جام پاشدم

..اخیش عجب خوابی بود

...خواستم به ساعت روی دیوار نگاه کنم اما اثری ازش نبود

..چشما م بی اراده گرد شد

...انگار تازه متوجه موقعیت شدم

..اینجا کجاست

..تو یک لحظه هراس و استرس تو وجودم تزریق شد

..مغزم قفل کرده بود

...نمیدونستم چیکار کنم

...به اطرافم نگاه کردم که چشمم به یه پنجره خورد

..با کلی امید پنجره رو باز کردم ولی با دیدن حفاظ تموم بادم خالی شد

...لبم رو به دندان گرفتم تا اشکام سرازیر نشن

...خدایا چیکار کنم

...آگه داد و بیداد کنم مسلما به ضررم تموم میشه

..ولی سکوتم کنم بلاخره میان که

...پس آگه قراره بمیرم هرچه زودتر بهتر

..اب که از سر بگذرد چه یک وجب چه صدوجب

..اهی کشیدم و به سمت در که مطمئن بودم قفله رفتم



...مشتی به در زدم و شروع به داد و بیداد کردم

هوووی اینجا کسی نیست.. چرا منو دزدیدین..هااا.. در و باز کنید\_

لعنتیااا

...لگدی با پام به در زدم و نا امید برگشتم

عجیب بود من و که دزدیدن تو این اتاق شیک و جمع و جور

...گذاشتن

..ینی میکشن منو

...کلافه پوفی کشیدم

...اوووف اراد گفتا از مدرسه بیرون نیاها

...من باز خر شدم به ضرر خودم کار کردم

یعنی چه بلایی سرم میاد؟

...یا باز شدن در از فکرو خیالم دست کشیدم و با ترس برگشتم

...اما با دیدن شخص خیلی اشنایی دهنم مثل غار باز شد

...برای یه لحظه مخم واقعا هنگ کرد

...وای خدا اسمش چی بود

..اوم...س...سا

..اها سامان

...سامان که دهن بازم رو دید چشم غره ای رفت و گفت

این دادو بیداد برای چیه احمق...در که قفل نبود چرا اینطور عینه+

...روانی ها خودتو میکوبندی به در

از بهت و تعجبم قدرت تکلم رو از دست داده بودم و فقط بهش زل

...میزدم

..سامان عصبی دستی به موهاش کشیدو گفت

**!چیه؟! چرا اینطور زل زدی به من؟+**

...با لکت گفتم

ت..تو...؟\_

پارت\_ #175

..:سامان پوزخندی زدو گفت

بعله، من.. خانوم نفس فرهمند دختر خاله ی قلابیه اراد محتشم، +

...بردارزاده ی مهرباب فرهمند

...با حیرت بهش نگاه کردم اون اینارو از کجا میدونه

...چشمای گرد شدمو دید پوزخندی زد

خب..خب اراد انگاری فکر تو یکی رو نکرده بود... من الان بیشتر+

از خودت از زندگیت میدونم خانوم خانوما... خواهرت یا همون دختر

عموت نسا عشق اول اراد که با خیانت مواجه شد تا تعرض هایی که

...بهت شده

!..دونه به دوتشون رو میدونم

پوز خندی زدو صندلی چوبی کنار دستشو برداشت برعکسش کردو

...روش نشست و ادامه داد

دردخیانتی که اراد از رفیق جون جونیش و عشقش کشید... اراد اون +

موقع به معنیه واقعی شکست...بعد با فکر انتقام دسیسه ای چیدو عموت

و به زندان انداخت و در ازای ازادیش بردش شدی و بعد مدتی

...معشوقش

...شوک زده بهش نگاه کردم و خنده ای کرد و گفت

حتی عشقت ارسامم ولت کرد و رفت.... راستشو بخوای منی که یه+

...غریبه به حساب میام خیلی دلم برات سوخت

از دلسوزی نفرت داشتم... تمام حرفام رو تو چشمام ریختم و بهش نگاه

...کردم که خنده ای کرد و با لودگی گفت

!...نکن اونطور چشماتو که میترسم+

چشم غره ای رفتم و سرم رو با انزجار به سمت دیگه ای چرخوندم و

...بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم

!واس چی من و دزدی...؟\_

..سامان این دفعه جدی شد و با اخمی که ترسناکش میکرد گفت

..این اراد جوننت قصد نداره با ما قرار داد ببنده+

..بعد بهم اشاره ای کردو ادامه داد

...گفتیم یخورده باهات بازی کنیم+

...اخمی کردم و داد زدم

احمق جون اشتباه دزدیدی اونی که باید میدزدیدی عسل بود نه\_

!...من...من به دردت نمیخورم...من هیچ ارزشی پیش اراد ندارم بفهم

...سامان خنده ای کردو گفت

این اراد همه ی تمرکزشو گذاشته بود روی عسل..اومم ما هم گفتیم+

اول کارمون رو باتو شروع کنیم...هوم نظرت؟!ناراحت که نشدی

!عزیزم؟

...با حرص و بغض گفتم

...منو وارد این بازی نکنین\_

تو چه بخوای چه نخوای وارد این بازی شدی خوشگل خانوم..اینجا+

..فقط تو نقش ندای...همه توش بازی میکنن

...با ترس بهش زل زدم

!چرا این چشمای نافذش منو میترسوند؟

!!برق چشماش

.....چشم‌امو می‌گرفت

...منکر ترسی که ازش داشتم نمیشم

!!!..به یکباره ارزوی اراد و کردم

پارت\_ #176

...در حالی که اشک از گوشه ی چشمم روون میشد گفتم

!چه بلایی می‌خوای سرم بیاری؟\_

..:رنگ نگاهش عوض شد و لبخند کمرنگی زد و گفت

نگران نباش حالا حالا زنده می‌مونی...شاید فقط به حال کوچولو +

!باهات کردم هوم؟

به وضوح تغییر رنگ چهرم رو حس کردم...پلکم لرزید و دستم مشت

...شد

هیستریک سرم رو به چپ و راست تکون دادم چونم لرزوم مانع تکلم

..شده بود

لبخند مرموز روی لباش ترس به دلم مینداخت اما این بار باید از خودم

...دفاع می‌کردم

...به سمتش یورش بردم و یقه لباسشو تو مشتای کوچیکم فشردم

...باخم مردمک چشماش بین اجزای صورتم حرکت میکرد

با صدای لرزوم گفتم

!! تو هیبچ غلطی نمیتونی بکنی فهمیدی؟ \_

...رفته رفته گره میون ابروهاش باز شد و گوشه لبش کش اومد

ناگهان بلند زد زیر خنده که متعجب مشتم شل شد و دستام اروم پایین

...افتادن

دختر خوشم اومد... ترس تو چشمام داد میزد و سعی داشتی از خودت \_

!..دفاع کنی... افرین خوشم اومد

دستی به چونس کشید که گیج نگاهش کردم... جدی گفت

ولی بدون شوخی کردم... تو الان هیچ فرقی با دخترای توی خیابون \_

!نداری

!..پس دلیلی برای نزدیکی بهت وجود نداره

چشمای سنگینم رو روی هم گذاشتم...تا شلاق واقعیت بیش تر از این به

...روی وجودم ضربه نزنه

!..آره راست میگفت منم یکی بودم مثل اون هرزه های خیابونی

یکی بودم مثل اونا که دخترانگیم و به طرز وحشتناکی از دست داده

..بودم

...اما فرق بزرگی بین من با اونا بود

من ناخواسته به این چالش کشیده شده بودم و اونها از روی خواسته

!..خودشون

!..ولی از دید مردم جامعم من هم یکی بودم مثل اونها

...لب و رچیدم و اجازه شکستن بغضم رو دادم و بلند بلند زدم زیر گریه

...سامان کلافه بهم نگاه کردو گفت

....چت شد یهو +

...در حالی که اشک میریختم گفتم

!من حالا چیکار کنم...؟\_



...سامان چشم غره ای بهم زدو گفت

خوشم نمیاد از این ناز بازیا و گریه زاری ها ..اگه میخوای خوش+

اخلاق باشم لوس بازی در نیار ....حالا هم برو یه چی درست کن

!...بخوریم

در حالی که سعی میکردم اشکی نریزم سرم رو پایین انداختم و از جام

بلند شدم و به سمت اشپزخونه رفتم... خونه ای آپارتمانی بود..شیک و

..قشنگ بود

...ولی به پایه عمارت اراد نمیرسه که

...کلافه به اینور اونور نگاه کردم

!....حالا چی درست کنم

...رمقی برای آشپزی نداشتم

!..بیخیال بهش بگم بلد نیستم

....برگشتم و در مقابلش وایسادم و سرم رو پایین انداختم و گفتم

....چیزه...اقا سامان+

..سامان با ابروهای بالا رفته نگام کرد

خودمم با کلمه اقای که کنارش گفتم خندم گرفتم...اخه سامان خالی ام

....یجوری بود..مگه پسر خالمه ک اینطور صداش کنم

بله؟+

....اومم...من...من بلد نیستم...غذا درست کنم\_

..سامان چشم غره ای بهم رفت و گفت

من برای خودم پیترز سفارش میدم واس تو هم پنیر فک کنم تو یخچال+

..باشه..میتونی بخوریش

..با حرص و غم لب ورچیدم و مثل اروم و مثل مظلوما باشه ای گفتم

به یاد اراد افتادم...فعلا که اینجا آزاری بهم نمیرسید اما هیچ جا هم به

!..خونه خوده آدم نمیرسید

!هیی اراد کجایی...یعنی دنبالم میای؟

!...کجایی لعنتی کجایی

\*\*\*

با جعبه پیترایی که در مقابلم گرفته شد به سامانی که چپ چپ بهم

...نگاه میکرد سوالی خیره شدم

...که گفت

...بیگیر دوتا سفارش دادم+

بی اراده لبخند کمرنگی رو لبم جاخوش کردو جعبه پیترای رو ازش

...گرفتم

...مشغول خوردن بودیم که

...گوشیه سامان زنگ خورد

پارت\_ #177

نگاه هردومون به گوشیه که روی میز بودو صفحش روشن و خاموش

...میشد کشیده شد

شماره سیو نبود اما سامان با دیدن شماره لبخند مرموزی زد و تماس رو

...وصل کرد

....کم کم داشتم ازت نا امید میشدم\_

گوشیو از گوشش فاصله داد و رو اسپیکر گذاشت که صدای عصبی

اراد تو فضا پخش شد

بی همه چییز چرا نفس و وارد این بازی کردی؟\_

با شنیدن صداش قلبم به تیش افتاد...ذوق زده خواستم چیزی بگم که

...سامان سریع دستش رو رو دهنم گذاشت

!خودت اینطور خواستی جناب محترم\_

...تقلایی کردم تا از زیر دستش بیرون بیام

...سامان به خاک پدرم قسم زنت نمیذارم اگه یه تار مو ازش کم شه\_

....سامان خنده ی بلندی سر داد وگفت

..نه عزیزم این دختر خاله ی قلبی شما روی سرم جا دارن+

..اراد داد زد

...وای به حالت سامان وای به+

.....سامان پرید وسط حرفشو گفت

عه وایسا ببینم جناب محترم..الان باز شما داری تهدید میکنی..برگ+

برنده دست منه شما باز منم منم میکنی... اوممم عجیبه... حالا اینو ببخی

اراد تو به فکر قرار داد باش... آگه امضا نکنی اون موقعس که

....کلامون میره توهم

با حرص به چشمای سامان که تو چشمم زل زده بود و حرفاشو

...میگفت نگاه کردم که دستش رو از رو دهنم برداشت و اخمی کرد

:بلافاصله صدا زدم

آر اااا...؟\_

موهام تو صورتم پخش شده بودن... مشتاق شنیدن صداش بودم که با تک

!...بوق اشغالی که خورد فهمیدم سامان تماس رو قطع کرده

...با حرص نگاهش کردم که لبخند حرص دراری زد

...چرا تماسو قطع کردی هان\_

:ریلکس کردو گفت

...چون عشقم کشید قطع کنم\_

از حرص رنگم به کیودی میزد که دوباره صفحه ی گوشیش روشن

...خاموش شد

مطمئن بودم آراده با ذوق دست بلند کردم به سمت گوشی که تو یه

...حرکت گوشیه از زیره دستم کشید

:عصبی گفتم

!...بدش به من تلفنو میخوام حرف بزnm\_

تو خیلی غلط کردی...دیگه زیاد پررو نشو گمشو برو تو اتاق انقدم\_

...بااون صدات نرو رو مخم

...با چشمای گرد شدم نگاهش میکردم

....از عصبانیت نفسام به خس خس تبدیل شده بود

وای که چقدر دلم میخواست اون لحظه بر این مرد حریف میشدم و تا

!میخورد میزدمش

جلوی چشمام از آشپزخونه بیرون رفت و من مثل مادر مرده ها با

!...یاداوری صدای پر از خشم اراد کز کرده رو صندلی نشستم

پارت\_ #178

...سرم رو میون دستام قرار دادم

...الان قراره چی بشه

!یعنی من الان یه شخصی ام که دزدیده شده؟

...پوزخندی کنج لبم نشست

!..تواین یک سال چه بلاهایی که سرم نیومد

..تو یک سال به اندازه سی سال بزرگ شدم

!قرارداد...یعنی ارزش من برابر آراد بیشتره یا ثروتش؟

...امیدوارم که اینبارم من شکست خورده بازی دیگران نباشم

...کلافه سرم رو به اطراف چرخوندم

...به سمت پنجره رفتم...حفاظ داشت

...پنجره رو باز کردم که خنکای باد صورتم رو نوازش کرد

...نگاهی به ارتفاع انداختم

!...فکر کنم طبقه پنجم باشه

...چشمام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم

!...از جلو اون پنجره بیا کنار\_

...با شنیدن صدای بم سامان ترسیده چشمامو باز کردم

!!ارامشم رو به هم زد باز

انگشت شصتم رو رو لئه بالایی گذاشتم و مکرر انگشتم رو به بالا

:هدایت کردم که گفت

!ترسوندمت؟\_

:چیزی نگفتم...از بغلش رد شدم تا به اتاقی که توش بودم برم که گفت

...مثل اینکه خیلی بهت خوش گذشته ها\_

!یکم بازی کنیم؟

! ..دزدو پلیس بازی مثلا

...با حرص به سمتش برگشتم و گفتم

!...من میخوام برم\_

در حالی که چونش رو به دست راستش تکیه داده بود.. لباسو جمع

:....کردو گفت



نه انگار واقعا داره خیلی بهت خوش میگذره...روت زیاد شده...مثل\_

!..اینکه میخوای اون رومم ببینی

:بغض کردم و با بغض گفتم

...تورو خدا بذار برم\_

!...نفس سگم نکن...نزار بهت بدبگذره+

..:پا کوبیدم و مصرانه با عجز نالیدم

...بابا میخوام برم خواهش میکنم\_

سامان با ابرو های در همش مچ دستمو تو مشتت فشرد و از لای

...دندونای کلید شدش غرید

شما دخترا باید بالا سرتون زور باشه تا ادم باشین... هان؟مگه+

نمیفهمی که میگم تموم کن این خواهش های بی نتجیتو... من از این

!..لوس بازی خوشم نمیادا...این صد بار

...حالا عینه بچه ادم بگیر برو تو اتاقت

با دادی که زد بی اراده سرم رو پایین انداختم و با گریه به سمت اتاقم

...راه افتادم

..اشک از چشمم پشت سر هم میریخت

...لعنت بهت نفس با این زندگی ای که داری

لعنت بهت که هرکس و ناکسی باید بهت زور بگه

..لعنت بهت که سرنوشتت انقدر شومه

پارتای امشبیب 😊😊 175 😊😊

چند پست بالاتر

😊😊 ای جانم کپی میکنی فوروار د میکنی میگی دستم درد میکنه از

چت عزیزم؟

فکر کردی ساکت نشستم؟ منتظرم رمان تموم شه و خیلی زود تمومش

میکم تا برخورد کنم با دزد قلمی مثل شما. فلا به کارت ادامه بده اشکت

میبنیم

پارت\_ #178

...پنج روز گذشت

تو این پنج روز با غرهای سامان حرصای من...دعواها..اشکام..گریه

..ها..ترسوندنای سامان گذشت

..تو این پنج روز خبری از اراد نبود

هه سامان از همین سوژه ای بزرگی از من گرفت و با هر روشی که

..شده منو خورد میکرد

..واسش حکم یه خدمتکار داشتم

..دیگه منم کاریش نداشتم

...همیشه باید در مقابل قدرتمندتر از خودم سکوت کنم تا صدمه نیبیم

ایراد نداره بذار این قدرتمندا از ترس ضعیف تر از خودشون احساس

..غرور کنن

..بذار افتخارشون به نامردیشون باشه

شیر سلطان جنگل هم با همون غروری که داشت با حرف یه خرگوش

..افتاد تو چاه

پس ایناهم یه روزی میوفتن زمین و باید از همین ضعیف تر ها کمک

....برای ایستادن بخان

..پورخندی به شری وری هام زدم

...چه خیال های باطلی

... اهی کشیدم و با غم به منظره ی پشت پنجره خیره موندم

...به ادمایی که بی اهمیت به هم دیگه از هم میگذرن

..پوزخندی زدم

...ارادم نیومد

اونم بی اهمیت مثل این ادما از من گذشت...چه راحت منو خورد

....کرد...چه راحت منو جلوی سامان کوچیک کرد

هه حتی از پوزخندای سامان به راحتی میتونم بفهمم که اراد چطور منو

...کوچیک کرد

با غم اهی کشیدم و با شنیدن چرخش قفل در عصبی چشمامو بستم و

..گفتم

در و گذاشتن تا حریم خصوصی ای بین افراد های بیشعوری و..

...باشعوری وجود داشته باشه

... با صدای قدماش حدس میزدم که خیلی نزدیک شده

خواستم برگردم سمتش که دستم رو از پشت قفل کردو سرش رو تو

...گردنم فرو برد

...با خشم غریدم

.. داری چه غلطی میکنی+

...سامان نفسشو تو گردنم فوت کرد و گفت

...نفس فقط برای یک لحظه..یک لحظه خفه شو...خواهش میکنم+

...با پیچیدن بوی الکل چینی به بینیم دادم و گفتم

..اه تو مستی برو اونور حالم بد شد\_

...سامان فشاری به مچ دستم داد و گفت

!!من مست نیستم..فقط میخوام اروم شم همین+

با حرص دستام رو از دستش کشیدم بیرون ازش فاصله گرفتم و با

....تموم غیظایی که ازش تو دلم جمع شده بود داد زدم

تو یک بیمار روانی ای که همیشه هم روانی و دیوونه میمونی..پس\_

...الکی دنبال آرامش نباش..که آرامش ازت فراریه

سامان که ریتم نفس هاش تند شده بود با خشم موهام رو به چنگ

...گرفت و رو صورتم خم شد د گفت

خب آگه آرامش از این روانی فراریه چطوره آرامش تو و اراد +

**!جونت رو هم فراری بدم؟**

با حرص و غم دستم رو روی دستش گذاشتم و تا کمی از دردم کم شه

...گفتم

اینو بدون تا وقتی که تورو تحمل میکنم آرامش از من فراریه..پس از\_

...این نظر خیالت تخت باشه

سامان پورخندی زد و چونم رو تودستش گرفت و سرش و کج کردو

...گفت

امروز زیونت زیادی دراز شده ها...چییه؟!انکنه دلت برا اراد جونت+

**!تنگ شده؟!انکنه به تو هم خبر داد..؟**

پارت\_ #179

..ابروهام رو توهم انداختم رو چیزی نگفتم

...که خنده ای کردو شروع به دست زدن کردو گفت

...که اینطور..پس نمیدونی اوضاع چیه+

!میدونی اراد جونت قراره قرار داد با ما ببنده؟!اونم بخاطر تو؟

...شوک زده بهش نگاه کردم که گفت

...انگار خیلی براش عزیزی..هوم+

چیزی نگفتم که دستش رو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند

...و گفت

لابد یه چیزی داری که اراد محتشم با اون ابهاتش بخاطرت قرار داد+

...ببنده

...باز هم سکوت کردم وبه یه نقطه ای خیره شدم

..پس اراد تنهام نداشت

..دروغ چرا ته دلم عروسی بود

...وقتی میبینم اراد پشتم ایستاده احساس دلگرمی می‌کردم

سامان که سکوت رو دید چونم رو گرفت و صورتم رو بالا آورد و

...مجبورم کرد به چشماش زل بزنم که گفت

میدونی چیه؟! وقتی میبینم ارا محتشم اینطور دنبالت بهت بیشتر بهت جذب+

...میشم

..از این سکوتت.. از زیون درازیات... از مظلوم بازیات

مکثی کردو به لبام خیره شدو صورتش و نزدیک صورتم کردو ادامه

...داد

...از چشمت.. از موهات.. از لبات+

...دستم رو روی سینش گذاشتم و گفتم

...سامان برو عقب\_

...سامان پوزخندی زد و گفت

!چرا؟! چیه نکنه میخوای الان جای من ارادمیبود؟! ااره؟!+

...به چونم فشاری آورد که کلافه پوفی کشیدم و گفتم



...سامان الان مستی هیچی حالیت نیست\_

...سامان عصبی منو هل داد که تعادل من رو از دست دادم افتادم رو تخت

...سامان که از خشم قرمز شده بود داد زد

من مست نیستم احمق... من هوشیاره هوشیارم ...اونی که نمیفهمه+

تویی..میدونی چیه؟!میخوام بیخیال قرار داد شم و تورو بهش ندم...لابد

خیلی با ارزشی که محتشم ازت نگذشته..پس منم ازت نمیگذرم..هووم

!نظرت؟

...با ناباوری بهش نگاه کردم و گفتم

دیوونه شدی؟!من کلی کارو زندگی دارم..قرار نیست بازیچه ی سگ\_

....صفت هایی مثله شما بشم

..سامان غافلگیرانه روم خیمه زدو گفت

نظرت چیه بجای اینکه بازیچه این سگ صفت ها شی زیر خوابشون+

شی؟؟

پارت های امشبیبب 178 ☺

چند پست بالاتر

پارت\_ #180

...با حرفی که زد عرق سردی روی تنم نشست و بی اراده سکوت کردم

...پوزخندی زدو گفت

اوخی..خانوم کوچولو داشتن خوب زر میزدن که ..چپشده که یهو لال+

..شدن

...بازم جوابی بهش ندادم که سرش رو تو گردنم فرو برد و گفت

سکوت نشانه ی رضایتیه...هومم+

...بعد گازی از گردنم گرفت که اخی گفتم

نمیدونم چرا زبونم تو دهنم نمیچرخید که شکایتی کنم...انگار یه وزنه ی

..ده کیلویی رو زبونم بود...ولی نباید سکوت میکردم

سامان که نالم رو شنید تحریک تر شدو دستش رو به زیر لباسم برد و

...شروع به نوازش کمرم کرد

زنگ های خطر به صدا در اومدن و بی اراده دستم رو روی دستش

..گذاشتم و گفتم

...نکن\_

...سامان با چشمای خمارش بهم نگاه کردو دستامو پس زد

...خواستم شکایتی کنم که با لباس غافلگیرم کرد

با گاز های ریزی که از لبام میگرفت اخی گفتم و با دستام شروع به

...تقلا کردم

...سامان با خشم از روم پاشدودستام رو بالا سرم قفل کرد و گفت

...مثله بچه ی ادم خفه شو بذارکارمو کنم+

...با چشمای اشکی بهش نگاه کردم و گفتم

..خواهش میکنم تو دیگه منو کوچیک نکن\_

...با حرفی که زدم تو چشمام زل زد و دستاش شل شد

...کلافه جنگی به موهایش زدو از روم پا شد و زیر لب لعنتی گفت

...بعد صدای برخورد در بود که تو اتاق پیچید

...به جای خالیش نگاه نکردم

.. لبخند غمگینی زدم

...یعنی اراد منو فراموش نکرده

...خدایا یعنی هنوز به یادمه

...لبخندی به لبم اومد

...اراد بخاطر من قرار داد بست

...این یعنی دوسم داره

...یعنی آگه جای من غسل بود اینکارو باز میکرد

..پوفی کردم و به ازادیم فکر کردم

..وایی تو این چندروز از یه امتحان عقب افتادم

..درسامم نخوندم

اه...

!ولی آگه سامان منو نده بهش...؟

...اهی کشیدم

...چقدر بده که سرنوشتت به دست دیگران میگذره

...نمیدونم چقدر گذشت که با گرم شدن چشمام به خواب رفتم

پارت امشب 180 😊

چند پست بالاتر

خوش اومدید 😊 پارت اول

پارت\_ #181

\*\*\*

صبح با صدای بلند سامان از خواب پا شدم با حرص به قیافه طلب

...کارش خیره شدم

...خمیازه ای کشیدم و گفتم

هاا چته اول صبحی...دیگه صبح ها هم دست از سرم برنمیداری..اه\_

..سامان چشم غره ای بهم رفت و گفت

...پاشو اراد اومده دنبالت+

من که تا الان گیج و خواب بودم با شنیدن اسم اراد هنگ به بهش نگاه

کردم... کمی بعد که تونستم حرفش و تحزیه و تحلیا کنم ، از جام پریدم

..و با ذوق دستامو بهم کوبیدم و گفتم

اخراجون اراد اومد...وای خدایا!..اراد..ای جونن\_

...سامان دهن کجی ای کرد و سری به نشونه ی تاسف تکون دادو گفت

.. بلاخره از دستت راحت شدم...زودتر وسایلتو جمع کن برو+

..بی توجه به حرفش با ذوق مشغول جمع کردن وسایلم شدم

...وایی الان آگه اراد پیشم بود فقط میوسیدمش

همونطور داشتم با ذوق با خودم حرف میزدم و گاهی وقتا هم از شدت

...ذوق به بالا میپریدم و دستام و بهم میکوبیدم

سامانم وقتی این دیونه بازی هام رو دید سری به نشونه ی تاسف تکون

..دادو عصبی از اتاق زد بیرون

..لبخند خبیثی زدم

..هه بسوز آقا سامان..بسوز

\*\*\*

آخرین وسایلم که شامل کتابم بود رو تو کیفم گذاشتم و بعد از اینکه

...مقنعه ام رو گذاشتم از اتاق زدم بیرون

..سامان در حالی که اب پرتغالشو سر میکشید گفت

..وایسا منم به شریک جدیدم سلام و عرض و ادب کنم+

...دهن کجی ای کردم واسش و سری تکون دادم

!!..دل تو دلم نبود برای دیدن اراد

...بعد از اینکه کفشم رو پوشیدم دوشا دوش هم به پایین رفتیم

...حدود 2 مین داشتم تو اسانسور با استرس ناخونامو میجوییدم

با توقفش نفس راحتی کشیدم و با ذوق و هیجان به در روبروم زل

..زدم

...قلبم از شدت هیجان به تپش افتاده بود

..نمیدونم چرا استرس داشتم

..پوفی کشیدم. تا دست از این مسخره بازی هام بر دارم

..سامان به کارام پوزخندی زدو سری تکون داد و در و باز کرد

با باز شدن در با ماشین اراد مواجه شدم که خودش روی کاپوت ماشین

..تکیه داده بود

یه لحظه اشک چشمام و پر کرد.. عزیزمم.. چقدر خسته شده

بود... موهای قشنگش نامرتب شده بود.. ولی باز هم جذاب و خوشگل

..بود

..چشماش رو روی هم گذاشته بود

...چقدر دوست داشتم الان بوسه ای روی چشماش بزارم

..بی اراده به سمتش قدم برداشتم که سامان دستم رو گرفت و گفت

...از جات تکون نمیخوری+

بعد بدون اینکه اجازه ای به من بده دستشو دور کمرم حلقه کردو به

..خودش چسبوند

با خشم میخواستم خودم رو ازش جدا کنم که فشاری به پهلوام وارد کردو

..گفت

..اقای محتشم+

...اراد برگشت و با برگشتش نگاهش روی دست سامان قفل شد



پارت\_ #182

به دستای مشت شدش نگاه کردم... بی اراده خودم رو از سامان جدا

...کردم و به سمت آراد قدم برداشتم

..سامان چشم غره ای زدو منتظر به اراد نگاه کرد

..ارادم بی توجه بهش رو به من گفت

برو تو ماشین+

سری پایین انداختم و لبم رو به دندون گرفتم خواستم به سمت ماشین برم

..که سامان گفت

...نفس عزیزم به امید دیدار+

...با خشم بهش نگاه کردم که چشمکی بهم زدو گفت

!!! روزای خوبی بود+

..با چشمای گرد شده نگاهش کردم

!..نامرد

به آراد که سوالی نگاهم میکرد با مظلومیت خیره شدم که عصبی با سر

...اشاره کرد که سوار ماشین شم

!...الان اراد چی دربارم فکر میکنه

...به قیافه پر خشم اراد نگاه کردم و خواستم چیزی بگم که داد زد

..نفس برووو تو ماشین+

...یا بغض بهش نگاه کردم

..اهی کشیدم و سری تکون دادم و سوار ماشین شدم

...از استرس شروع به بازی با ناخونای دستم کردم

موشکافانه نظاره گر اراد که عصبی بود و سامان که لبخند پیروزی

روی لباس رو مخ بود نگاه میکردم تا بلکه چیزی از صحبت های

...بینشون بدونم

کمی بعد تر اراد سوار ماشین شد و بی توجه به من شروع به حرکت

...کرد

...از سکوتش بیشتر میترسیدم و از استرس به جون لبام افتادم

به نیم رخ اراد نگاه کردم...چقدر خسته به نظر میومد..یه لحظه حس

..عذاب وجدان سراسر وجودم رو گرفت

...اگه من لجبازی و نمی‌کردم و از مدرسه بیرون نمی‌ومدم اینطور نمیشد

..بشرمنده سرم رو پایین انداختم و خواستم بگم معذرت می‌خوام

...ولی تا دهنم رو باز کردم اراد داد زد

خفشوو نمی‌خوام چیزی بشنوم...کم با کارهات و وجودت دردم +

درست نکردی..الان بخاطر تو کلی ضرر کردم.. هه من اینجا باید

سگ دو بزنم و ضرر کنم اونوقت خانوم گرفته با گروگانگیرش عشق و

...حال کردا..میدونی چیه؟! اصلا من احمق

:مشتی به فرمون زد و بلند تر داد زد

من احمق که بخاطر توعه پاپتی اینکارارو میکنم..دختر جماعت +

...ارزش اینکارارو نداره که همتون لنگه همید

...خودم و تو صندلی جمع کرده بودم

با تموم شدن حرفش

..با ناباوری بهش نگاه کردم

..اون حتی نداشت حرفی از دهنم بیرون بپره

....با چند جمله گرفت به راحتی منو دوباره خورد کرد

..هه چه راحت دوباره انگ هرزگی بهم زد

..یکی نیست بهش بگه

!!اخه نامرد

..تویی که گرفتی منو نجات دادی

...تویی که شدی حامیم

چرا با یه ضربه منو میشکونی و بیشتر ضربه بهم میزنی

پارت\_ #183

..با بغضی که تو گلوم گیر کرده بود فقط بهش نگاه کردم

اراد در مقابلم باز پوزخند زدو دنده رو عوض کرد و به روبرو خیره

...: شد ، گفت

...واسه من اشک تمساح نریز من دیگه تورو خوب شناختم+

..چیزی نگفتم

..فقط لبخند زدم

..اخه چی میتونستم بگم

..میگه منو خوب شناخته

...خب باشه

..من که هرچی بگم باور نمیکنه

...پس بذار هرچی که خودش میگه باشه

...این همه دیگران گفتن..اینم روش

..دیگه من به این قضاوت ها عادت کردم

عادت کردم که ملت خودشون حکم کنن و منم در سکوت نظاره گر

..باشم

عادت کردم احساساتمو به گرو گذاشته شه و باز سکوت کنم و محکوم

..شم

..اینا عادیه واسم

...قضاوت صلاحیه که منو نابود کرد

...قضاوت صلاحی بود که توسط بهترینام بهم ضربه زد

...اونا جوری ضربه میزدن که زخام معلوم نبود

...ولی درداش نفس گیر بود

...پوزخندی زدم و به مسیر روبروم خیره شدم

تو راه دیگه اتفاق خاصی نیوفتاد و با رسیدن به عمارت نفس عمیقی

..کشیدم

..اینجا رو با تموم نحسیش

..با تمو بدی هاش

....با تموم زجراایی که کشیدم

...دوست داشتم

...لبخند ملیحی زدم و از ماشین پیاده شدم

...بی توجه به اراد با قدمای ارومم زنگ درو زدم

در توسط دختر جوون و زیبایی که فکر کنم خدمتکار جدید بود باز

..شد

..بهش نگاه کردم و گفتم

خدمتکار جدیدی؟\_

..سری تکون داد

بی حوصله اهایی گفتم و خواستم وارد شم که با صدای اراد از پشت

..سرم به خودم اومدم

رزی عسل کجاست؟؟؟+

اون دختره یا همون رزی با ناز به اراد نگاه کردو با صدای ظریفش

..گفت

..خانوم تو اتاقشون هستند+

..چشام و تو کاسه سرم چرخوندم

..بی حوصله به سمت اتاقم رفتم

..اوووف باز جنگ و دعوایها با عسل شروع شد

..حالا عسل کم بود این دختره رزی هم اضافه شد

...دستگیره رو به پایین کشیدم و وارد اتاقم شدم

با دیدن اتاقم تموم فکرو خیالام از سرم پرید و با ذوق به جای جای

...اتاقم نگاه کردم

نفس عمیقی کشیدم..عاشق این اتاق بودم..این اتاق تنها همدم گریه ها و

شادی هام و زجرام بود اون شاهد تموم اشکام بود..اون شاهد دردام

بود..اون شاهد دردودلام با خودم بود..این چهار دیواری با اینکه جون

نداره..خیلی با مرام تر از اونایی که جون دارن و دم از احساس و مرام

..میزنن

...پوزخندی زدم

!بدتر از این میشد؟که همدمت یه چهار دیواری باشه؟

..با بغض خنده ای کردم

...باز هم میگردد

پارت\_ #184

...با کوبیده شدن در با ترس از خواب پااشدم

اه نمیذارن ادم پنج مین بخوابه..با خشم بلند شدم و با چشمای باریک



...شده به قیافه ی ریلکسش نگاه کردم

...اراد در حالی که دستاشو تو جیبش گذاشته بود گفت

خوابیدنا و خوش گذرونیاتو کردی... الان مفت خوری تموم شد.. وقت+

...کار کردنته.. من پول مفت ندارم که بریزم تو شکم تو

..باحرص سرم رو بلند کردم و گفتم

**!منظورت چیه؟\_**

...اراد در حالی که پوزخند میزد گفت

عزیزم باز باید تکرار کنم؟! پول مفت ندارم که بریزم تو شکمت! تازه+

این ضرری که کردم و کی باید جبران کنه؟! بذار واضح تر بگم تو

...بایدکار کنی و ضررای من و جبران کنی

..: با حرص گفتم

..!اچه چه کاری کنم؟! ها! کی به من کار میده اچه?\_

...: اراد نیشخندی زدو گفت

...شاید من باز هم لطف کنم بذارم کنار رزی کار کنی+

...با احمای تو هم بهش زل زدم و گفتم

تو چته اراد؟! با کی داری لج میکنی؟! حالا گیریم منم باز شدم خدمتکار\_

بعد این زنت نمیکه دختر خالت و کردی خدمتکار خونه؟

...اراد شونه ای بالا انداخت و گفت

..اینم حرفیه...ولی باید به فکر یه منبع در امد باشی+

..بعد بدون اینکه فرصت جواب دادن بهم بده از اتاق زد بیرون

..با چشمای نابورم به جای خالیش زل زدم

...اون چطور تونست اینکارو با من کنه

..چطور تونست اخه

پارت\_ #185

..با حرص از جام بلند شدم..اه معلوم نیست چشه که با من لج کرده

...پسره ی احمق سر من منت میذاره

....پول نمیده...خب نده..ادم بره گدایی منت اینارو نکشه

پوفی کشیدم و درحالی که به سمت اشپزخونه میرفتم زیر لب اراد و

..فوش میدادم

..بعد از اینکه ابی خوردم راه اتاق خودم رو در پیش گرفتم

..داشتم بیخیال برای خودم راه میرفتم و حرص میخوردم

..ولی باصدایی که از اتاق کار اراد شنیدم متوقف شدم

..با شک به در اتاق نگاه کردم

...احساس کردم صدای یه دختر و شنیدم

..سری تکون دادم

..شنیدی که شنیدی به تو چه

..با این فکر سری تکون دادم خواستم راه خودم رو ادامه بدم

..ولی باز طاقت نیاوردم و از لای در به داخل نگاهی انداختم

..ولی با دیدن رزی اخمی میون ابرو هام افتاد

رزی در حالی که میز اراد و گردگیری میکرد هی خودش و خم میکرد

..تا توجه ارادو جلب کنه

هرچند ارادم از خجالتش در نمیومد و دم به دقه یه لبخند ژکوند

..تحویلیش میداد

..با حرص لبم رو به دندان گرفتم

...این عسل فقط بلده برای من شاخ بازی دراره

...کجاس ببینه شوهرش داره چه غلطی میکنه

با حرص و خشم به سمت اتاق مشترک اراد و عسل رفتم و بدون

...اینکه تقه ای به در بزنم درو باز کردم

عسل در حالی که موهایش رو شونه میکرد از اینه به من خیره شدو

...شگفت زده گفت

!عه نفس جون اراد آوردت بلاخره؟+

..با حرص لبخندی زدم و گفتم

اره عزیزم...ناراحتی برم!؟\_

..عسل خنده ی بلندی کردو گفت

..نه فدات شم...خیلی خوشحال شدم از دیدنت+

...لبخند مسخره ای زدم و گفتم

!حالا اینارو بیخیال این دختره خدمتکار جدید و تووردی...؟!\_

..عسل گنگ بهم نگاه کردو گفت

..نه اراد این دختره رو آورده انگار از نظر مالی مشکل دارن+

...اهایی گفتم که گفت

..حالا چیشد که یهو از اون گفتمی+

..لبخند دندون نمایی زدم

..هیچی همینجوری عزیزم..فقط کمی شوهرت و بپا که پاشو کج نذاره\_

...عسل چشم غره ای رفت و گفت

!چطور؟؟+

..باز لبخند ژکوندی تحویلش دادم و از اتاقش زدم بیرون

...اه حالا این رزی و چیکار کنم

...پوووف مشکلام یکی دوتا نیست که حالا باید برم دنبال کار

..اخه چه کاری

..اه

\*\*\*

..با غم به ساعت نگاه کردم

..از صبح تا الان دارم جون میکنم دنبال کار

..ولی کی به دختری که دیلمم نگرفته کار میدع

..کلافه و عصبی دستی به موهام کشیدم

....اراد الهی بگم چی بشی

چطور دلت اومد باهام اینطور رفتار کنی در حالی که من تورو یه پشت

..و پناه میدونم

..پوفی کشیدم اخه من چیکار کنم هر جا که رفتم بخاطر سنم ردم کردن

..ناراحت و غمگین به سمت عمارت راه افتادم

..خواستم دستمو برای تاکسی بلند کنم..که یه لکسوز جلو پام ترمز کرد

..بدون این که به طرف نگاه کنم جلو تر رفتم

..که برام یه بوقی زد

سرم رو برگردوندم و خواستم راهمو ادامه بدم که با گرفتن مچ دستم به

...خودم اومدم

..باخشم برگشتم ببینم کی دستمو گرفته

....ولی با دیدن

پارت\_ #186

با دیدن سامان که عینک روی چشمش و لبخند گوشه لبش چهرش رو

خیبث تر کرده بود اخمی میون ابرو هام نشست و راهم رو به سمت پیاده

:رو تغییر دادم که کمی با ولوم بلند گفت

!...نفس صبر کن باهات کار دارم+

مکثی کردم...اعتنایی نکردم و به راهم ادامه دادم که دوباره صدایش بلند

شد:

...بهت میگم وایسا عه..میخوام بهت پیشنهاد کار بدم+

...دوباره قدام سست شد

...پاهام بی اختیار از حرکت ایستادن

...رادارم فعال شدن

خب چه بهتر... حالا که هیچ جا حتی به عنوان منشی ام قبولم\_)

!...نمیکنن

(...با کار کردن با سامان میتونم حرص ارادم درارم

با صدای درونم لبخند شیطانی ای روی لبم نشست و پاگرد کردم به

...سمت ماشینش

...نگاهی به دوروبرم انداختمو بعد سوار شدم

!خب پیش من بیشتر خوش میگذشت یا عمارت جناب محتشم؟ +

...یه تایی ابروم ناخودآگاه بالا رفت

(...خونه تو)

صدای درونم واقعیتریه که میخواستم از خودم هم پنهان کنم اشکار

...کرد

...خودم رو نباختم اجازه ندادم بیشتر از این سکوت طولانی شه

به چشمای مرموزش خیره شدم و گفتم

!...معلومه که عمارت اراد\_



صورتش جمع شد... به حالت مسخره ای سرش رو تکون داد و دنده رو

...بالا پایین کرد

!خب گفتمی که حاضری من تو شرکتت کار کنم؟\_

...اره گفتم+

...از جواب کوتاهش کفری شدم

:دوباره با سماجت گفتم

!...خب؟!...حالا چه کاری...کجا...چقدر حقوق میدی\_

:ریلکس گفتم

!..یکی یکی بپرس بابا\_

:سعی کردم لحنم رو جدی تر کنم... کمی بلند گفتم

...بیین من حوصله این بازی بازی هارو ندارم\_

یا همین الان مثل آدم بگو کجا و چه کاری یا اینکه همین الان نگه دار

...من پیاده میشم

:ابروهاش رو بالا داد و با لودگی دست راستش رو بالا برد و گفت

...چشم بانو... تو فقط نزن مارو +

...عصبی شدم واقعا

...چشمم رو درشت کردم

یه لحظه همه چیزو فراموش کردم حتی موقعیتمونو بی فکر درو باز

...:کردم که مصادف شد با فریاد وحشتناک سامان

...روانییی ببند دروو احمق تو اتوبانیمم +

...نمیخوام...نگه دار پیاده میشم\_

...صدای بوق ماشینا بلند شده بود

تو یه حرکت خم شد روم و آرنجش و رو رون پام فشرد که از درد آخ

...بلندی گفتم

...درو با ضرب بست و سریع حواسش رو به روبه روش سپرد

:با صدای بلند و لحن ترسناکی گفت

میشی منشیم...هرروز صبحم راس ساعت هشت باید تو شرکت +

...باشی

!...بقیه چیزاهم منشی قبلی قبل رفتنش برات توضیح میده

:خواستم چیزی بگم که بلند تر از قبل گفت

!دیگه ام یه همچین غلطی نمیکنی...فهمیدی؟!+

سمح لبم و جمع کردم...چشم غره ای رفتم و دست به سینه نشستم که

..دوباره گفت

!فهمیدی؟؟؟+

:آروم زیر لب گفتم

!...بله که فهمیدم...حالاام منو ببر جلو عمارت پیاده کن\_

...اوو تازه میخواستم بریم ناهار بخوریم+

...من تمایلی ندارم...ممنون میشم جلو عمارت پیادم کنی\_

...زیر چشمی نگاهش کردم که با لبخندی روی لبش سرش رو تکیه داد

روم رو برگردوندم و تا رسیدن به عمارت سعی کردم تمام افکار مزاحم

!...ذهنم رو پس بزنم

پارت\_ #187

...رسیدیم+

...برسم رو از روی شیشه برداشتم و به اطرافم نگاه کردم

...جلوی عمارت بودیم

!..چقدر زود رسیده بودیم

راستش دلم نمیخواست انقدر زود برسم و با اون عمارت و آدماش روبه

...رو شم

...چون جز جنگ اعصاب چیزی برام نداشتن

!..دریغ از ذره ای آرامش

...به سامان که منتظر نگاه میکرد نگاه گذرای انداختم

!..ممنون که رسوندیم...فردا میبینمت\_

....چیزی نگفت و فقط سری تکون داد

...پیاده شدم درو بستم که ماشین اراد پیچید تو کوچه

وای خدا!!! اینو الان کجای دلم بزارم...حتما الان باید میومد...الان که\_

!من از ماشین سامان پیاده شدم..؟

سامانم که انگار ماشین آرادو دیده بود کمی لفتش داد و با نزدیک شدن

...ماشین آراد پاش رو رو گاز گذاشت و با سرعت دور شد

...آراد سرعتش و بیشتر کردو جلو پام ترمز زد

...سریع درو زدم که نگهبان درو باز کرد

وارد باغ شدم که با خوردن جسم محکمی به زانوم تعادل رو از دست

...دادم و به زمین افتادم

...از درد نمیتونستم پام رو تکون بدم

...با بهت به آراد که وارد حیاط شد نگاه کردم

...پرده ای از اشک جلوی دیدگانم رو گرفت

...خدایا باورم نمیشه

!!!...این روانی با ماشین زد بهم

...نگهبان با دیدنم به سرعت به سمتم دوید

...پیرمرد بیچاره با نگرانی آراد رو صدا میزد

!...آقا..آقا...اشتباهی به نفس خانوم زدین...آقا!+

...نگاهم به آراد که ریلکس از ماشین پیاده شد افتاد

...دستاش رو تو جیب شلوارش گذاشت... قدم به قدم بهم نزدیک تر میشد

سعی کردم خودم رو تکون بدم اما با هر تکون کوچیکم درد وحشتناکی

...توی زانوم میپیچید

..حالا آراد بالای سرم بود و با غرور بهم خیره شده بود

...تو برو مش حسین+

به نگهبان بیچاره که با نگرانی بهم خیره شده بود با نگاه ملتمسم گفتم که

...نرو

!...اما اون هم نمیتونست در مقابل این روانی بایسته

از خودم متنفر شدم وقتی با ناتوانی در مقابل آراد به عبارتی به خم

...افتاده بودم

...سرم رو بلند نکردم تا چشمای مغرورش رو نبینم

سرم رو بلند نکردم تا چهرش رو نبینم تا از بین نره چهره مردی که

...باعشق بوسه میزد به جای جای بدنم

...ناله هام رو تو گلوم خفه کرده بودم

...صداش بلند شد

همون صدایی که هنوزم پر صلابته و با شنیدنش قلب لعنتیم خودش رو

...به شدت به سینم میکوبه

!...میدونی چیه نفس+

...تو از نساهم بدتری...انگار نباید آزاد گذاشتت

...تا آزادت میزارم میری هرزگی میکنی

...:با داد گفت

توهم از جنس همون هرزه ای...عوضی تو لیاقت دوست داشته شدن+

...نداری واسعه همینه که تنهایی

...دیگه نتونستم کنترل کنم

...هق هق کردم و سر بلند کردم

با چشمای اشکیم به مرد بالای سرم که نگاهش عوض شده بود خیره

...شدم

...چونم میلرزید

...درد زانوم و فراموش کرده بودم

...سینم میسوخت

...قلبم تیر میکشید از شنیدن حرفایی که لایق شنیدنشون نبودم

:خم شد و در گوشم گفت

!...حالا ام انقدر بمون اینجا تا مثل سگ از درد ناله کنی+

قطره های اشک پشت سر هم از چشمم که فریاد میزدن که "من کاری

...نکردم" رو گونه هام فرومیرختن

...کمی نگاهم کردو بعد خیلی سریع بلند شد و رفت

...اونقدری دور شد که به سایه ای مبهم برام تبدیل شد

...حالا فقط صداش بود که مدام تو مغزم اگو میشد

...ناله کردم با صدای بلند از درد حرفاش

...صحنه های معاشقمون

...جمله های عاشقونش که زیر لب بهم میگفت



... همه و همه برام زنده شدن

... هوا گرم بود ولی عجیب می لرزیدم

... هوا گرم بود افتاب روم تابیده بود ولی عجیب تنم سرد شد به یک باره

... قلبم شدیداً می کوبید به سینم ، هر آن منتظر بودم بایسته

... تنفس برام سخت شده بود

... چنگ مینداختم به گلوم... اما دریغ از کمی تنفس

... صدام در نمیومد

... انگار داشت این زندگی لعنتی تموم میشد

... خوشحال شدم

... این حالت مثل مرگ بود برام

نرسیدن اکسیژن بهم این باور رو بهم رسوند که زندگی نحسم داره تموم

...میشه

... دارم میرم از دنیایی که بدنیا اومدم تا فقط ظلم ببینم

... لبخندی رو لبم نشست

!دیگه تلاش نکردم واسعه گرفتن اکسیژن

...چشمام تار دید

...چشمای خستم بسته شدن

پارت\_ #188

#آراد

...با کوبیده شدن در عمارت

عسل که تو بغلم لم داده بود نشست رو میبل و هر دو خیره شدیم به

...ورودی سالن

...مش حسین هراسون درحالی که کلاش تو دستش بود وارد شد

...اخم کردم و موشکافانه نگاهش کردم

...آقا بدبخت شدیم...آقا توروخدا بیاین بیرون نفس خانوم بیهوش شدن+

...چشماشونو باز نمیکنن آقا

...هنگ به مش حسین که هول کرده بود نگاه کردم

...با گفتن "وای دوباره دردرس" عسل به خودم اومدم

...به سرعت از سالن بیرون زدم

...با دو خودم رو بالا سرش رسوندم

!رنگش شده بود مثل گچ

...انگشت اشاره و وسطیم رو رو نبض گردنش گذاشتم

...لعنتی خیلی ضعیف میزد

...سریع دست انداختم زیر پاش و بلندش کردم

...هراسون به دور خودم میپیچیدم

...سوئیچ لعنتی رو ماشین نبود

...عسلل...سوئیچمو بیااااا

...عسل که انگار باشنیدن صدای بلندم ترسیده بود سریع سوئیچ رو آورد

...رو صندلی عقب گذاشتمش و با سرعت از عمارت خارج شدم

...خدایا من چیکار کردم

...لعنتی...اراد تو چی گفتمی بهش احمق

...مشتی به فرمون کوبیدم...حرکاتم دست خودم نبود

...باورم نمیشد

...انگار تازه فهمیدم که چه حرفایی بهش زدم

...اهههه من چیکار کردم چیکار کردم\_

...نگران به سمتش برگشتم.. رنگش به شدت پریده بود

...مسیر نیم ساعته رو تو ده دقیقه طی کردم

...ترمز زدم و با عجله تن سردش رو به آغوشم کشیدم

...وارد لابی بیمارستان شدم

...پرستاری با عجله به سمت اومد

!چیشده آقا؟!+

نم...نمیدونم یهو رفتم دیدم از هوش رفته..نبضش خیلی ضعیف\_

...میزنه

...باشه شما آروم باشید+

...برانکاردی آوردن که آروم خوابوندمش

...باعجله پرستارا به سمت اتاقی رفتن که به دنبالشون راه افتادم

...وارد اتاقی شدن دستم روبلند کردم که مانع بسته شدن در شم

...آقا شما اجازه ورود ندارید+

...در بسته شد...صورتم رو با دستام پوشوندم

...میدونی چیه نفس...تو از نسا هم بدتری"

"...تواز نسا هم بدتری

چهره گریونش نگاه پر از حرفش مدام جلوی چشمم بود...حرفام تو سرم

...اگو میشد

...نه خدایا نه آراد تو چی گفتی

...مشتی به دیوار کوبیدم

...پشت به دیوار رو زانو هام نشستم

...نگران به در اتاق خیره شدم

!...یعنی چه بلایی سرش اومد

سه پارت امشب 186 ☺

چند پست بالاتر

خوش اومدید 😊 پارت اول

پارت\_ #189

...با باز شدن دراتاق و خارج شدن دکتر از اتاق

...هول زده از جام پاشدم

پریشون بودم و با چشمای نگرانم به دکتر که کمی عصبی بهم نگاه

...میکرده خیره بودم

انگار که قصد حرف زدن نداشت...لب باز کردم و با صدای لرزوم

گفتم:

حالش خوبه؟+

!...شما با من بیاید\_

...استرسم چند برابر شد

صداهای اطرافم برام گنگ بود و صدای تند تپش قلبم به گوشم

...میرسید

...وارد اتاق دکتر شدیم

...یه اتاق ساده یه میز کار و چند صندلی در کنار میز کار

...نگاهم رو به چشمای سرد دکتر سوق دادم

...منتظر شنیدن هر حرفی بودم

کاغذای زیر دستش رو یه بررسی کرد و بالاخره لبه‌اش تکونی

...خوردن

...تا بلند شدن صداش چند سال از عمرم کم شد

...جناب...مریض شما دچار فشار عصبی شدیدی شدن+

!فشار عصبی...یعنی انقدر رفتارم بد بود؟

تمام حواسم رو به حرف های دکتر سپردم

این فشار عصبی ناشی از شنیدن خبری یا اتفاقی که موجب میشه+

افکار به هم بریزه و سیستم عصبی بدن دچار تغییراتی بشه که فرد

...دچار تپش قلب شدید و نفس تنگی بشه

شما باید بیشتر حواستون به اون خانم باشه معمولا این فشارهای عصبی

ناشی از برخوردهای عصبی هستن که تکرار این فشارها موجب ایجاد

...ناراحتی های بیشتری میشن و ممکنه سلامتیسون به خطر بیوفته

...گیج و منگ به دهان دکتر خیره بودم

...باورم نمیشد...چقدر عذابش دادم این دختررو

متوجه حرف هام شدین؟!+

!ب..بله...کی مرخص میشه?\_

...فعلا امشب رو باید بستری باشن+

...باشه ممنون\_

...از خودم بیزار شده بودم

...شرمم میشد از حرفایی که زده بودم

!چرا همیشه نفس رو مقصر دونستم?

...چرا به بار پیش خودم نگفتم ممکن حرف های دیگران دروغ باشه

!...چقدر پشیمونم

...با پاهای سستم به سمت اتاقش قدم برداشتم

پارت\_ #190



...آروم در رو باز کردم

...به سمت تختش قدم برداشتم

...صورت رنگ پریدش عذاب وجدانم رو بیدار میکرد

آروم آروم دست لرزوم رو روی دستش که سوزن سرم توش بود

...گذاشتم

..دستش سرد بود

دست کوچیکش رو میون انگشتم گرفتم و نوازش گونه انگشت شصتم

...رو به روی دستش کشیدم

...سیب گلوم بالا و پایین شد

...رده های اشک رو گونه هاش بود و این بیشتر عذابم میداد

با دست دیگم موهای پریشونش رو که از زیر روسری مخصوص لباس

....های بخش زده بود بیرون نوازش کردم

...پلکش تکونی خورد که دستم رو بی حرکت رو پیشونیش نگه داشتم

...دوباره نفساش منظم شد

...سرم رو کنار دستش گذاشتم و عطر وجودش رو به ریه هام فرستادم

...لعنت به اون زن که با خیانتش دیدم رو نسبت به همه عوض کرد

...لعنت بهت نسا

!...بوسه ای به دست نفسم زدم

...ای کاش همه چیز درست شه

!...این زندگی اجباری با عسل تموم شه

...چشمامو بستم و افکار مغشوشم و به خموشی دعوت کردم

ممم مممممم ❤️😊 پارت اول 🍷❤️

😊 پارت های امشب 189

چند پست بالاتر

پارت\_ #191

با تکون خوردن دستاش سریع از خواب پریدم و به چشمای نیمه بازش

....خیره شدم

با دیدنش انگار جون تازه ای گرفتم..باتموم وجود میخواستم بغلش کنم

..و به خودم فشارش بدم

..ولی

..یه حس سرکشی نمیذاشت

..یه حسی همش بهم اخطار میداد..این حس و از بچگی به همراه داشتم

طوری که نمیتونم ازش به سادگی بگذرم حتی بخاطر

..عشقم...ولی..ولی.. اه لعنتی

بی اراده پوزخندی به لبم نشست و با چشمای یخ بستم به چشمای پر از

..اشکش خیره شدم

..از درون نابود شدم

..شکستم

..چشمای اشکیش تموم اعصاب و روانم رو بهم میریخت

..با کلافگی چنگی به موهام زدم

....لعنتی زیرلب گفتم و از جام پاشدم و از اتاق زدم بیرون

..اوف خدایا..چرا من در مقابل نفس انقدر سستم

...چرا انقدر راحت وا میدم

..ولی اینطور همیشه

من هرچی باشه زن دارم..درسته دوشش ندارم..ولی خیانت نباید

..کنم...نباید کنم..اره نفس دوست دارم..ولی باید طاقت بیارم

..تف به این شانس..تف

با اعصابی داغون به پرستار گفتم نفس و چک کنن و به دکتر گذارش

..بدن

...بعد پنج مین دکتر نفس و چک کردو گفتم

...میتونین فردا ببرینش+

..نگاهم رو به چشمای نفس سوق دادم

..یاد وقتی که داشت از مائین سامان پیاده میشد افتادم

...بی اراده چشمام یخ بست و به تلخی گفتم

...وقت اضافه ندارم که صرف این کنم..امروز مرخص کنین\_

...دکتر خواست چیزی بگه که گفتم

...گفتم امروز میبرمش خواهشا دخالت نکنین\_

دکتر به ناچار سری تکون داد و چیزی نگفت

پارت\_ #192

#نفس

...با غم به مسیر جاده نگاه کردم...صدای اراد تو گوشم اکو شد

"..وقت اضافه ندارم که صرف این کنم"

...هه چه خوب بی ارزش خطابم کرد

..نیشخندی زدم و گفتم

..تموم تلخی حرفاش روی کلمه "این" بود

..تموم دردو غمام رو کلمه ی "این" بود

..با غم پوزخندی زدم

..که نگاه اراد رو روی خودم حس کردم..نگاهش نکردم

..دلگیرم ازش

..از قضاوت های بیجاش

...از تهمتاش

...پوفی کشیدم تا رسیدن به خونه چیزی نگفتم

..خسته بودم

..واقعا تحمل چیزی و نداشتم

...حتی دوست نداشتم یکی بهم بگه تو

..تا اخر مسیر با خودم حرف زدم و دلداری دادم

هیچ اتفاق خاصی نیوفتاد..فقط اخمای اراد بود که اونم برام دیگه مهم

...نبود

\*\*\*\*

با دیدن عمارت بدون فکر کردن به درد پاهام از ماشین پیاده شدم و با

.... هر جون کندنی بود خودم رو به عمارت رسوندم

..زنگ و زدم که در توسط رزی باز شد

..رزی با تعجب به حال و روز داغونم نگاه کردو گفت

!نفس خانوم خوبین؟!+

..خواست بیاد کمکم کنه که دستمو جلوش بردن و گفتم

...خودم میتونم برم نیاز به کمک نیست\_

...همونجا سرجاش وایساد..پورخندی زدم به سمتم اتاقم راه افتادم

..این عمارت کلا نحصه

..یه روز نیومده تصادف کردم

..وارد اتاقم شدم خودم رو روی تخت پرت کنم

.. اشکام راه خودشون رو پیدا کردن

..خستم..خیلی خستم

...اهی کشیدم و خودم رو به متکا فشردم

واقعا به اخر رسیدم..هرکی جلو رام میرسید به هر روشی قدرتش رو

..نشون میداد و خوردم میکرد

!اینه عدالت؟

..با چرخش قفل در سرم رو بیشتر روی متکا فشردم

...میتونستم بوی عطر سرد و به راحتی حس کنم

..بیا شام+

...نمیخورم\_

...نفس اعصاب ندارم لج نکن+

...گفتم نمیخورم\_

...نفس با اعصاب من بازی نکن مثله بچه ی ادم بیا غذات و کوفت کن+

..با حرص از جام بلند شدم

پارت\_ #193

مگه فرقیم میکنه؟؟!مگه فرقیم میکنه غذا بخورم یا نه؟!برای تویی که\_

!!منو به هرزه میدونی فرقیم میکنه؟

...اراد چیزی نگفت فقط بیخیال بهم خیره شد

...با خشم داد زدم

الان من برای تویی که با به نگاه بیجا با به قضاوت منو به بدکاره\_

...نشون دادی مهم شدم

!هه برای تویی که با بی رحمی تمام با ماشینت بهم زدی مهم شدم؟



برای تویی که بدون اینکه بررسی چیشدو چرا .. هرزه خطابم کردی

!مهم شدم؟

...با دستم به خودم اشاره کردم و با بغض ادامه دادم

منو ببین...من..از بچگی با اشک تو چشمام بزرگ شدم..من از\_

..بچگی تو اوج تجملات ساده بزرگ شدم

اونقدر ساده که کسی منو نمیدید..بعد تو!تو عه نامرد..حتی به سادگیم

..رحم نکردی و بردی..ببین منو.. ببین عوضی

نگاهش خالی بود...خالی از هرچی..که خشم منو شعله ور تر

میکرد...به سمتش هجوم بردم و با مشتام به جون سینه هاش افتادم و

...از ته حلق جیغ زدم

د اخه نامرد تو به همین دختر گفتمی کار کنه تو این جماعت نامرد\_

...تر از خودت

د اخه بی مرام همین دختر که به گفته ی خودت رفت دنبال کار

...هرزه خطابش کردی

..بدون اینکه بگی چرا

..مشت دیگه ای به سینش زدم

...که جوابش باز سکوت بود

...با حرص و بغض به چشمش نگاه کردم و گفتم

میدونی چیه؟! سامانی که تا الان فکر میکردم نامرده امروز از هر\_

..مردی مردتر بود

...اراد با شنیدن حرفم دستش مشت شد..ولی نگاهش باز خالی بود

..پوزخندی زدم و ادامه دادم

اون برعکس بعضیا پشتم موندو گفت بهت کار میدم...اون مثله بعضیا\_

ادعا مرد بودن نداشت..خودش بهم نشون دادن مرده..اون مثله بعضیا

ضعف و ناتوانیم رو بهم نشون نداد بلکه کمک کرد اون اشتباهارو

...بیوشونم

...اراد چشمشو بست و گفت

..بس+

...سکوت کردم... ادامه ندادم فقط بهش زل زدم

اراد چشماش و باز کرد و به یه حرکت منو تو اغوش کشید و به

...سینش فشرد

چونش رو روی سرم گذاشت..منو بیشتر به خودش فشرد...چشمام و

...بستم...عجیب این اغوش بهم آرامش میداد

نفس عمیقی کشیدم و خواستم خودم رو از این اغوش آرامش بخش

..محروم کنم

...که با گفتن چخبره کسی از جا پریدیم

پارت\_ #194

...عسل طلبکارانه دست به سینه کردو با خشم گفت

!دارین چیکار میکنین!+

..با لکنت گفتم

...هیچی..

...عسل با خشم به سمتم اومد و گفت

...تو بغل شوهرمی بعد میگی هیچی+

..دستمو رو دستش گذاشتم و گفتم

...ایقم رو ول کن\_

...عسل با خشم یقم رو بیشتر کشیدو گفتم

خفشو.. یه روز نیومدی همه چیو خراب کردی+

...با حرص خواستم چیزی بگم که اراد دست عسل و گفتم

...داری چه غلطی میکنی+

...عسل با بغض بهش نگاه کرد و گفتم

..خیلی نامردی... فکر نمیکردم که دیگه بهم خیانت کنی+

..با کشیده ای که اراد زد تو صورت عسل چشمم گرد شد

عسل مبهوت دستش رو روی گوش گذاشت و با ناباوری به اراد نگاه

کرد....

...اراد در حالی که از خشم نفس نفس میزد گفتم

من فقط داشتم دختر خالم رو بغل میکردم..بار اخرته که از دهنتم این+

!حرفارو میشنوم گرفتی؟

..اشکی از چشمای عسل خارج شد و گفت

...ازت منتفرم+

..بعد به سرعت از اتاق زد بیرون

...با حرص به اراد نگاه کردم و گفتم

چرا زدی تو گوشش؟! راس میگفت دیگه..مگه غیر از این بود...تو\_

..یه خیانتکاری..خیانتکار

...اراد با حرص قدمی به سمت برداشت و گفت

...حد خودتو بدون نفس..داری میری رو روانم+

...پوزخندی زدم و گفتم

!!چیه حقیقت تلخه نه؟مگه دروغ میگم؟!غیر از اینه؟\_

..اراد با حرص گفت

...تقصیر منه که برای بی لیاقتایی مثله تو ارزش قائل میشم+

..بعد بی توجه به قیافه ی پکرم رفت

پارت\_ #195

..از خواب بلند شدم و به ساعت نگاه کردم

..امروز حتما باید یه سری به شرکت سامان بزنم

..پووفی کشیدم و از جام پا شدم

...روزا به شدت عجیبی کسل کننده شده بود

بعد از اینکه دست و صورتم رو شستم بدون اینکه صبحونه بخورم

...اماده شدم که برم

..اما با صدای اراد متوقف شدم

کجا به سلامتی؟؟+

....پوز خندی زدم و با تنه گفتم

دارم میرم سر کار\_

اونوقت با اجازه کی؟+

با اجازه خودم\_

..اراد کمی بهم نگاه کرد

...خواست چیزی بگه که باز سکوت کردو گفت

اوکی خوش باشی+

..نمیدونم چرا ناراحت شدم

... دوست داشتم بگه ک نرو از این حرفا

..پووف من تکلیفم با خودم معلوم نیست

چشم غره ای به مسیر رفته شدش رفتم و با سرعت از اون عمارت

..خارج شدم

\*\*\*\*

...با کلافگی پام روتکون دادم

..این سامان احمق کجاست

..اااه

...با حرص به منشی زشتش نگاه کردم

اه اه این همه ارایش خیلی ترسناکش کرده بود..چطور اینو تحمل

..میکردن

...چشم غره ای بهش رفتم و به ساعت نگاه کردم

..پووف نیم ساعته معطلشدم

..صبرم واقعا تموم شده بود

...با حرص از جام بلند شدم و گفتم

این مرتیکه کجاس...مگه من مسخرشم که میگه بیا کار کن بعد\_

..خودش میذاره میره...همین الان بهش زنگ بزن بگو بیاد

منشیه خواست چیزی بگه که باصدای چه خبرته کسی ساکت شد

سه پارت امشب 193 😊

چند پست بالاتر ♥

پارت اول ♥

پارت\_ #196

...با حرص به سمت سامان برگردتم و داد زدم

مرتیکه مگه من علاف تو ام ها؟! از کی باهام قول و قرار\_

!!!گذاشتی..بعد الان چن ساعته منو اینجا کاشتی؟



..سامان عصبی به سمتم قدن برداشت و گفت

صدات و بیار پایین...بعشتم من کی بهت گفته بودم؟!دوروز پیش!!تو+

بعد الان اومدی و طلبکارم هستی...که چی؟!خانم نیم ساعته

.. منتظرموندن

....با حرص لیم رو به دندون گرفتم و غریدم

..برام یه مشکلی پیش اومده بود نتونستم پیام\_

..سامان چشم غره ای بهم رفت و گفت

اون دیگه به من ربط نداره ... اینجا واس من طلبکار نشو که مقصر+

...خودتی...بار اخرته که صدات و میبری بالا واس من

...پوفی کشیدم و گفتم

...خب حالا هنوز سر حرفت هستی یا نه\_

..سامان کمی بهم نگاه کردو خطاب به منشیه گفت

خانوم نیازی لطفا شرایط لازم رو به خانم فرهمند بگین و بعد+

..میتونین برین

...منشیه یا همون خانوم نیازی چپ چپ نگاهم کردو چشمی گفت

..سامانم بهم اشاره کردو گفت

تو هم بیا اتاقم فرم کار و پر کن+

..باشه ای گفتم و به دنبالش رفتم

سامان با نیشخند مسخره ای که رو لب داشت با برگه ای به سمتم اومد

..و گفت

...پر کن+

برگه رو ازش گرفتم و محض احتیاط بدور چک کردم..بعد از اینکه

..خوب خوندم امضا کردم

...سامان گفت

خب همکاری جدید و تبریک میگم امروز و میتونی کارارو یاد+

..بگیری از فردا شروع کنی

..سری تکون دادم و از جام بلند شدم و از اتاق زدم بیرون

....پووف کار جدید

...امیدوارم به خوبی و خوشی بگذرع

...نفس عمیقی کشیدم...حالا کی باید این عجوزه رو تحمل کنه اخه

..لبم رو به دندان گرفتم و به سمتش رفتم

..دختره درحالی که ناخوناشو سوهان میکشید گفت

..بشین اینجا کارارو بگم بهت+

...با اکراه کنارش نشستم و به حرفاش گوش دادم

\*\*\*

کش قوصی به کمرم دادم...اه اه عفریته چقدر فک زد...هر چی گفت یادم

...رفت...دختره به قیافه ی پکرم نگاهی انداخت و گفت

!گرفتی؟+

..هنگ بهش نگاه کردم

..که پوزخندی زدو گفت

...من موندم سامان ایمن املارو از کجا پیدا میکنه+

...با حرص خواستم چیزی بگم که با صدای سامان سکوت کردم

!خب اوضاع چگونه خاتوم نیازی؟!+

..دختره از جاش بلند شدو با صدای جیغش گفت

..اقای فرنیانی به نظر نیاید که خانوم فرمند چیزی فهمیده باشن+

...چشم غره ای به دختره رفتم و گفتم

...نخیر من همه چیو فهمیدم\_

..سامان بهم نگاه کردو گفت

خب اگه فهمیده هیچ مشکلی نیس..هر مشکل ایشون تو کارشون+

مساوی با کسر زدن از حقوقشون میشه...مطمعن هستم که ایشون

...حواسشون جمعه

..اب دهنم رو قورت دادم و سری به نشونه ی تاکید تکون دادم

..که سامان گفت

خب خوبه..برای امروز کافیه مرخصین..و شما خانوم نیازی..بابت+

...زحماتتون تشکر میکنم

..نیازی چشماشو خمار کردو با عشوهِ گفت

..کاری نکردم که آقای فرنیانی+

ایشی کردم و بدون اینکه منتظر بمونم از وسطشون رد شدم و با اولین

...ماشینی که برام وایساد درست تا عمارت رفتم

\*\*\*

پارت\_ #197

..دیشب بدون اینکه اراد و ببینم به اتاقم رفتم و به خواب رفتم

..صبح سرموقع به شرکت رسیدم

..خدارو شکر تا الان سوژه ای دست سامان ندادم

...پشت میز نشستم و نفس عمیقی کشیدم

..امروز اولین روز کاریمه

..من باید سنگ تموم بذارم..طوری که سامان نتونه ایرادی بگیره

!خب خب الان چیکارکنم...؟

!!واای الان چیکار کنم؟

...من نمیدونم باید چیکار کنم

..کسیم شرکت نیس

..سامانم هنوز نیومده

..پس باید بیاد تا بگه چیکار کنم

...خنگی به خودم نثار کردم

...بعد 20 مین مگس پروندن سامان اومد

..به احترامش از جام بلند شدم که سری تکون داد و گفت

..خب بهتره که خوب کار کنی وگرنه بد کلامون میره تو هم+

..سری تکون دادم..سامان هم ب خواست بره

..که با صدام متوقف شد

!بیخشید؟\_

...سامان سوالی بهم نگاه کرد که گفتم

!من الان باید چیکار کنم؟+

...سامان چشم غره ای رفت و گفت

چون بار اولته میبخشم..اولا خودت باید بدونی چیکار کنی ثانیاً الان+

به عنوان منشی جدید باید پرونده هارو مرتب کنی... اها امروز یه جلسه

..مهم دارم

...ساعت 4 آماده باش که تو هم باید همراهم باشه

..باشه ای گفتم

...که سری تکون داد و به اتاقتش رفت

..منم با تموم جون کندتم مشغول مرتب کردن پرونده شدم

\*\*\*

..با حرص به پرونده ها نگاه کردم

..این همه مدت دارم جون میکنم

...اون موقع فقط نصفش مرتب شده

...پوفی کشیدم و سعی کردم تمرکز کنم

..اما با شنیدن صدای نکره سامان تموم تمرکز بهم ریخت

...عصبی فوشی زیر لب نثارش کردم و سوالی بهش نگاه کردم

..که به ساعت مچیش اشاره کردو گفت

..خواست کجاس 5 مین مونده به جلسه ها+

..با حرص گفتم

..خواستم هست \_

..که پوزخندی زدو گفت

..میبینیم+

..بعد وارد اتاقش شد

..اداشو از پشت دراوردم

..اه..اه..پسره ی احمق... انگار من خنگم

\*\*\*

به لیست مقابلم که لیست افرادی بود که در جلسه شرکت داشتن نگاهی

... انداختم

..خب 4 نفرشون ک اومدن..یک نفر مونده

خواستم ببینم اون یه نفرکیه که با شنیدان صدای سلام کسی سرم رو بالا

...اوردم



پارت های امشب 196 😊

چند پست بالاتر

پارت\_ #198

..با دیدن آراد تو اون کت و شلوار رسمی

....هنگ کردم به معنی واقعی کلمه

دست و پام و گم کردم و با چشمای گرد شدم به چهره جدیش خیره

...شدم

...جمع حاضر تو اتاق از جاشون به احترام آراد بلند شدن

...هول کردم...به وضوح دستام میلرزید و قلبم تند میزد

نگاهم رو ازش گرفتم و دستی به موهام که از بغل مقنعه ام زده بودن

...بیرون کشیدم و دادمشون تو

...خدایا الان باید چیکار می کردم

...اه لعنتی.. نفس خنگ الان باید یه کاری میکردی

!ولی چیکار؟

...نگاه سنگین آراد که روم بود نمیداشت تمرکز کنم

انگشت شصتم رو به دندان گرفتم و به سمت سامان که صدر میز

...نشسته بود رفتم

...من چرا پیش این اومدم

...ای بابا الان چیکار کنم

...کنار سامان ایستادم که اشاره کرد خم شم

:کمی خم شدم نزدیک گوشم آروم گفتم

!..چته...رنگت شده مثل گچ...به خودت بیا...اه داری گند میزنی+

...چیزی نداشتم که بگم

:شرم زده سرم رو پایین انداختم که گفتم

...خنک بازی در نیار....برو پرونده پروژه زمینای لواسونو بیار+

...نفهمیدم کدوم پرونده رو میگه اما سری تکون دادم

...سامان برای عوض کردن جو شروع کرد به صحبت

...تا وقتی که از در خارج شدم نگاه آراد هم باهام همراه بود

..دستی به پیشونیم کشیدم

دختره خنگ احمق...این همون آراهه دیگه...مگه جن دیدی...هرروز\_

!..هرشب جلو چشاته این مسخره بازیا دیگه چیه اخه

...زیر لب داشتم غر میزدم و میزم رو زیرو رو میکردم

...به خودم اومدم

!من داشتم چیکار میکردم؟

...دارم دنبال چی میگردم

...مشتی به سرم زدم

...آخ نفس چقدر خنگی

...سامان گفت پرونده کجارو بیرم

...اه لعنتییی

دستام رو رو شقیقه هام گذاشته بودم و چشامو بسته بودم و سعی میکردم

...تمرکزمو بدست بیارم

صدای سامان تو سرم پیچید که گفت

...پرونده زمین های لواسون

با خوشحالی بشکنی زدم و به سمت قفسه پرونده ها رفتم و سریع بعد از

...پیدا کردنش به سمت اتاق جلسه رفتم

...نفس عمیقی کشیدم و با اعتماد به نفس دررو باز کردم

...تمام سعی ام رو کردم که نگاهم به آراد نیوفته

...اما انگار یه جاذبه ای داشت که نگاهم رو به سمت خودش میکشید

...زیرچشمی دیدش زدم که سرش تو پرونده روبه روش بود

با گذاشتن پرونده جلوی سامان با سر اشاره کرد که از اتاق برم

...بیرون

خدا خواسته به سمت در پرواز کردم و لحظه آخر نگاهم به آراد کشیده

شد که لباس رو جمع کرده بود و حالتی مثل اینکه داره خندشو میخوره

...به خودش گرفته بود

**یعنی داشت به من میخندید؟**

ای خاک تو سرت نفس پیش آراد باید انقدر خنگ بازی در میاوردی؟؟

ماتم زده پشت میزم نشستم و سرم رو با کتاب ریاضیم که باید برای

!... امتحان هفته بعد میخوندم گرم کردم

پارت\_ #199

...غرق خوندن ریاضی بودم که در باز شد

رو لب همه لبخند رضایت و پیروزی بود جز آراد که اخم وحشتناکی

...کرده بود

همه به گرمی از هم خداحافظی کردن... از جام پاشدم و با تک تک

...حاضران تو جلسه خداحافظی گرمی کردم

با رفتن سه نفری که نمیشناختم به سامان و آراد خیره شدم که سامان

دست به سینه و بالبخند حرص دراری به آراد خیره شده بود و برق

...خوشی و میشد تو چشمات دید

...آراد دستی به کرواتش کشید و کمی شلش کرد

...رنگش به قرمزی میزد

ترسیده به رگ پیشونیش که متورم شده بود خیره بودم که یه دفعه بی

...حرف با چند قدم بزرگ از در ورودی واحد خارج شد

..نگاهم به دنبالش کشیده شد

...سامان خنده بلندی سر داد که عصبی به سمتش برگشتم

!چیشد؟\_

قدمی به سمتم برداشت و از پشت میز روم خم شد که خودم و عقب

...کشیدم

...هیچی هانی فقط جناب محتشم یه ضرر چند میلیونی کردن+

...لبخند ژکوندی زد که بیشتر عصبی شدم

دندونام و رو هم میساییدم و وقتی داشت از شکست آزاد شادی میکرد

...خون خونم و میخورد

!...اما باید سکوت میکردم

....با لبخند از میز فاصله گرفت و سوت زنان وارد اتاقش شد

دیگه تحمل این فضا واسم سخت بود

...به ساعت مچیم که هفت و نیم غروب رو نشون میداد نگاه کردم

...تا الانشم خیلی مونده بودم

میزم رو مرتب کردم و با گذاشتن کتابم و چند کاغذ که باید تو خونه

روشون کار میکردم تو کیفم سریع بدون اینکه به سامان اطلاع بدم از

...ساختمون زدم بیرون

...کنار خیابون ایستادم و برای اولین تاکسی دست بلند کردم

...مسیرش به مسیر عمارت نمیخورد اما تحمل ایستادن رو نداشتم

...نگران آراد بودم

...فوقش چند بار ماشین عوض میکنم

...سوار شدم و بعد از حساب کردن کرایه سرم رو به شیشه تکیه دادم

هندزفریم رو از توی کیفم بیرون کشیدم و اهنگی و پلی کردم تا کمی

...آروم شم

پارت\_ #200

\*\*\*\*\*

خسته از مسیر طولانی ای که اومده بودم سلانه سلانه به سمت ورودی

...عمارت حرکت می‌کردم

...با دیدن کسی پشت درختا

...کنجکاو چشامو ریز کردم و راهمو به اون سمت عوض کردم

...کمی که نزدیک شدم

...هیكل اراد رو تشخیص دادم که رو تنه درختی نشسته بود

...جلو رفتم و رو به روش رو پاهام نشستم

..نگاهش به چشمام کشیده شد

لبخندی برای همدردی زدم و دستم رو بلند کردم تا روی دستش بزارم

اما با ورداشتن دستش و عوض کردن مسیر نگاهش انگار کسی چنگی

...به قلبم زد

...کم نیاوردم و سمج وار نزدیک تر شدم بهش

دستم رو به بازوش کشیدم که بالا تنش رو تکونی داد و دستم کشیده

..شد

نفسم رو آه مانند بیرون دادم که نیم نگاهی بهم انداخت و از جاش بلند



...شد

آراد\_

...قدم از قدم برداشتی و پشت بهم سر جاش و ایساد

...به سمتش رفتم

...روبه روش ایستادم

...نگاهشو ازم میگرفت...بغضم گرفته بود

دستام رو رو گونه هاش گذاشتم و سرش رو به سمت خودم

...برگردوندم

...چشمای دلخورش باعث میشد قلبم تیر بکشه

...قطره اشک سمجی بی هوا از چشمم رو گونم چکید

!...گریه نکن+

..تحکم توی صداتش قند تو دلم آب کرد

:لبخندی با اشک زدم و گفتم

...نبینم مرد مغرور من غمگین باشه هااا\_

نیشخندی زد که دلم به درد اومد

!من که مرد تو نیستم+

...سنگین بود حرفش اما من دیگه این بار سکوت نکردم

شاید اسما نباشی...جسما و روحا نباشی...اما تو خیالم که هستی...تو\_

...خیالم که همیشه پیشمی

...مردمک چشمات بین چشم در نوسان بود

...بازو هام رو چنگی زد و تو آغوشش گم شدم

نفس عمیقی کشید که حق هقم رو خفه کردم و سفت به خودم فشارش

...دادم

زیر گوشم نجوا کرد

...همیشه.. آرامش میدی بهم... آرامش می نفسم+

...زیر لب خداروشکر کردم و بوسه ای به گردنش زدم

...اما با صدای مبهوت عسل هردو ترسیده از هم جدا شدیم

وحشت زده به سمت عسل برگشتم که ناباور به من و اراد خیره شده

!...بود

سه پارت امشب 😊😊 198

چند پست بالاتر

پارت\_ #201

...اراد به سمت عسل خواست قدم برداره که عسل با بغض داد زد

نیاااا جلو...نیاا+

...اراد با دستاش عسل و به ارامش دعوت کرد و گفت

..عزیزم بذار توضیح بدم بهت+

..عسل سرشو تند تند تکون داد و گفت

نمیخوام... توضیح نده...ازت متنفرم لعنتی ..ازت متنفرم..من دوست+

داشتم...مننن دوست داشتم..چرااا اینکارو کردی..چرااا؟

..اراد با حرص چشماشو بست و گفت

...عسلل+

...عسلم با حرص داد زد

خفشووو ..میفهمی خفشووو+

...اراد سکوت کرد و با اخم بهش نگاه کرد

عسل که صورتش از خشم قرمز شده بود در حالی که هق هق میکرد به

...چشمای اراد زل زدو داد زد

د اخه لعنتی تو شوهرم بودی... تو همدم بودی..اگه دوسم نداشتی+

..حداقل نقشتو خوب بازی میکردی..حداقل ادای عاشقا رو درمیآوردی

...عسل که سکوت اراد و دید مشتیی به تخت سینش زدو ادامه داد

من چرا الان که میخوام با ذوق خیر بابا شدن شوهرم رو بدم دختر+

خالش یا همون معشوقش رو باید تو بغلش ببینم...هان؟! چرااا؟

..با حرفی که زد با چشمای گرد شده به عسل خیره شدیم

!!!بابا؟

...ناپاور دستم رو روی دهنم گذاشتم و به اراد نگاه کردم

..اراد با اخم روبه عسل گفت

!چی داری بلغور میکنی؟+

...عسل پوزخندی زدو بی توجه به اراد به من نگاه کرد

تو...!توچی؟!احالا میگم این شوهرم به تو چشم داره؟!تو چرا به+

..شوهر یه زن پدر یه بچه رحم نکردی نامرد

من چرا باید ببینم شوهرم دم به دقه تو رو بغل میکنه در حالی که

خودم محتاج اغوششم!!؟!

سرم رو پایین انداختم و چیزی نگفتم...تنها کاری که تونستم کنم این بود

....که ناخونام رو توگوشت دستم فرو کنم

عسل که سکوتم رو دید با خشم به سمتم هجوم آورد و یقم رو تو مشتت

..گرفت و از لای دندونای کلید شدش گفت

..واست متاسفم که حتی به شوهر یه زن حامله هم رحم نکردی+

...به چشمای ابیش که مقابل صورتم بود نگاه کردم

...تو چشمات موج خشم و نفرت فریاد میزد

...بی اراده زیر لب غریدم

...اراد قبل از اینکه شوهر توبشه عشق من بود..عاشق من بود+

...من به عشق خودم چشم دارم و اونم اصلا شوهر تو نمیدونم

...این حرفم مصادف شد با صدای کشیده ای که عسل به گونم زد

## پارت\_ #202

دستم رو روی گونم گذاشتم و با ناباوری به عسلی که از خشم نفس

...نفس میزد خیره شدم

میدونی چیه؟! تو یه هرزه ای!! از اولم لطف کردم که گذاشتم اینجا+

..بمونی تو یه گدا

با کشیده ای که از اراد خورد حرفش تو دهنش موندو با بغض به ارادی

...که اخماش به شدت تو هم بود خیره موند

...اراد انگشت اشارشو به نشونه تهدید در مقابلش تکون دادو گفت

این برای اینکه دست روی نفس بلند کردی..حد خودتو بدون حواست+

..باشه چی داری زر میزنی

...عسل بهش پوزخندی زدو گفت

مرسی شوهر عزیزم..هه امروز میخواستم خیر سرم سوپرایزت کنم+

..ولی تو

...با چشمش به من اشاره کرد و ادامه داد

ولی تو خودت منو سوپرایز کردی...میدونی چیه...خر منم...خر منم که+

..به عشق تو کل ثروتم رو به سمت زدم

خر منم که به عشق تو در مقابل بابام وایسام..خر منم که در مقابل بی

مهریت سکوت کردم..اره خر منم که الان دارم چوب خریتم رو

...میخورم

عسل در حالی که عقب عقب میرفت... سری به نشونه ی ناسف تکون

...دادو گفت

...متاسفم براتون..بد کردین باهام..هیچوقت نمیبخشمتون..هیچ وقت+

...بعد به سرعت از جلوی چشمانمون دور شد

..شوک زده به جای خالیه عسل نگاه کردم

یوش بلایی سر خودش نیاره...خدایا سپردمش دست خودت...مراقبش

..باش

...به ارادی که کلافه موهایش رو تو چنگ گرفته بود نگاه کردم

...جرات حرف زدن و نداشتم

...الان سکوت بهترین گزینه بود

...چشمام و با استرس بستم

...که چشمای طوفانیه عسل در مقابل چشمم قرار گرفت

سریع بدون اراده چشمامو باز کردم و بی توجه به اراد به سمت عمارت

...دویدم

..بعد از اینکه در اتاقم رو بستم

.. اشکام دونه دونه راه خودشون رو باز کردن

...نفس تو چیکار کردی..نفس احمق...نفرین یه زن حامله پشتته

"...واست متاسفم که حتی به شوهر یه زن حامله هم رحم نکردی"

..دستم رو روی گوشم گذاشتم و داد زدم

نه..نه دروغه..این یه کابوسه..من خیانت نکردم...من خیانتکار..

..نیستم..من نامرد نیستم



صداهای عسل تو گوشم اگو میشد و زانوهای من هر لحظه سست تر و

...سست تر میشد..طوری که وزنم رو تحمل نکردن و به زمین افتادم

پارت\_ #203

\*\*\*

...ساعت از 12 گذشته بود و باز اثری از عسل نبود

اراد هر لحظه نگران تر به ساعت نگاه میکرد و برای صدمین بار بهش

..زنگ میزد

...که طولی نمیکشه نا امید گوشی و قطع میکنه

...منم ساکت و بی حرکت قدماش رو میشمردم

...اراد در حالی که دستشو مشت میکرد غرید

..این دختره ی احمق کجاعه+

...پوزخندی زدم و بی اراده گفتم

!مگه مهمه؟\_

...اراد عصبی گفت

رو اعصابم راه نرو نفس که الان تموم دق و دلی هامو رو سرت خالی+

....میکنم

...با حرص از جام بلند شدم و داد زدم

خالی کن دیگه..مگه غیر از این کار دیگه بلدی...هان؟! با عسلم همین\_

...کارارو کردی که فراریش دادی

...اراد با حرص قدمی به سمتم برداشت و گفت

هیچ میفهمی داری چی میگی؟ها نکنه اینجا فقط من مقصرم؟!ایادت+

..باشه ما هر کاری کردیم باهم کردیم

دستام رو روی گوشام گذاشتم ودرحالی که اشک از گوشه ی چشمم راه

...باز کرده بود داد زدم

..ما بد کردیم... خیلی بد کردیم\_

...اراد پوزخندی بهم زد و گفت

تا دیروز خانوم بهم میگفت عسل و ول کن اما الان شده عزیز+

..دردونش

خواستم چیزی بگم که با زنگ گوشیه اراد سکوت کردم و به اراد نگاه

...کردم

....ارادم با شنیدن زنگ به سمتش هجوم بردم بدون معطلی جواب داد

...الو عسل کدوم گوری هستی+

...

...شوهرشم+

..

...چی+

..

....ک..کدوم بیمارستان+

با ناباوری به قیافه رنگ پریده ی اراد نگاه کردم...وایی خدایا

...چیشده...نکنه بلایی سرش بیاد..خدایا بچش چیزیش نشه

...بعد از اینکه تلفن و قطع کرد به سمت کتس رفت

....بی اراد به دنبالش رفتم



...جرات زدن حرفی نداشتم

...با ترمز شدیدی که زد...سریع پیاده شدم

..با قدمای بلند دوشادوش هم وارد لابی بیمارستان شدیم

...اراد سریع به سمت پذیرش رفت و اسم عسل رو گفت

..با دو به سمت آسانسور رفت که دنبالش رفتم

... پشت سر هم و با ضرب دکمه آسانسور رو میزد

...استرس داشتم

!...خدایا اتفاقی براش نیوفتاده باشه...خواهش میکنم بهش کمک کن

..نمیدونستم چی میخوام

..ولی دلم نمیخواست عسل بمیره

....وای خدایا بچش

..با فکر بچش اشک از گونه هام خود به خود روون شد

..حرکات کلافه اراد منو بیشتر میترسوند

..با هر قدمی که برمیداشتیم سست تر و بی اراده تر میشدم

اراد بی توجه به من به سمت دکتر که تازه از اتاق عمل در اومده بود

..رفت

باچشمای اشکی که دیدم رو تار کرده بود به عکس العمل اراد نگاه

..کردم

...ولی با به زانو افتادن اراد بی اراده منم به زمین افتادم

..چشمای پر از نفرت عسل اومد جلوی چشمم

...صداهاش تو گوشم پیچید

...اون مادر شده بود

...من چیکار کردم

...من حق زندگی به مادرو گرفتم

...یه لحظه از خودم متنفر شدم

..یه لحظه حس کردم پست ترین ادم دنیام

..عسل حق زندگی داشت

..حق داشت بچشو بغل بگیره و بزرگش کنه

..حق داشت مهر شوهرش رو برای خودش بخواد

..ولی من

...ولی منی که خودم رو مظلوم ترین ادم میدونستم

..الان در حق یه مادر ظلم کردم

..مادری رو به مرگ کشوندم

..بچه ای که به دنیا نیومده بود و به مرگ کشوندم

...خدایا چیکار کردم

پارت\_ #203

..به اراد نگاه کردم

..شکسته شدو بود..تو همین یک دقیقه کمرش شکست

..تو همین یک دقیقه به اندازه یک سال پیر شد

..بچش مرد

...زنش مرد

!حق داره نه؟

...امروز اراد توی 60 ثانیه پیر شد

....دلم نمیخواست اینطور ببینمش

....ولی منم دست کمی ازش نداشتم

...منم توان حرف زدن نداشتم

..منم توان گفتن چیزی نداشتم

..منم خودم رو مقصر میدونستم

..من الان قاتلم

..قاتل یه بچه ی معصوم که فرصت زندگی رو بهش ندادم

..قاتل رویاهای یک مادر

..قاتل زندگی یک زن

حالا میتونم به خودم بقیولم که من نه تنها مثل نسا نیستم بلکه بدترم

...هستم

..نسا هیچ وقت رویاهای یک مادر و خراب نمیکنه

..ولی



...ولی

...من کردم

...اهی کشیدم.. از پستی ها.. از عوضی بودنم... از نامردی هام

.. از جام بلند شدم

.. به سمت ارادی که روی پاهاش نشسته بود رفتم

... به یک نقطه خیره شده بود

... عاری از احساس

! به نفر چقدر میتونه بی احساس باشه؟

! مگه زنش نبود؟! مگه بچش نبود؟

... دستم رو روی شونش گذاشتم و اروم گفتم

... اراد\_

... اراد چیزی نگفت و باز در همون حالت موند

... با دیدن حالش اشکام گوله گوله از چشمم چکید

... روبروش روی پاهام نشستم

...پیشونیم رو به پیشونیش چسبوندم

...به چشمای بی حسش نگاه کردم

...نمیتونستم جلوی اشکام رو بگیرم

سخت بودن دیدن این حالت اراد

....خیلی سخت بود

پارتهای امشب 204 ☺

چند پست بالاتر

پارت\_ #204

\*

...باغم به اسم عسل که روی سنگ قبر هک شده بود خیره شدم

...رفتی

...الان شادم؟ مگه نمیگفتم عسل نبود من خوشبخت بودم

..پس چرا شاد نیستم

...چرا اخه

...اهی کشیدم

...به ارادی که سرش پایین بود و به یه نقطه زل زده بود نگاه کردم

...چقدر این سکوتش برام عذاب اور بود

...نگاهم به افراد که با تجملات حضور کرده بودن خیره شدم

..مادر عسلم

...در سکوت اشک میریخت

..پدر عسل با سری پایین افتاده خود خوری میکرد

...افراد دیگه هم فقط با حضورشون احساس همدردی میکردن

..عجیب این مجلس سرد بود

عجیب از تک تک این افرادی که با نقش دوستی تو این مجلس بودن

... متفرم

...چشمامو با حرص بستم

..امروز مجلس ختم زن عشقم بود

..احساس گناه میکردم

..دلم به حال اون جنین میسوخت

..اونم حق زندگی داشت

ولی...

..بگذریم

\*\*\*\*

با تموم شدن مجلس به سمت ارادی که روی سنگ قبر نشسته بود قدم

..برداشتم

اراد در حالی که دستش رو زیر چوونش گذاشته بود به سنگ قبر عسل

...خیره موند

..خواستم دستم رو به سمت شونش ببرم

که با صدای بابای عسل متوقف

..شدم

...اقای محتشم+

...اراد سرشو بلند کرد و سوالی به بابای عسل نگاه کرد که گفت

اینطور دخترم رو بهت سپردم؟! دخترم رو با لباس عروس فرستادم+

!خونت که الان داری کنشو بهم پس میدی؟

اراد خواست چیزی بگه که بابای عسل دستی به نشونه ی سکوت بالا

..اورد و گفت

..میدونی چیه..تقصیر منه که همچین دختر احمقی رو بزرگ کردم+

اره دیگه دختری که تمام ارث و میراثشو به اسم شوهرش میزنه واقعا

...احمقه

..ولی

بعد انگشت اشارشو به سمت اراد گرفت و تهدید وارانہ تکون داد و

..گفت

..ولی مطمئن باش چیزایی که بهت دادم و پس میگیرم+

بعد در مقابل احمای توهم اراد دستی به کتش کشید و از مقابلمون رد شد

...

پارت امشب 204 ☺

چند پست بالاتر

عسل

نفس

آراد

سامان

خوش اومدید 😊 پارت اول

پارت\_ #205

با رفتن همه... دستم رو رو شونه آراد گذاشتم که نگاه خیرش رو از رو

...سنگ قبر عسل گرفت

...با چشمای خالی از حسش نگاهم کرد

با دیدن چهرش و چشمای بی روحش فراموش کردم حرفیو که

...میخواستم بزنم

آراد که دید صدایی از من در نمیاد پاگرد کرد و به سمت خروجی

...قبرستون راه افتاد

نگاه اخرمو به عکس روی سنگ قبر عسل انداختم و به دنبال اراد

رفتم...

...قدمای بلند ورمیداشت و مجبور بودم که بدو ام تا بهش برسم

با رسیدن به ماشین نفس عمیقی کشیدم و خودم رو؛ رو صندلی جای

دادم...

دستم رو، رو قلم که به شدت میزد گذاشتم و رو به آراد گفتم:

**!!!مگه دنبالت کرده بودن که اونقدر تند راه میرفتی؟؟\_**

...نیم نگاهی انداخت و استارت زد

نگاهم رو به خیابون و مردمی که هر کدوم به یه شکل داشتن از پیاده

...رو عبور میکردن سپردم

**!کی فکرشو میکرد عسل انقدر زود از پیشمون بره؟**

یعنی بچشون دختر میشد یا پسر..!؟

...با یادآوری نگاه پر از نفرت عسل و جملش موهای تنم سیخ شد

...خدایا...شاید چندین بار گفتم ای کاش عسل نمیبود

...اما خودت که میدونی از ته دلم نبوده

...هر چقدرم که ازش بدم میومد اما راضی به مرگش نبودم

خدایا کمک کن تا بتونم از پس این عذاب وجدانی که گریبانگیرم شده

...پس پیام

...قطره اشکی بی اراده رو گونم افتاد که سریع با دستم پاکش کردم

...اما از چشمای تیز بین اراد دور نموند

**!خوشحالی نفس؟+**

...جاخوردم از سوالش

**!یعنی چی...چرا باید خوشحال باشم؟**

...چی فکر کرده در موردم

چرا باید خوشحال باشم اراد؟\_

**!فکر کردی من احساس ندارم؟**

چرا باید بخاطر مرگ کسی خوشحال بشم؟

:پوزخندی رو لبش نشست و با طعنه گفت



...آخه عسل که واسعه تو مثل کسای دیگه نبود\_

...مرگ ناگهانی عسل...حرف های عسل

طعنه های آراد...همه و همه باعث شدن که نتونم خودم رو کنترل کنم و

:...با خشم و صدای بلند داد زدم

بس کن...تو دیگه بس کن...مننن هر چقدرم از عسل بدم میومد اما\_

...راضی به مرگش نبودم

...من نمیخواستم باعث مرگ یه زن حامله شم

...نمیخواستم زندگی یه خانواده رو خراب کنم

...کنترل حرکاتم دست خودم نبود

...بغض مانع حرف زدنم شده بود

:با حق ادامه دادم

...آخه من اگه خوشحال بودم که الان تو مراسم شرکت نمیکردم\_

فکر کردی من احساس ندارم؟

....منن این همهه ساا

با ترمز شدید ماشین و گرفتن دستام که مقابل گونه هام بود و به شدت

...میلرزیدن توسط اراد حرفمو خوردم

هییییس..باشه نفس...باشه من اشتباه کردم آرام باش دوباره حالت بد+

...میشه ها...آروم باش

دستای لرزوم و از میون دستاش بیرون کشیدم و رو صورتم گذاشتم و

...با صدای بلند هق هق کردم

...انگار داشتم عقده هام رو خالی میکردم

توجهی به آرام که میگفت نفس بسه نمیکردم و صدای هق هقم فضای

...ماشین و پر کرده بود

با کوبیدن مشتش به فرمون و صدای دادش که گفت

!د بس کن دیگه الان حالت بد میشه+

...هق هقم رو خفه کردم و سعی کردم نفس عمیق بکشم

...دستمالی از کیفم برداشتم و گونه های خیسم رو پاک کردم

!...بعد از اینکه کمی آرام شدم...دوباره ماشین رو به حرکت درآورد

پارت\_ #206

...با رسیدن به عمارت سریع از ماشین پیاده شدم و به اتاقم پناه بردم

...پشت در نشستم و زانوهای سستم و تو بغلم گرفتم

لعنتی چی میشه همه چی برگرده عقب...خیلی عقب...برگردیم به همون

...روز که تو مدرسه بودم

...مدرسه...مدرسه

...اه لعنتی فردا امتحان دارم

...مشتی به در زدم و از جام پاشدم

...لباسام رو عوض کردم و برای اینکه آروم شم به حمام رفتم

...بابر خورد قطره های خنک آب به بدنم انگار که تازه متولد شدم

...چشامو بسته بودم و کمی به افکارم اجازه داده بودم که استراحت کنه

...باید برای امتحان فردا تمرکز میکردم

..تو آرامش خاصی بودم...انگار که تمام اتفاقاتو فراموش کرده بودم

...اما باشکستن در ترسیده از جام پریدم

به آراد که نفس نفس زنان بهم خیره شده بود با تعجب و ناباوری نگاه

..کردم

:قبل از اینکه بخوام چیزی بگم داد زد

...دختره نفهم دوساعته دارم پشت در صدات میزنم+

...این مسخره بازی چیه هااان

...که چییی..جواب نمیدی که چییی

به سمتت یورش آورد که ترسیده تو خودم جمع شدم...دست بالا رفتش کم

...کم پایین اومد

...موقعیتمو فراموش کرده بودم

...با خیس شدن آراد تازه یادم اومد که هیچ لباسی تنم نیست

...نگاه آراد از نوک پا تا فرق سرم تو گردش بود

...سریع از حموم بیرون اومدم

...ربدو شامبرم رو پوشیدم و رو تخت منتظرش موندم تا بیاد بیرون

سامان

پارت اول ♥

پارت\_ #207

...بعد از اینکه اراد اومد بیرون

...نگاهی از نوک پا تا فرق سرم انداخت و قدمی به سمت برداشت

..لبم رو به دندان گرفتم و سرم رو انداختم پایین

...اراد با انگشت سبابش چونم رو گرفت بالا آورد

...نفس+

نگاهم رو از چشمش گرفتم و به جای دیگه سوق دادم که به چونم

...فشاری آوردو گفت

...به من نگاه کن+

..اروم سرم رو اوردم بالا و بهش نگاه کردم

...که اول به لبام بعد به چشم خیره شد

...توان حرکت نداشتم

...گرما سراسر وجودم رو در بر گرفته بود

...دلم میخواستش

..میخواستمش

...خودم رو گول ک نمیتونم بزنم

...با تموم وجود میخواستمش

...بی اراده دستم رو روی شونش گذاشتم و سرم رو نزدیکش کردم

...اراد به چشمای خمارم ک لجوجانه اغوشش رو میخواست نگاه کرد

دستش رو به صورت نوازش رو گونم گذاشت و قلبم رو به بازی

...گرفت

...صدای تپش قلبم رو به راحتی میتونستم بشنوم

...انگار اونم اروم و قرار نداره

...اراد با دو دستش صورتمو گرفت و صورتش آورد نزدیک تر

....چشمام و بی اراده بستم و سرم رو نزدیک ترش بردم

... ولی با بستن چشمام چشمای پر از اشک عسل اومد جلوی چشمم

...صداهای پر از بغضش تو گوشم اکو شد

بی اراده چشمام و باز کردم و اراد و که فاصله ی چند میلی متری بود

...و پس زدم

...ارادبا خشم و ناراحتی بهم نگاه کرد

....وقتی سکوتم رو دید با خشم از اتاق بیرون زد

پارت\_ #207

...دوماه بعد

..دوماه گذشت..تو این دوماه خیلی اتفاقا افتاد

..از ارث عمل که به اراد رسید اراد روز به روز قدرتمند تر میشد

..تونست چندتا شعبه تو کشور های خارجه بسازه

..تو این دوماه رفتارای اراد روز به روز بهتر میشد

...دروغ چرا منم خوشم میومد و دوست داشتم این روزارو

دیگه به شرکت سامانم نرفتم و بهش گفتم دیگه نیام که اونم بدون

...حرفی قبول کرد

..تو این دوماه فقط درس خوندم

..فردا هم کنکور داشتم

...از استرس نمیدونم چیکار کنم

...اراد که رفتم بود شرکت

...فقط من بودم و با این دختره رزی

...اووف نمیدونم چرا این دختره به دلّم نمیشینه

...هرچند تو این دوماه کم تر پروپای اراد هست

...پوفی کشیدم و به ساعت نگاه کردم

...وای خدایا ساعت 11 شبه

...به کتاب رو بروم زل زدم... الان نیم ساعته تو فکر و خیالم

... اه

...این اراد کی قراره بیداد

با مداد به سرم ضربه ای زدم و به خودم تشری زدم و شروع به درس

...کردم

\*\*\*



...اراد با چشم به لقمه ی توی دستش اشاره کردو گفت

+بخور...

....با حرص دستشو پس زدم و گفتم

اه اراد میگم نمیخواالم..سیرم..

...اراد اخمی کردو گفت

باشکم خالی میخوای بشینی کنکور بدی؟! بگیر اینو بخور تا خودم+

...نکردم تو حلقه

چشم غره ای رفتم و لقمه رو از دستش گرفتم و بزور شروع به

...خوردن کردم

...از استرس حتی نمیتونستم روی پای خودم وایستم

..با کلافگی به ساعت مجیم نگاهی انداختم و گفتم

...اراد بریم؟! دیر شد..

اراد با حرص اخرین لقمه رو برداشت و گازی ازش زدو بعد سوییچ

...ماشین و کتشو برداشت و گفت

...اوکی بریم+

...اب دهنم رو قورت دادم و به دنبالش رفتم

\*\*\*

...هرچقدر که نزدیک تر میشدیم استرس منم بیشتر میشد

...حتی موزیک ملایمی که تو ماشین پخش بودم نمیتونست ارومم کنه

...اراد بهم نگاهی انداخت و دستش رو روی دستم گذاشت و گفت

نفس چت شده؟ رنگ و روت رفته...دختر به امتحانه دیگه...من+

مطمعنم که تو از پیشش بر میای...هوم؟! من خودم دیدم چطور درس

..خوندی... واسه همین مطمعنم که تو از پیشش بر میای

با حرفای اراد دلگرمی گرفتم و نفس عمیقی کشیدم و بهش لبخندی

زدم.....

...که در جواب لبخندی زدو چشماش رو باز و بسته کرد

...با توقف ماشین دوباره استرس به وجودم رخنه کرد

...ولی سعی کردم به روی خودم نیارم

...رو به اراد گفتم

...خب کار نداری\_

...اراد دستم رو تو دستش گرفت و بوسه ای زد و گفت

...موفق باشی+

...با کار اراد جون تازه ای گرفتم لبخندی زدم و گفتم

خدافظ\_

...بعد هول زده از ماشین پیاده شدم و منتظر موندم که اراد بره

ارادم خنده ای کردو تک بوقی زدو دستش رو به نشونه خداحافظی

...تکون داد و رفت

..به جای خالی ماشین اراد نگاهی کردم و نفس عمیقی کشیم

...خواستم برگردم که وارد شم

...ولی با دیدن سامان اونم بعد از دوماه شگفت زده شدم

پارت های امشب 207 😊

چند پست بالاتر

پارت\_ #208

.. سامان با پرستیزه خاصی اومد جلو گفت

...سلام+

..نفس عمیقی کشیدم و سری تکون دادم که پوزخندی زدو گفت

..پارسال دوست امسال آشنا خانم فرهمند...دیگه خبری نمیگیری+

...لبخندی زدم و گفتم

والا کارو مشغله نداشت..اها راستی از بهم خوردن شراکتتون واقعا+

....ناراحت شدم

....با موزی گری بهش نگاه کردم

....من مطمئنم که خیلی سوخته وقتی اراد شراکتو بهم زد

سامان که ابروهاش تو هم رفته بود به یکباره چشمش برق زد و

لبخندی زد

...و قدمی به سمت برداشت

...منم بی اراده قدمی به عقب برداشتم

...که گفت

نفس عزیزم اینو میدونی که من خیلی راحت تر از اونچه ک اراد+

شراکت و بهم زد میتونم دوباره قرار دادببندم...اومم مثل اوندفعه

!یادته که؟..

با حرص لبم رو به دندان گرفتم... که نگاهش به سمت لبم رفت و بعد

...به چشمام سوق داد.. انگشت سبابه‌اش رو روی چونم گذاشت و گفت

...منتها ایندفعه قول نمیدم که ازت نگذرم+

...با اخم صورتم رو ازش جدا کردم و گفتم

..من باید برم دیرم شد\_

.....بعد بی توجه به ابروهای بالارفتش وارد مجتمع شدم

\*\*\*

...سوالا رو یدور چک کردم

..اخییش

...بلاخره تموم شد

نفس راحتی کشیدم با صدای وقت تموم شده مراقب برگه رو دادم

...دستش و به بیرون رفتم

..با بیرون رفتنم تموم اکسیژن اطرافم رو استشمام کردم

...انگار یه باری از دوشم برداشته شده بود

پارت\_ #209

...گوشیم رو روشن کردم و به اراد زنگ زدم

...جونم+

....الو سلام اراد کجایی\_

...جلو مجتمعم+

....اها باش من اومدم\_

...از مجتمع زدم بیرون. با اولین نگاه ماشین اراد و تشخیص دادم

....اراد با دیدن من تک بوقی زد

....لبخندی زدم و به سمت ماشین رفتم و سمت صندلی شاگرد نشستم

..سلام\_

!سلام خوبی چطور دادی؟+

...مرسی بد نندام\_

..اراد اهایی گفت و شروع به حرکت کرد

...صدای ضبط اهنگ و زیاد کردم و شروع به همخونی کردم

...ارادم در سکوت مشغول رانندگی شد

...داشتم با خودم میخوندم و به سوالات کنکور فکر میکردم

...که صدای گوشیه اراد منو از فکرو خیال پروند

....اراد کلافه پوفی کشید و جواب داد

!چییه؟+

...بی خیال چشمامو تو کاسه چشمم چرخوندم

..لابد یکی از کارمندای اراده

چیییییی+

...با دادی که اراد زد از جام پریدم و باترس بهش نگاه کردم

...اراد که از خشم قرمز شده بود داد زد

این یعنی چی؟! شما بی عرضه هاز پس این کار کوچیک هم بر +

..نیومدین

..اب دهنم رو قورت دادم

..اراد به طرز عجیبی ترسناک شده بود

....یا تموم سرعت داشت حرکت میکرد که این بیشتر منو میترسوند

...اراد\_

...اراد بی توجه به من گفت

....من حالیم نیست خودت باید گندی ک زدی و جمع کنی+

با ترس به اراد نگاه کردم...سرعت ماشین خیلی بود...سفت به کمر بند

..چسبیدم و اروم گفتم

....اراد ارومتر\_

...صداهای مکرر بوق منو بیشتر میترسوند

...به سمتش برگشتم که چیزی بگم

...که با برخورد ماشین به چیزی به سمت جلو پرت شدم



اخی گفتم و سرم رو بالا اوردم و به اراد که با بهت به جلو خیره مونده

....بود نگاه کردم

پارت های امشب 208 😊

چند پست بالاتر ❤️

پارت اول 😊❤️

پارت\_ #210

با ترس و نگرانی نگاهم به روبه رو کشیده شد که مردی و پهن زمین

...دیدم

...با وحشت هیینی کشیدم

...دستم و رو دهنم گذاشتم و با چشمای گرد شدم به اراد خیره شدم

...آراد که تو شک بود کمی بعد به خودش اوامد

با ترس و به سرعت از ماشین پیاده شد...به دنبالش منم از ماشین پیاده

...شدم

...اراد قدمی به سمت اون شخص که زده بودیم بهش ورداشت

...از ترس اینکه بلایی سرش اومده باشه اشک روونه چشمش شد

!خدایا نکنه مرده باشه؟

...با این فکر موهای تنم سیخ شدن

...اراد رو پاهاش خم شد

...دستی به شونه اون شخص زد که کمی تکون خورد

...کمی از اینکه نمرده خوشحال شدم

..با پاهای لرزوم نزدیکشون شدم

آقا...آقا خوبین؟+

مضطرب نگاهم بین اراد و اون شخص ردو بدل میشد که مرده تکون

...بیشتری خورد

اراد که مطمئن شده بود بیهوش نشده دستش رو گرفت و بهش کمک

..کرد تا بلند شه

..با دیدن آرسام هین دیگه ای کشیدم و ناباور بهش خیره شدم

...ارادم تعجب کرده بود

...ارسام که انگار گیج بود...دستی به سرش کشید

نگاهش بین من و اراد چرخید و بعد که انگار متوجه اطرافش شد با

...بهت از جاش پاشد

به روزای پایان رمان نزدیک میشیم 🤪🤪

پارتهای امشب 210 😊

چند پست بالاتر ❤️

پارت\_ #211

...اراد با دیدن ارسام دستم و گرفت و به سمت خودش و کشیدو گفت

!چیزیتون که نشد اقا ارسام؟+

...ارسام نگاهی به دستای قفل شدمون کرد و گفت

...نه خوبم+

...اراد اهایی گفت و به چشمش زل زدو گفت

...خیلی عذرمیخوام حواسم به لحظه پرت شد+

....ارسام دستی به کمرش کشیدو بهم نگاه کردو مخاطب به اراد گفت

...ایرادی نداره+

...اراد با حرص فشاری به دستم آورد و گفت

**!خب کاری ندارین؟+**

...ارسام بی توجه به اراد گستاخانه به چشمم زل زدو گفت

**!تو خوبی؟!از زندگیت راضی هستی...؟+**

...با شنیدن این حرف اراد از خشم قرمز شد

خواست به ارسام بتوبه که به دستش فشاری اوردم و لبخندی تحویلش

...دادم و گفتم

...معلومه که خوبم...مگه میشه ادم کنار اراد باشه خوب نباشم\_

...با این حرفم اراد فشار دستش رو کمتر کردو با رضایت بهم نگاه کرد

...ارسام غمزده اهایی گفت

..بعد رو به اراد گفت

...خوش باشید+

...بعد ناامید به سمت ماشینش رفت

...بی خیال نگاهم رو ازش گرفتم به لبخند اراد نگاه کردم

...بی اراده از لبخندش لبخندی رو صورتم جاخوش کرد

...دستشو گرفتم و گفتم

...بریم\_

....ارادسری تکون داد و گفت بریم

پارت\_ #212

....با رسیدن به عمارت به سمت حموم هجوم بردم

....داشتم از گرما میمردم

...بعد از گرفتن یه دوش سرد اومدم بیرون

...اخییش

...راحت شدم

...دستی به شکم کشیدم

..اوف چقدر گشمنه

...با این فکر شروع کردم به خشک کردن موهام

...یه لباس گشاد که روش عکس خرس داشت و با شلوارک پوشیدم

....به عکس خودم داخل ایینه نگاه کردم

...انگار یه چی کم بود

....موشکافانه به اطرافم نگاه کردم

...که با دوگل سر مواجه شدم

...با دیدنشون بشکنی زدم و گل سرارو برداشتم

...فک کنم موهامو خرگوشی گیس کنم جالب بشه

.....با این فکر مشغول به گیس کردن موهام شدم

.....با اتمام کارم با رضایت به ایینه خیره شدم

...خب عالی بود

...منله بچه ها شده بودم

....خنده ای کردم و زبونی برای خودم در اوردم

ولی با شنیدن صدای قارقور شکمم به خودم اومدم و به سمت پایین

.. رفتم

...وای چقدر گرسنم

...خواستم به سمت اشپز خونه برم

...ولی با دیدن غذاها که به زیبایی چیده شده بود چشمام گرد شد

...عه رزی که مرخصی بود

...پس اینارو کی درست کرده

خواستم برم از اراد بپرسم که دستی روشکم قفل شد و سرش رو روی

..شونم گذاشت

... با استشمام بوی عطرش فهمیدم که اراده

....خنده ای کردم و گفتم

...عه نکن اراد\_

...اراد نفس عمیقی کشیدو سرش رو تو گردنم فرو کرد

...خواستم چیزی بگم که خودش ولم کردو گفت

....خب..بیا غذا بخوریم تا سرد نشده+

...بعد صندلی رو به عقب کشید تا بشین

...خنده نمکی کردم و گفتم

....عجیب جنتلمن شدی\_

...اراد خنده ای کرد و لپم رو کشید و گفت

...توهم عجیب شیطون شدی+

...زبونی در اوردم واسش که خنده ی بلندی سر داد

روی صندلی نشستم که اراد روبروم نشست و بدون حرفی مشغول به

...خوردن شد

...منم لبخندی بهش زدم

...خدارو شکر کردم

..امروز

...حس کردم خوشبخت ترین ادم دنیام

..به بالا نگاهی انداختم و بوسی فرستادم

...بعد مشغول خوردن شدم

...بعد از اینکه اراد غذاشو خورد



...با دستمال دور لبشو پاک کردو گفت

...خب کنکور د چطور دادی+

..اومم بد نبود\_

...اراد ابرویی انداخت و گفت

....که اینطور+

...اوهمی گفتم و دوباره مشغول خوردن شدم

..نفس+

...جونم\_

...اومم..اوم...با من ازدواج میکنی!!!?...+

..با سوال غافلگیرانه ای که کرد شوک زده بهش نگاه کردم

پارت\_ #212

....با رسیدن به عمارت به سمت حموم هجوم بردم

....داشتم از گرما میمردم

...بعد از گرفتن یه دوش سرد اومدم بیرون

...اخبیش

...راحت شدم

...دستی به شکم کشیدم

..اوف چقدر گرسنه

...با این فکر شروع کردم به خشک کردن موهام

...یه لباس گشاد که روش عکس خرس داشت و با شلوارک پوشیدم

....یه عکس خودم داخل ایینه نگاه کردم

...انگار یه چی کم بود

....موشکافانه به اطرافم نگاه کردم

..که با دوگل سر مواجه شدم

...با دیدنشون بشکنی زدم و گل سرارو برداشتم

...فک کنم موهامو خرگوشی گیس کنم جالب بشه

.....با این فکر مشغول به گیس کردن موهام شدم

.....با اتمام کارم با رضایت به ایینه خیره شدم

...خب عالی بود

...مثله بچه ها شده بودم

....خنده ای کردم و زبونی برای خودم در اوردم

ولی با شنیدن صدای قارقور شکمم به خودم اومدم و به سمت پایین

.. رفتم

...وای چقدر گرسنم

...خواستم به سمت اشپز خونه برم

...ولی با دیدن غذاها که به زیبایی چیده شده بود چشمام گرد شد

...عه رزی که مرخصی بود

...پس اینارو کی درست کرده

خواستم برم از اراد بپرسم که دستی روشکم قفل شد و سرش رو روی

..شونم گذاشت

... با استنشام بوی عطرش فهمیدم که اراده

....خنده ای کردم و گفتم

...عه نکن اراد\_

...اراد نفس عمیقی کشیدو سرش رو تو گردنم فرو کرد

...خواستم چیزی بگم که خودش ولم کردو گفت

...خب..بیا غذا بخوریم تا سرد نشده+

...بعد صندلی رو به عقب کشید تا بشینم

...خنده نمکی کردم و گفتم

....عجیب جنتلمن شدی\_

...اراد خنده ای کرد و لیم رو کشید و گفت

...توهم عجیب شیطان شدی+

...زبونی در اوردم واسش که خنده ی بلندی سر داد

روی صندلی نشستم که اراد روبروم نشست و بدون حرفی مشغول به

...خوردن شد

...منم لبخندی بهش زدم

...خدارو شکر کردم

..امروز

...حس کردم خوشبخت ترین ادم دنیام

..به بالا نگاهی انداختم و بوسی فرستادم

...بعد مشغول خوردن شدم

...بعد از اینکه اراد غذاشو خورد

...با دستمال دور لبشو پاک کردو گفت

...خب کنکور و چطور دادی+

..اومم بد نبود\_

...اراد ابرویی انداخت و گفت

...که اینطور+

...اوهمی گفتم و دوباره مشغول خوردن شدم

..نفس+

...جونم\_

...اومم..اوم...با من ازدواج میکنی!!!?...+

..با سوال غافلگیرانه ای که کرد شوک زده بهش نگاه کردم

پارت اول ♥

پارت\_ #213

با بهت و چشمای لبریز از اشک با صدایی که انگار از ته چاه بیرون

:میومد گفتم

!چ...چی!\_

با لبخند شیرینی که ردیف دندونای سفیدش مشخص بودن تکرار کرد

!نفس..خانوم میشی؟!..مادر بچه هام میشی?+

!خیره لب هاش بودم...خدایا دارم خواب میبینم؟

...ذوق زده دستام رو دور گردنش حلقه کردم و ازش اویزون شدم

...دستاش رو دور کمرم حلقه کرد

:مکرر گفتم

...بله..بله..بلهههه\_

و بوسه های پی در پی به گردنش زدم که با دستاش صورتم رو قاب

..کرد و لبم رو به دندون گرفت

!...آخ ریزی گفتم و شروع کردم با ولع به بوسیدنش

\* \* \* \* \*

#آراد

...بی صبرانه منتظر بودم تا تو اون لباس سفید عروسی ببینمش

...به حالت عصبی پام رو تکون میدادم که در اتاق پرو باز شد

...از حرکت ایستادم و تمام نگاهم قفل شد روی در اتاق پرو

...قدم اول رو که به بیرون گذاشت مشکافانه از جام پاشدم

...با دیدنش تو اون لباس پف دار عروسی بیشتر از قبل عاشقش شدم

...مثل فرشته ها شده بود

..نمیتونستم چشم ازش بردارم و محو زیباییش شده بود

با شیطنت بشکنی در مقابل صورتم زد که بدون توجه به جا و مکانمون

...به آغوشم کشیدمش

...عطر تنش رو به ریه هام فرستادم که خنده ریزی کرد

عه آراد زشته... دارن نگامون میکنن +

...اوم... بزار نگا کنن... من دلم میخواد فرشتمو بغل کنم\_

...مشتی به بازوم زد و به اجبار ازش جدا شدم

...! کتم رو از رو مبل برداشتم و به سمت صندوق مزون رفتم

پارت\_ #215

با غرور خاصی دست مردم رو گرفته بودم و پا به پای هم تو خیابون

...قدم میزدیم

آراد؟\_

!..جان دلم خانومم+

میگم نیازی نیست عروسی بزرگ بگیریم به جشن کوچیک بگیریم\_

!...کافیه

..ولی من دلم میخواد بهترین عروسی و واست بگیرم+

...چیزی نگفتم و تو دلم هزار بار خداروشکر کردم

...در ماشین و برام باز کرد...با ناز نشستم که تک خنده ای کرد



با وارد شدن به عمارت میتونستم نگاه خصمانه رزی و رو خودم حس

کنم...

...بزار خانوم خونه که شدم اخراجش میکنم

...یا فکری که تو سرم اومد خندم گرفت

آراد با دستای پر از کیسه های خرید وارد شد که دونفری به سمت

...اتاقش حرکت کردیم

...در اتاق و باز کردم و وارد شدم که ارادم پشت سرم اومد

...شالم رو از سرم برداشتم و با دستم کمی خودم رو باد زدم

...چقدر گرم بود بیرون+

...اراد کیسه های توی دستش رو زمین گذاشت و به سمتم اومد

...با دستاش کمرم و گرفت و به سمت خودش هدایت کرد

!اگه گفتی الان چی میجسبه؟+

کمی فکر کردم و با ذوق گفتم

...بسنی یخیییی\_

:خنده بلندی سر داد و گفت

..اول حموم...بعد بستنی یخی+

..خواستم مخالفت کنم که به سمت سرویس هدایتم کرد

پارت\_ #216

جلوی آینه کلافه از اینکه چند ساعتی بود بی حرکت ایستاده بودم بی

...صبرانه منتظر دیدن چهرم بودم

"با کنار کشیدن آرایشگر و شنیدن جمله "چه عروس خوشگلی

...با ذوق تو آینه به خودم خیره شدم

...اولش کمی تعجب کردم

...یعنی این دختر منم

...عجیب عوض شده بودم و زیبا

...تشکری از آرایشگر کردم

لباس سفید عروسیم که دکلمه بود و رو سینهش سنگ کاری شده بود و

...دامن پف ساده ای داشت رو به سختی پوشیدم به کمک آرایشگر

...تو آینه قدی اتاقم به خودم که مثل ماه میدرخشیدم خیره شدم

...به یاد آوردم اون روزی که آراد دست تو دست عسل وارد مجلس شد

...اون روز چقدر حسرت خوردم

...به یاد آوردم روزی و که خواهرم تو مجلس مثل ماه میدرخشید

و امروز خودم...من نفس...همون دختری که از ورد تولدش تا به اکنون

...که نوزده ساله عذاب کشیده

همون دختری که هیجده سال عمرش رو فکر میکرد عمو و زنعموش

پدرو مادرش و تو این هیجده سال از تعبیضی که بین دختر عموش و

...خودش برقرار بود آزرده میشد

...الان دارم با یکی از مردای قدرتمند شهر ازدواج میکنم

با مردی که عاشقانه پرستش میکنه و عاشقانه جونم رو هم برایش میدم

...ازدواج میکنم

...اشکی و که تو چشم نشسته بود به سختی کنار زدم

...ارایشگر لبخندی شیرین بهم زد که دستش رو گرفتم

...من عروس بودم اما کسی کنارم نبود جز ارایشگر

اما ناراحت نبودم چون حتی اگر هیچکس نباشه اما آراد باشه راضی

...ام

پارت\_ #217

...قلیم به شدت تو سینم میکوبید

...قدم به سمت ورودی عمارت برداشتیم

...آراد پایین راه پله ها منتظرم بود

...با دیدنش تو کتوشلوار طوسی قند بود که تو دلم آب میشد

بالاخره رسیدم بهش...دست ظرفیم رو تو دست گرم مردونش جا دادم و

...شونه به شونه هم وارد باغ شدیم

...نگاهی به هم کرده لبخندی رو لب هردومون نشست

لب زد

دوست دارم+

منم\_

با وارد شدنمون به باغ عمارت مهمونها از جاشون بلند شده و دست

...میزدند

با لبخندی ملیح براشون سر تکون میدادم و غرث در لذت میشدم از

...اینکه عروس یه همچین مجلس مجلی هستم

با رسیدنمون به جایگاه عروس و دوماه آراد به سمت صندلی هدایتیم

...کرد

...نشستم و کنارم نشست

...هممه خوابید و تمام مهمون ها نگاهشون رو من و آراد بود

خجالت زده لبخندی زدم و با استرس به آراد نگاه کردم که پلک هاش

...رو آروم رو هم گذاشت

...هر دو به عاقد خیره شدیم که شروع کرد

دوشیزه محترمه مکرمه نفس فرهمند آیا بنده وکیلیم شما را با مهریه+

نوزده شاخه گل رز سرخ به عقد دائم جناب آراد محتشم دریاورم؟

...صدای تپش تند ضربان قلبم و میشنیدم

...اراد دستم رو گرفت و فشاری داد

...بهش نگاه کردم که منتظر بهم خیره شده بود

...نگاهم در جمعیت چرخید

...لب باز کردم که بگم بله

..اما با دیدن نسا و حامد ... مادر نسا و پدرش خشکم زد

نمیدونم چند دقیقه بود که به اونها خیره شده بودم اما با فشرده شدن دستم

...توسط اراد و شنیدن اسمم از زیونش به خودم اومدم

هول زده نگاه دوباره ای به جمعیت کردم و رو به عاقد با صدای بلند و

رسا گفتم:

...بله\_

...صدای دست و سوت دوباره همه رو پر کرد

...لبخندی زدم و سعی کردم نگاهم به خانواده محراب فرهمند نیوفته

جناب اراد محشم آیا بنده وکیل شما را به عقد خانم نفس فرهمند+

!در بیاورم؟

اراد مکئی کردو بعد جدی و متین گفت

...بله+

..دوباره صدای جمعیت اوج گرفت

ارکستر شروع به زدن کرد و من تازه متوجه دو دختری که بالای

...سرمون قند میساییدن شدم

آراد سرش رو تو گودی گردنم فرو برد...نفس عمیقی کشید و گفت

...بالاخره شدی خانوم خودم..شدی خانوم زندگیم+

سرم رو به سمتش خم کردم و بوسه ای به رو گونش کاشتم که جمعیت

...موجود کل کشیدن

...خنده ای کردیم و از جا پاشدیم برای پاسخگویی به تبریکات

پارت های امشب 216 😊😊😊

👤 چند پست بالاتر

پارت\_ #218

لبخند مصنوعی ای به یکی از شرکای اراد که داشت تبریک میگفت زدم

....و سری تکون دادم

....واقعاخسته شده بودم از بس هی نشستم و ایسام

...با رفتن اون شخص اراد دستمو گرفت و سر جامون نشستیم

...نفس راحتی کشیدم و واسه یک دقیقه چشمام و بستم

اراد که چشمای بستم رو دید با انگشت شصتش شروع به نوازش کردن

...دستم کرد

...خسته شدی خانومم+

با ناز سرم رو تکون دادم که خنده ای کردو سرش رو نزدیک صورتم

...کردو گفت

حالا که چیزی شروع نشده..تو که الان خسته ای اخر شب چطوری+

...دیگه

....با حرفی که زد لبمو گاز گرفتم

...شک ندارم الان گونه هام گل انداخته بود

...اراد نگاهی به صورتم انداخت و خنده ای سرداد



..با حرص با کفش پاشنه دارم زدم رو پاش که سکوت کرد

....اراد خندش رو قورت داد و باچشمای باریک شده بهم نگاه کرد

خواست چیزی بگه که با صدای دیجی که داشت به رقص دعوتمون

.....میگرد سکوت کرد

...کلافه پوفی کشیدم

..واقعا حس رقصیدن نداشتم

ولی با دیدن دست بلند شده اراد به طرفم..ناچار دستم رو روی دستش

..گذاشتم و در جواب لبخندش لبخندی تحویل دادم

.....اراد منو به طرف خودش کشید و دستاشو دور کمرم حلقه کرد

...منم دستام و روشنش گذاشتم و همراه اهنگ میرقصیدیم

به چشمای همدیگه زل زده بودیم تو دنیایی از فکر و خیال غرق

...شدیم

پارت\_ #219

...یاد اولین روز افتادم

.....روزی که رفتم تو شرکت اراد

..روزی که چطور با تحقیراش سرم رو انداختم پایین

..روزی که من و از خونه عموم به عنوان برده برد

..بعد اذیتایی که کرد

..بعد عاشقی من

...بعد تجاوز

..بعد معشوقه

..بعد رقیب عشقی ها

...و حالا

..شوهر من

...اون مردی که برام قاتل زندگیم بود شده شاه زندگیم

...این مرد شوهر منه

....اراده منه

...من الان حق دارم که واسش گریه کنم

...حق دارم بغلش کنم

..حق دارم غر بزدم

...چون اراد شوهر منه

...با این فکر لبخندی زدم و خودم و بیشتر به اراد فشردم

...ارادم حلقه دستشو تنگ تر کرد

...نفس عمیقی کشیدم و عطر تنش و با تموم وجود استشمام کردم

...اراد شیطون در گوشم گفت

...خودت خواستی ها..که زودتر کارارو کنیم+

...خنده ای کردم و مشتی به تخت سینش زدم و گفتم

...اذیت نکن\_

....اراد لبخندی زدو چیزی نگفت

..با تموم شدن اهنگ رقص و بزنی بکوب ها شروع شد

.....اتفاق خاصی نیوفتاد..به جز مواقعی که اراد شیطنت میکرد

\*\*\*\*

...با صدای بوق ها که مکرر به گوش میخورد خنده ای کردم

شیشه پنجره ماشین و دادم پایین و دسته گل قشنگم رو بردم بیرون

....شروع به تکون دادن کردم

.... اراد خنده ای کرد و گفت

...نکن نفس+

..شیطون ابرویی انداختم بالا و نجی گفتم که..گفت

عه شیطون شدیا...الان که میرسیم خونه خانوم بلا..بیینم اونجا هم+

...میتونی زبون درازی کنی

....با حرفی که زد استرس بدی وجودم رو گرفت

...درسته که با اراد رابطه داشتم ولی باز میترسیدم

نفس عمیقی کشیدم و برای اینکه از شر این استرس راحت شم دستم

...رو سری اوردم تو

\*\*\*

باتوقف ماشین دامن لباس زیبام رو جمع کردم و با دیدن عمادت کش

...قوسی به کمرم دادم که اراد گفت

..بالاخره رسیدیمم+

خجالت زده خودم رو به نشنیدن زدم و از ماشین پیاده شدم و با قدمایی

...که به سختی بر میداشتم

...وارد عمارت شدم

...عمارت هیشکی نبود...لابد اراد خدمتکارارو مرخص کرده بود

..پوفی کشیدم خواستم برم بالا که دستی دور کمرم حلقه شد

دوستان شرمنده امشب مشکلی پیش اومد نشد پارت هارو بزارم

انشالله جبران میشه

پارت اول ♥

پارت\_ #220

دستم رو رو دستش که دور کمرم بود گذاشتم و اروم به سمتش

...برگشتم

...چشماس خمار بودو این داغم میکرد

...دستم و از رو دستش رو سینه کشیدم و به گوش رسوندم

...لباش و رو لبام گذاشت و فشاری به کمرم آورد

...دستم رو به دور گردنش حلقه کردم که تو یه حرکت بلندم کرد

جیغ خفیفی کشیدم که همونطور که به سمت اتاق میرفتیم گازی از لبام

...گرفت

دستامو دور گردنش قفل کردم و خودم بهش چسبوندم و چشمامو

...بستم

صدای تپش قلب اراد مثل ملودی ای بود که منو به آرامش دعوت

...میکرد

...نفس عمیقی کشیدم

...قلبم دیوانه وار خودش رو به سینه میکوبید

...به طوری که ترسیدم که اراد صدایش رو بشنوه

...اون لحظه حتی نفس کشیدنم یادم رفته بود

اراد با پاش در اتاق مشترکمون رو باز کردو منو اروم رو تخت گذاشت

...

.....مظلوم بهش نگاه کردم که خنده ای کردو گفت

....جیه موش کوچولو؟!فکرشم نکن امشب ازت بگذرم+

...لبام رو غنچه کردم و گفتم

..حداقل لباسم رو عوض کنم.... اراد با چشمای باریک شده گفت

....سی مین وقت داری تا وقتی که یه دوش بگیرم و بیام

...سری تکون دادم و اراد ناراضی به سمت حموم رفت

منم بعد از اینکه سنجاقارو از سرم جدا کردم...زیپ لباسم که پهلوم بود

...رو به راحتی باز کردم

....خوبیش به این بود که دردمی تو پوشیدن و در آوردن لباس نداشتم

از میون لباس خواب ها یه لباس توری کوتاه که یه وجب زیر باسنم بود

.....پوشیدم

.....عطری به خودم زدم و به عکس خودم در ایینه خیره شدم

...لبخندی بی اراده رو لبام اومد

...امروز اراد رسماً شوهر منو مال منه

با لفظ "شوهر من" شوق وصف ناپذیری به وجودم تزریق شد و خودم

...رو روی تخت پرت کردم

خواستم از جام بلند شم که سنگینه بدن خیس اراد رو خودم حس

...کردم

...اروم گفتم

...اراد\_

...اراد هیسی گفت و سرشو پشت گردنم فرو کرد

...خواستم چیزی بگم که دستشو برد زیر لباسم دم گوشم زمزمه کرد

...بذار حسست کنم نفس+

...چیزی نگفتم سکوت کردم

...اون شب من و اراد طعم هم اغوشی واقعی رو فهمیدیم

...بدون خیانت و عذاب وجدان

...اون روز هر دو مون غرق لذت بودیم



...لذت نه از شهوت بلکه از عشق

..اون لحظه واقعا حس کردم اراد و میپرستم

...نجوهای عاشقانه ی اراد مثله یه ملودی ارامبخش بود

.... مثل یک لالایی مادر

....اون شب به امید فردای عاشقونه تر و بهتر تموم شد

..اون شب طعم عاشقی رو حس کردم

اون شب زیباترین شب بود

پارت های امشب 220 😊

چند پست بالاتر ♥

پارت\_ #221

...با برخورد نور خورشید به صورتم چشمای سنگینم رو باز کردم

...گیج و منگ به اطرافم نگاه کردم

که با دیدن دست اراد که دور کمرم بود و پاهام میون پاهاش قفل شده

...بود لبخندی زدم

...آروم خودم و کشیدم بالا که تکونی خورد

لبم رو به دندان گرفتم و سعی کردم خودم رو از آغوش بیرون بکشم

...که پلکش تکونی خورد آروم چشماش باز شد

...مظلوم بهش خیره شدم که لبخندی زد و بیشتر تو آغوش فرو رفتم

اوم..صب بخیر خانوم+

...صبح بخیر آقاییم\_

...چقد تو وول میخوری دختر...نمیزاری بخوابیم+

معترض تو چشماش نگاه کردم خواستم اعتراضی کنم که سرش رو تو

...گودی گردنم برد و مک عمیقی زد که دهنم بسته شد

...با ناز خودم رو عقب کشیدم و از جام پاشدم

...ملحفه رو به دورم پیچیدم که با پاش گوششو کشیدو از دورم باز شد

خجالت زده گونه هام گل انداختن...خون زیر پوستم جاری شد که آراد

...خنده بلندی سر داد

...با یه حرکت از جاش پاشدو دستاش رو به دور گردنم انداخت

بوسه ای رو گونم کاشت و گفت

...دیگه از من نباید خجالت بکشی که اخه+

...معذب بودم که اونطور لخت تو بغلش بودم

اهومی گفتم و به سمت حموم قدم برداشتم که دست انداخت زیر پام و

..بلندم کرد

...عه اراد بزارتم زمین\_

...هییس...غر نزن...فکرشم نکن بزارم تنها بری\_

..مشتی آروم به سینه لختش زدم و خودم رو رها کردم تو آغوشش

پارت امشب 221 ☺

پارت\_ #222

...دوماه مثل برق و باد گذشت

...دوماه پر عشق

...دوماه کنار اراد

..امروز روزی بود که نتایج کنکور میومد

استرس کل وجودمو گرفته بود اراد زودتر از همیشه اومده بود خونه و

...با هم پای لپ تاب نشسته بودیم

...دستم سرد بودو از استرس لبم رو به دندان میگرفتم

دست گرم اراد رو دستم نشست و با نگاهش دلگرم کنندهش ارامش رو به

...وجودم نذریق کرد

...اه اراد چرا بالا نمیاد...وای یعنی چند شدم\_

...عه نفس آرام باش خانومم...یکم صبر کن میاد دیگه+

کلافه دستم رو از دستش بیرون کشیدم و موهامو که تو صورتم ریخته

...بود به عقب دادم

...اه لعنتییی\_

!عه نفس خنگ چرا حرص میخوری...؟!+

...نیم نگاهی بهش انداختم...که با اخم نگاهم میکرد

...از وضعیتمون خندم گرفت

...من رو پای اراد بودم و اون زل زده بود بهم و من به صفحه مانیتور

خنده ریزی کردم که اراد کمرم رو گرفت و به سمت خودش برم

...گردوند

...آراد نکن اه...میبینی کار دارما\_

عه عه تولرو ببین...خانم دکتر میشه چند مین مریضاتونو رد کنید به+

مامم به نگاهی بندازید؟

ایشی گفتم و خواستم به سمت سیستم برگردم که مانع شد و دستش رو

...پشت گردنم قرار داد

با جیغ بنفشه اسمش رو صدا زدم که بلافاصله لبام رو میون لباش قفل

...کرد

..با مشتای ریزم حرصی به سینش میزدم اما عقب نمیکشید

...گازی از لبش گرفتم که آخی گفت و سریع از هم جدا شدیم

خنده شیطانی ای کردم و نگاهم رو به مانیتور دوختم که با دیدن اسمم

...جیغ بلندی کشیدم

با رتبه دوهزار قبول شده بودم و بی توجه به نگاه های سنگین اراد رو

...میل بالا پایین میپریدم

...وایییی عشقم...دیدید دیدیی خانومت با چه رتبه ای قبول شددد\_

!نه چند شدی؟!+

:با تعجب و حرص نگاهش کردم و با ناز گفتم

دو هزار\_

...و بعد با عشوه از رو میل پایین اومدم که یه آن خودم و رو هوا دیدم

...خانوم درس خون خودمییی توو+

...بلند قهقهه میزدم و آراد رو هوا میچرخوندم

یه لحظه از ته دلم خداروشکر کردم و با عشق به آراد که میخندید خیره

...شدم

پارت\_ #223

یکسال\_بعد#

...با بهت و تعجب به برگه ی توی دستم خیره شدم

..خدای من...باورم نمیشه

..یعنی..من..من..مامان میشم

....با این فکر اشک در چشمم حلقه زد

..من

..من دارم مامان میشم

....با ناباوری دستم رو روی شکم گذاشتم و رو به دکتر گفتم

!!یعنی...الان...یه..مو..موجود...زن..زنده..تو شکمه؟\_

....خانوم دکتر خنده ای کرد و گفت

....اره عزیزم الان یک جنین داره تو رحمت رشد میکنه+

با حرف خانوم دکتر از ذوق لبم رو به دندان گرفتم و به عکس بچم که

...تصویر واضحی ازش نبود خیره شدم

....وای خدایا این بچه ی منه...بچه ی منو اراد

....وای خدای من

...منم بچه دارم

..من مادر شدم

..اراد پدر شد

یعنی یک روزی یه دختر بچه ی ناز با موهای خرگوشی با دست و

....پاهای کوچولوش به سمت میاد و میگه مامان

....چشمام و بستم

...حتی تصورشم لذت بخشه

....ینی اراد بشنوه چقدر ذوق میکنه

با این فکر تشکری از دکتر کردم و با سرعت سوار ماشین شدم و به

.....سمت شرکت اراد رفتم

...با دیدن مجتمع بزرگ اراد از ماشین پیاده شدم و وارد شرکت شدم

سعی کردم به تموم سلام های کارمندا جواب بدم...ولی از شدت ذوق

..قدرت تکلم رو از دست داده بودم

....با دیدن منشی به سمتش رفتم و گفتم

... اراد کجاس\_

...که لبخندی زدو گفت



...سلام خانوم محتشم آقای اراد تو اتاق کارشون هستند+

اهایی گفتم و بی توجه به منشی به سمت اتاق هجوم بردم و بدون در

...زدن درو بازکردم

اراد که سرش تو دفتر و برگه بود با شنیدن برخورد در با دیوار از

...جاش پرید و به منی که با ذوق بهش نگاه میکردم خیره شد

...چته نفس؟! اینکارا دیگه چیه+

...بی توجه به حرفش به سمتش دویدم خودم و انداختم بغلش و گفتم

...من حاملم\_

..با حرفی که زدم دست اراد رو هوا خشک شد

پارت\_ #224 .

..ارادبا ناباوری گفت

...چی+

...با دستای مشت شدم با ذوق به سینهش کوبیدم و گفتم

..من حاملم...داری بابا میشی...دارم مامان میشممممم\_

...اراد با چشمای بهت زدش بهم خیره موند و گفت

....یعنی من بابامیشمم..یعنی من یه پسر کوچولو دارم+

...با ذوق سری تکون دادم و گفتم

...بله...قراره یه دختر کوچولو داشته باشیم\_

با این حرفی که زدم اراد دستشو دور کمرم حلقه کرد و من و بلند کرد

...و گردوند

..با خنده گفتم

....عه اراد ول کن... بسه حالم بد شد||\_

...اراد گفت

...وای نفس باورم نمیشه دارم بابا میشم+

..خنده ای کردم و گفتم

...منم باورم نمیشه\_

اراد من و گذاشت زمین و روی زانوهایش نشست و سرش رو به

....شکمم چسبوند

...چشماشو بست و دستی روی شکمم کشیدو گفت

..یعنی پسر کوچولوی بابا اینجا بزرگ میشه ؟+

...چشمامو بستمو با تموم وجود نفس عمیقی کشیدم و گفتم

...اره...دختر کوچولومون داره رشد میکنه+

...اراد لبخندی زد و گفت

...ای من به فدای نخود بابا شم+

...خنده ارومی کردم که گفت

بیا برسونمت خونه قشنگ غذا بخور جون بگیر ی بچم عینه تو لاغر+

...مردنی نشه

..چشم غره ای رفتم و گفتم

....لابد باید مثل تو هرکول باشه\_

...اراد درحالی که کتتش رو میپوشید گفت

...پس چی..شوهر به این خوش هیکی و رو فرمی داری+

....لبخند مسخره ای تحویلش دادم و در و باز کردم که برم

...که با دیدن نسا که دستاش رو هوا خشک شده بود توقف کردم

...نسا با چشمای ابی پر از اشکش بهم خیره شدو زیر لب گفت

..نفس+

..دلم لرزید

....دلم از بغض صداش

...از چشماش اشکیش

..لرزید

...هرچی باشه هیجده سال خواهرم بود

....هر چه قدر بد بود ولی من اون و خواهرم میدونستم

..اما..اما الان

..نفس عمیقی کشیدم وگفتم

!اینجا چیکار میکنی؟ \_

...خواست جواب بده که با صدای اراد سکوت کرد

تو اینجا چه غلطی میکنی....؟!+

...نسا نگاهشو از اراد گرفت و بهم زل زدو گفت

اومدم پیش نفس..تا..تا..یه چن روز بعد..که تولد بچمه حضور داشته+

...باشین

...یا حرفی که زد چشمم به شکم بالا اومدش خورد

...خدای من...نسا..حاملس...یعنی

...من..من خاله شدم

چشمام بی اراده اشک جمع شد...نگاهمو جای دیگه سوق دادم تا نگاهش

...به اشکام نیوفته

...در حالی که سعی میکردم اشکام معلوم نباشه گفتم

...اراد سریع بیا بریم خسته شدم\_

...بعد خواستم از کنار نسا بگذرم که نسا مچ دستم رو گرفت و گفت

نفس خواهش میکنم...من نمیخوام وقتی بچم به دنیا اومد نبینه+

خانوادشو...دلم میخواد بچم خالشو ببینه...اره بد کردم باهات..الان

پشیمونم...نفس اشک توی چشمات و یادمه...عذاب وجدانی که این همه

...مدت کشیدم عوضم کرد... الان همه چی یادمه

...بد کردم باهات.. نفس منو ببخش

لبم رو به دندون گرفتم که یوش اشکام سرازیر نشه... خواستم دستمو

..ازش جدا کنم که محکم تر گرفت و گفت

نفس نذار خواهرزادت شرمزده شه بخاطر کارای مادرش.. نذار ببینه+

...سردیه مادر و خالشو.. نذار شرمزده شم جلو بچم

پارت\_ #225

به چشمای اشکیش خیره شدم و بی حرف دستم رو از دستش بیرون

...کشیدم و دوشادوش اراد وارد عمارت شدیم

...نگاه از اراد می‌گرفتم که مبادا چشمای خیسم رو ببینه

شروع به باز کردن دکمه های مانتوم کردم که اراد پشت سرم قرار

...گرفت

...تو آینه نگاه خیرش رو ؛ رو خودم حس میکردم

...نیم نگاهی بهش انداختم که اخماش تو هم بود

پرسشی نگاهش کردم که آروم گفت

! عزیزم بخشیدیش؟ \_

...نگاهم تو چشمات قفل شد

..زبونم قفل شده بود

...اما من بخشیده بودم...من کینه ای نبودم

نمیتونستم شکم برآمده کسی که باهات هیجده سال چه بد و چه خوب

...بزرگ شدم و ببینم چشمای اشکیش و ببینم و نبخشم

:به سمت آراد برگشتم...دستم رو به دور کمر مردم حلقه کردم و گفتم

...اهوم..بخشیدم \_

:آراد موهام رو عمیق بو کشید...بوسه ای روی موهام کاشت و گفت

!...فدای خانوم دلرحم شم که+

:لبخندی رو لبم نشست و از ته دل گفتم

!..بمونی برام زندگیم \_

...خبیب پسر کوچولومون باید غذا بخوره الانا!+

:اخم ریزی کردم و گفتم

...بله دختر کوچولومون باید غذا بخوره\_

خنده ی بلندی سر داد یه دستش رو به روی شکم گذاشت و دست

:دیگش رو هم پشت کمرم و گفت

...تخس بازی در نیار...اولی باید پسر باشه+

...اوم..خب من دوس دارم دخمل باشه\_

!...عشقم مهم اینه سالم باشه...بریم که مثل چی گرسنم+

...سری تکون دادم و باهم به سمت میز ناهار خوری رفتیم

با دیدن میز که دونوع غذا بودو دسر و پیش غذا صدای شکم بلند شد

...که اراد از قدم ایستاد

...تو سکوت نگام کرد که خجالت زده نگاهش کردم

یه دفعه خنده ی بلندی سر داد که صدای خندش اکو شد و با خندش من

هم خندیدیم

پارت\_ #226



..اروم لقمم رو تو دهنم گذاشتم و با لذت مزه عالی غذارو چشیدم

با فکری که تو این چند سال فکرم رو درگیر کرده بود مصمم لب باز

کردم این بار:

آراد؟\_

!جان دلم؟+

عزیزم تو هنوز بهم نگفتی چرا مجبور به ازدواج با عسل شدی؟\_

قاشق توی دستش رو روی بشقابش گذاشت و دور دهانش رو با دستمال

...پاک کرد

...منتظر نگاهش میکردم

عه... راستش نفس...اگه یادت باشه من یه مدت رو به ورشکستگی+

...رفتم

..قرار داد هام بهم خوردو شرکت داشت ورشکست میشد

حقوق کارگرا به موقع پرداخت نمیشد اعتصاب کرده بودن و

...نمیتونستم از پشون بر بیام

..ابروهام گره خورده بود و به دقت داشتم یه حرفاش گوش میدادم

..دستش بلند شد و گره بین اروهام رو لمس کرد با انگشت اشارش

کلافه گفتم

عه آاااا...بیگو بقیشو..

...صد بار گفتم اخم نکن+

:ایشی گفتم که ادامه داد

اون موقع بابای عسل فقط میتونست کمکم کنه نفس...با قرار دادی که+

باهاش میبستم میتونستم قوی تر از قبل شم...شرط اون هم فقط و فقط

ازدواج با عسل بود که من هم به اجبار برای اینکه آینده ی خوبی داشته

...باشیم قبول کردم

...یه تای ابروم بالا رفت و آهایی گفتم...مشغول خوردن شدیم

..دست اراد رو دستم نشست نگاهی بهش انداختم و لبخندی زدم

اینکه چه اتفاقی برای امیر افتاده ام سوالش مثل خوره داشت جونمو

...میخورد

...تصمیم گرفتم بعد از ناهار یه وقت مناسب ازش سوال کنم

پارت های امشب 223 😊

پارت\_ #227

...بعد از اینکه ناهار خوردیم اراد گفت

...وای نفس خیلی خستم+

...به چشمای خستش لبخندی زدم و گفتم

...بریم بالا استراحت کنیم\_

ارادم از خدا خواسته از جاش بلند شد و به سمت اومد و دستمو گرفت و

...بوسه ای زدو گفت

...بریم عشقم+

....نفس عمیقی کشیدم

...یه لحظه زیباترین حس دنیارو داشتم

....نفس عمیقی کشیدم

چه خوبه بعد از این همه سختی عشقت با تموم حسش بوسه ای به دستت

...بزنه

....چه خوبه ثمره عشقت رو حس میکنی

..من الان خوشبخت ترین ادمم

..شوهرم و دارم

..بچم و دارم

...بیخیال گذشتم

....چرخه ی زندگیم رو به بهترین نحو میچرخونم

....من گذشته سیاهمو گذاشتم کنار..الان به سمت روشنایی میرم

...کمبودی هایی که در گذشتم داشتم...نمیذارم بچم داشته باشه

...نمیخوام گله هایی که کردم بچم گله کنه

...زندگی رو به بچم یاد میدم

...بهش میگم...بهش میگم فقط طرفدار واقعیت و حقیقت باشه

....نفس عمیقی کشیدم

...به خودم اومدم که دیدم تو بغل اراد خوابیدم

...چشمامو روی هم گذاشتم تا به خواب برم

...اما با بلند شدن غافلگیرانه ی اراد از جا پریدم

...باچشمای گرد شدم بهش نگاه کردم و گفتم

**!چت شده؟\_**

....نفس بیا بریم خرید+

...چشما از حد معمولی گردتر شد و گفت

**!خرید چی؟\_**

....خرید وسایل بجمون+

...پوووفی کشیدم و به پهلو خوابیدم و گفتم

....ول کن اراد بگیر بخواب\_

خواستم چشمامو روی هم بذارم که حس کردم بین زمین و هوام...چشمام

...و باز کردم وجیغی کشیدم و گفتم

...اراد بذارم پالاین...بذارمم پالاین\_

..اراد ابرویی بالا انداخت و گفت

همین الان میگیری آماده میشی.... 20 مین وقت داری اگه آماده نشده+

....باشی خودم امادت میکنمااا

...با حرص پووفی کشیدم...هنوزم زور میگه

....چشم غره ای رفتم و گفتم

....اووف باشه\_

...اراد لبخندی زدو منو گذاشت زمین

..افرین دختر خوب+

پارت\_ #228

\*\*\*

....بی حوصله شالم رو سر کردم...پوف اصلا حس خرید کردن نیست

اراد در حالی که عطرشو میزد مسیر سرویس بهداشتی رو در پیش

....گرفت

...نفس عمیی کشیدم و یهو داد زدم

...اراد صبرررکن\_

...اراد ترسیده سرجاش وایساد و گفت

چیشه؟! جاییت درد گرفته؟!+

...به چشماش زل زدم و به سمتش قدم برداشتم

...اراد حیرت زده به کارام نگاه میکرد

.....وا..چته نفس؟! چرا هی داری میای جلو+

جوابی بهش ندادم و با یک قدم خودم رو بهش رسوندم و یقش رو تو

.....مشتم گرفتم

...اراد با حرکت یک درجه مردمک چشمش گشاد تر شد

!نفس...چت شده تو؟!+

چیزی نگفتم و سرم رو تو گردنش فرو کردم...عطر تنش و با تموم

..وجود استنشام کردم

اراد یه لحظه از حرکت کپ کرد بعد با لرزش شونه هاش فهمیدم که

...داره میخنده

...عزیزم...بسه خوردیم...بیا بریم دیگه+

...چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

اه بدو دیگه نیم ساعته منتظرتم...موندم چرا زندگیه من برعکس همه\_

بجای اینکه شوهرم منتظر من باشه که آماده شم...من باید منتظر

..شوهرم باشم...از هیچی شانس نیوردم..نه از زندگی...نه از شوهر

...اراد متحیر بهم نگاه کرد و گفت

**!خوبی نفس؟!منکه چیزی نگفتم?+**

...پوفی کشیدم...چرا اعصابم انقدر خورده

..اراد که چیزی نگفت...شرمزده گفتم

...هیچی سریع آماده شو بریم\_

\*\*\*

...با ذوق به لباسای کوچیک و ناز نگاه میکردم

...وایی چه لباسای نازی

من هرچی لباسای دخترونه میدیدم بر میداشتم ارادم برعکس من هرچی

لباس پسرونه میدید بر میداشت...بماند که اون وسطا چقدر بحث و دعوا



...کردیم

بعد از اینکه خوب لباس خریدیم خرید وسایل اتاق بچه رو برای یه

...روز دیگه گذاشتیم

\*\*\*

..خسته کوفته خودم رو روی کانابه پرت کردم

وای چقدر خسته شدم... با دیدن اب پرتقال که روبروم گرفته شده بود

...لبخندی به لبم اومد و ازش گرفتم و با یه حرکت سر کشیدم

....اخیشی گفتم که نگاه خیره اراد و رو لبم حس کردم

...شیطون ابروم و بالا دادم و گفتم

چیه بابایی... کجایی تو\_

ارادخمار بهم نگاه کردو پاهاشو دو طرفم گذاشت لبش رو روی لبم

...گذاشت..دستم و توی موهایش فرو بردم و همراهیش کردم

...اراداز لبام دست کشیدو سرش رو تو گردنم فرو برد

..چشمامو بستم

...که یهو امیر به یادم اومد

...گفتم

...اراد\_

...جانم+

امیر چی شد!؟!\_

...اراد نفس عصبی کشید و گفت

...چطور+

...همینجوری کنجاو شدم\_

...نمیخواه کنجاو اون شی+

....عه اراد بگو دیگه\_

..اراد با حرص نفسشو بیرون دادو گفت

..قانونی باهش کنار اومدیم+

....کنجاو گفتم

!خب؟\_

...اراد عصبی بلند شدو گفت

!اه نفس میشه یادم نیاری؟!+

..چشمامو مظلوم کردم وچشمی گفتم

پارت اول 😊

پارت\_ #220

\*\*\*

...با ذوق به لباسای کوچیکی که خریده بودیم نگاه میکردم

!نفس؟!+

جانم؟\_

بنظرت اسم بچمونو چی بزاریم؟!+

به چهره خندونش نگاه کردم...لبخندی رو لیم نشست...دستم و روی

...شکم گذاشتم و نوازش گونه به روی شکم کشیدم

..اوممم...اگه دختر باشه آوا\_

یه تای ابروش و داد بالا و گفت

!و آگه پسر باشه؟+

...نمیدونم اونو تو بگو\_

...نیما..که به اسم خانومم شبیه باشه+

..تک خنده ای کردم و لباس های تا شده رو توی کمد مرتب کردم

..با صدای زنگ گوشیم نگاه هر دو مون به سمت گوشی کشیده شد

...ناشناس بود

:جواب دادم

!بله؟\_

!..الو...نفس..من هستم نسا+

:نگاهی به اراد که موشکافانه نگاهم میکرد انداختم و گفتم

بله نسا...کاری داشتی\_

...نفس خاله شدی..پسرم به دنیا اومد+

...کمی شکه شدم اما کم کم لبخندی شیرین به روی لبام نشست

!..وای چه خوب تبریک میگم...انشالله که خودش قدم باشه\_

!ممنون خواهی... نمیخواین بیاین ببینیش؟+

..از شنیدن لفظ خواهر لرز خفیفی تتم رو گرفت

:به خودم اومدم و خیره به آراد گفتم

!...باید با آراد هماهنگ کنم..تو فعلا آدرس خونتون رو بفرست\_

...باشه میفرستم...ولی باید بیایا+

!سعی میکنم...خدانگهدار\_

!...باشه خدافظ+

:آراد سوالی سری تکون داد که از جام پاشدم و گفتم

!...آراد نسا زایمان کرده...دعوت کرد که بریم پیشش\_

...خب بسلامتی...ما که نمیریم+

...مظلوم نگاهش کردم که اخم کردو از اتاق بیرون رفت

...به دنبالش رفتم

ولی اراد دعوت کرده زشته اگه نریم\_

..بس کن نفس...اصلا دلم نمیخواد ببینمشون+

ولی عشقم... آقای من... گذشته گذشته... من که بخشیدمشون و فراموش\_

...کردم.. توام ببخش.. توام فراموش کن

دو دستم که رو گونه هاش قرار داده بودم کنار زد و سری تکون داد و

...به اتاق کارش رفت

:کمی صدام رو بردم بالا و گفتم

حالا میریم؟؟؟\_

:متقابلا جواب داد

...درموردش فکر میکنم\_

و من طی این چند سالی که کنارش زندگی کردم فهمیدم که درموردش

!... فکر میکنم یعنی جواب مثبت

پارت\_ #221

بعد از صرف شام کمی فیلم دیدیم و بعد راهی اتاق خواب شدیم تا

...بخوابیم

فردا کلاس داشتم و اصلا حوصله رفتن نداشتم اما این ترم بیشتر وقتا

...نرفته بودم و امکان داشت نتونم پاس کنم

با یاده تماس نسا و پیامی که قرار بود بده چشمم کشیده شد به سمت

...گوشیم که رو پاتختی بود

..دست به سمتش بلند کردم اما دستم نرسید

...دست حلقه شده اراد به دور شکم مانع حرکت بود

...کفتری دستش و کنار زدم که عه کش داری گفت

...چیکار میکنی نصف شبی...بخواب دیگه+

!..واسا ببینم نسا فرستاد ادرسو\_

...بفرسه نفرسه فرقی نداره به حال ما...چون نمیریم+

...تو به حرکت برگشتم سمتش

ولی آرااااا\_

..هیس...بخواب+

...خیله خب اصلا تو لازم نیست بیای خودم میرم\_

...وای نفس فردا راجبش حرف میزنیم بخواب+

...ایشی گفتم و تو آغوشش جمع شدم و چشامو رو هم گذاشتم

...صبح با صدای زنگ هردو آماده به پایین رفتیم که میز چیده شده بود

...بیشتر از همیشه و با اشتهای زیاد شروع به خوردن کردم

..بماند که چقدر آراد سر به سرم گذاشت

با رسیدن به دانشگاه از هم خداحافظی کردیم و بالاخره قرار بر این شد

...که شب به خونه نسا بریم

راستش خوشحال بودم...از اینکه حس میکردم من هم یه خانواده ای

...دارم خوشحال بودم

با اومدن استاد دست از فکر و خیال برداشتم و شیش دنگ حواسم رو

...سپردم به حرفای استاد

پارت\_ #222

...بار دیگه نگاهی توی آینه به خودم انداختم

...لبخندی زدم

..خوب شده بودم



..با حلقه شدن دست اراد به دور کمرم نفس عمیقی کشیدم

!عشقای من چطورن؟+

..لبخندی زدم و گفتم

..خوبیم\_

...اراد بوسه ای رو گونم کاشت و گفتم

!بریم؟+

..اوهوم\_

\*\*\*

...زنگ درو زدم

...در توسط مامان باز شد

...خواستم بگم سلام که غافلگیرانه پرید بغلم

...تو شوک رفتم

...اولین بار بود که مامان بغلم میکرد

...نمیگم بد بود

...دوس داشتم

...مهر و محبت مادری رو حس میکردم

..چیزی که هیجده سال ازش محروم بودم

...لبخندی زدم و به خودم فشردمش

..اراد سرفه مصلحتی کرد

..اروم منو مامان از هم جدا شدیم

..سلام\_

سلام عزیز دلم..سلام دخترم..مرسی که اومدی...مرسی که+

..بخشیدیم...خیلی بد کردیم در حقّت مادر..حلال کن

..نفس عمیقی کشیدم و چشمام و باز و بسته کردم

مامان با خوش رویی آراد هم به آغوش کشید و آراد به سردی احوال

...پرسی کرد

...نیشگونی از بازوش گرفتم که طلبکار شونه هاش رو بالا انداخت

چشم غره ای رفتم و

...باهم دیگه وارد خونه شدیم

...با شنیدن صدای گریه بچه قلبم لرزید

..این صدای خواهر زادمه..وای خدای من

دستام رو روی دهنم گذاشته و

...اشک داخل چشمام حلقه زد

...با وارد شدن به سالن با جمعیت کوچیک خانوادم مواجه شدم

...نگاهم و گذروندم

از بابا..از نسا..از عضو جدید و کوچیک خانواده..از شوهر خواهر..از

...خاله..شوهر خاله و در آخر رسیدم به ارسام

...سلام خواهری+

...با صدایش به سمتش برگشتم

...به چشمای ابی و پر از اشک نسا نگاه کردم و گفتم

...سلام مبارک باشه\_

مرسی..مرسی که اومدی..مرسی خواهری..واقعا مرسی..انقدر+

..شرمندم که حتی روی عذر خواهی ندارم

..لبخند غمگینی زدم و گفتم

...دشمنت شرمنده\_

..نسا لبخندی زد. مشغول تکون دادن پسر کوچولوش شد

..به سمتش قدم برداشتم... با احتیاط به گوش دست کشیدم

..آه خدای من مثل گل برگ میموند

..مثل بال پروانه حساس و شکننده

..خم شدم و عطرش رو به ریه هام فرستادم

..نگاهم رو به بابا سوق دادم

..نوه دار شدنتون مبارک\_

بابا لبخند پرغرور و مردانه ای زدو از جاش بلند شدو به سمت اومد و

.....منو با یه حرکت در اغوشش جا داد

..مرسی دخترم..مادر شدن توهم تبریک میگم+

..بعد بوسه ای روی پیشونیم گذاشت

اول از اینکه خبر حامله بودنم رو میدونن تعجب کردم اما کمی بعد

آرامش آغوش مردونه عموم یا به عبارتی پدرم به وجودم تزریق شد و

...فکرم رو درگیر نکرد

..با خاله و شوهر خاله هم سلام نسبتا گرمی کردم

اراد هم که انگار با دیدن گرمای وجود تو جمع دلخوریش کم شده بود

...لبخند به لب احوال پرسى میکرد

با اهم اهم های ارسام از خاله جدا شده و

..به ارسام نگاه کردم

...پخته تر شده بود

لبخند مردونه ای زد که نگاه خسمانه آراد رو ، رو ارسام حس کردم و

...ریز خندیدم

...کارت عروسی ای در مقابلم گرفت و گفت

...خوشحال میشم بیای+

...لبخندی زدم و کارت و گرفتم

..به اسمی که زیبا خطاطی شده بود خیره شدم

...ارسام و نیلوفر فرزادی

... زیر لب حیرت زده گفتم

...نیلوفر فرزادی\_

..ارسام خنده ای کرد و گفت

...بله هم مدرسه ی قدیمیه جنابعالی+

...حیرت زده به اراد نگاه کردم که خنده آرومی کرد

...نمیدونم از ذوق بود..چی بود که یهو پریدم بغلش

...اراد خنده ای کرد و گفت

...خوشحالی+

..عالیم..عالی\_

و بعد صدای خندیدن و دست زدن جمعیت حاضر بود که به گوشم

...رسید

آره من نفس فرهمند...بعد از هیجده سال سختی کشیدن تونستم به خوشی

...برسم

تونستم دختر و پسر رو به آغوش بکشم و اسم مادر رو به دوش

...بکشم

من و آراد سال ها خوشبخت در کنار دوقلو هامون و خانواده هامون

زندگی کردیم و

...من بلاخره تونستم از دود غلیظ گذر کنم و به روشنایی برسم

...آره من تونستم

....پایان